کتاب البلدان

ابن الفقیه



ترجمه مختصر: محمد رضا حکیمی

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه مختصر البلدان: بخش مربوط به ایران

نویسنده:

ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق همدانی ابن‌فقیه

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگ ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه مختصر البلدان: بخش مربوط به ایران

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن‌الفقیه، احمدبن محمد، قرن ق۳

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه مختصر البلدان: بخش مربوط به ایران/ تالیف ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق همدانی ابن‌فقیه؛ ترجمه ح، مسعود

مشخصات نشر : [تهران].

مشخصات ظاهری : ص ۳۰۱

فروست : (انتشارات بنیاد فرهنگ ایران؛ ۹۸: منابع تاریخ و جغرافیای ایران۳۵)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۴۸۷

مقدمه مترجم

اشاره

به نام خدا

۱- مدارس جغرافیایی:

اشاره

بحثهای جغرافیایی را، از یک نظر می‌توان در قلمرو تاریخ علوم اسلام، در مدارس زیر باز نگریست.

۱- مدرسه اسلامی.

۲- مدرسه عربی.

۳- مدرسه یونانی.

۴- مدرسه نورمانی سیسیل.

البته این تقسیم، تا پایان نیمه اول سده ششم هجری را در بر می‌گیرد، یعنی سال ۵۴۸ که سال در گذشت ادریسی، صاحب مدرسه سیسیل، است و پیداست که نظر، بطور اشاره و اجمال، به تألیفات همان پنج سده است. امام ارزیابی بقیه تألیفات ارزنده مسلمین در جغرافیا، امثال تقویم البلدان ابو الفداء و آثار خواجه نصیر طوسی (که به گفته کراچکوفسکی: در کار رصد مراغه و زیج ایلخانی موادی تهیه کرد که بحثهای برخی از اروپائیان در این مسائل از آنها نشأت یافته است.) اکنون منظور نیست.

مدرسه اول:

مقصود از مدرسه اسلامی، جغرافیائی است که مسلمین، در آغاز پی ریزی دانشهای خویش، آن را بوجود آوردند.

مسلمین پیش از آگهی یافتن از مدرسه‌های جغرافیایی قبل از اسلام، خود به وضع علم جغرافیا پرداختند. امور ذیل آنان را به تدوین و تحقیق این علوم واداشت.

الف: طلب علم. بر همه افراد مسلمان فریضه بود که در جستجوی دانش و برای طلب

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۸

علم به هر سوی بشتابند. دشتها و هامونها طی کنند و دریاها درنوردند. این فریضه، عام و همگانی و مؤکد است و در آن هیچ گونه استطاعتی شرط نیست، زیرا اسلام می‌گوید: «طلب العلم فریضهٔ علی کل مسلم» و نیز، «اطلبوا العلم و لو بالصین» و نیز: «اطلبوا العلم و لو بسفک المهج و خوض اللجج» از این رو برای خلق اسلام لازم بود که آبادی‌ها و راهها و منازل و مردمان دیگر را خوب بشناسند تا با بصیرت کامل به جستجوی دانشها بپردازند.

ب: سفر حج. می‌بایست مسلمانان برای این سفر راهها (مسالک) و آبادیها و کشورها (ممالک) را که سر راهشان بود نیک بشناسند. این سفر نیز فریضه بود و مسلمانان از سراسر عالم، چنان هم اکنون، برای انجام مراسم و آیین آن روانه می‌شدند.

ج: معرفت آفاق. اسلام از آغاز کار با آموزشهای خود استعداد و شعور فردی و اجتماعی مسلمین را توسعه داد. قرآن کریم با نقل سر گذشت گذشتگان، مردم را توجه داد که باید در آثار پیشینیان نیک بنگرند و پند آموزند. تا هم برای سعادت خویش به مقدار عینیت مقاومت پی‌برند و هم سیر در عالم و معرفت آفاق و نفوس و تأمل در شهرها و آبادیها و ویرانی‌ها، مایه توسعه اندیشه و گستردگی قلمرو ذهنیات آنان گردد.

د: سازمان اداری و سیاسی. در مورد اراضی و شهرهای مفتوح و علل فتوح و مسائل جزیه و خراج و سایر نظامات مملکتی، حوزه اسلام نیازمند بود که تحقیقات درست و کاملی داشته باشد. از این رو لازم بود که مسائل شناخته شده را تدوین کنند و ناشناخته‌ها را با تحقیق و تفحص بشناسند و بشناسانند. این همان بود که امثال ابن خرداد به را به تدوین مباحث جغرافیا و پیش از او قدامهٔ بن جعفر را به این تدوین واداشت.

بر روی هم، اینها- و هم تاکیدی که اسلام در راه گستردگی دامنه علوم و دانشها می‌کرد- عواملی بود که جغرافیای اسلامی را با شکل خاص خود بوجود آورد. و دانشمندان اسلام را واداشت تا علم جغرافیا، حتی شعبه جغرافیای انسانی، را تدوین کنند. کارنامه این حرکت علمی در زمینه جغرافیا «مدرسه اسلامی» نامیده می‌شود.

مدرسه دوم:

مقصود از مدرسه عربی، اطلاعاتی است که عرب قبل از اسلام نیز از مسائل جغرافیائی داشتند، که مقداری از آن به معرفت «انواء» (جغرافیای فلکی) باز می‌گشت و نیز معرفت و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۹

شناسایی که از راه بازرگانی دریایی و زمینی به دست آورده بودند. باید دانست که اصطلاح «مدرسه عربی» که ما در اینجا بکار برده‌ایم، غیر از همین اصطلاح است در کار برد دکتر نقولا- زیاده. اصولا- برخی از مؤلفان، جغرافیای عربی می‌گویند و منظور جغرافیای اسلامی است، مثل اینکه می‌گویند: فلسفه عربی، یا طب عربی، که مقصود، فلسفه و طب اسلامی است.

مدرسه سوم:

مقصود از مدرسه یونانی، اطلاعاتی است که مسلمین پس از ترجمه کتب یونان به دست آوردند. زیرا در جمله کتب ترجمه شده، در جغرافیا نیز مباحثی ترجمه شد و مسلمین در تألیفات خویش از آنها بهره گرفتند، اما تنها به نقل آن مباحث بسنده نکردند، بلکه بر آنچه از یونانیان گرفتند، حقایق و تحقیقاتی افزودند و حتی بسیاری از اغلاط بطلمیوس یونانی را تصحیح کردند.

بدین گونه می‌بینیم که مسلمین در دور تألیف کامل جغرافیا، بطور چشمگیری، استقلال یافتند و به قول میلر: تألیف ابو زید بلخی در جغرافیا کاملا استقلال داشت.

مدرسه چهارم:

مقصود از مدرسه چهارم (سیسیل)، مدرسه شریف ادریسی مؤلف کتاب «نزهةـ المشتاق فی اختراق الآفاق» است که به گفته دکتر نقولا زیاده، نقشه‌های او در شناختن نقشه جهان مدتی دراز مرجع اروپائیان بوده است.

ابو عبد اللّٰه، محمد بن عبد اللّٰه بن ادریس، که به علت سیادت، به «شریف ادریسی» معروف است، در سبتهٔ (سبوتا، شمال افریقا، کنار تنگه جبل الطارق) به سال ۴۹۳ بزاد و در ۵۶۰ در گذشت. او دانشمند جغرافیدان مسلمان و یکی از بزرگترین جغرافیدانان و نقشه‌نگاران قرون وسطی بود، که در دربار روژه دوم (به عربی: رجار)، فرمانروای سیسیل رونق یافت و برای او جهان نمایی از نقره ساخت. و کتابی در جغرافیا به نام «کتاب الرجاری» یا «نزهةـ المشتاق فی اختراق الآفاق» به نام وی تألیف کرد. این کتاب- چنانکه در برخی از مآخذ آمده است- مفصل‌ترین شروح قرون وسطایی عالم است و بر خلاف سایر کتب جغرافی-

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۰

دانان مسلمان، شامل اطلاعاتی است درباره بسیاری از کشورهای مسیحی.

اصولا- معلومات مسلمین در زمینه جغرافیا، و نیز نقشه، بسیار ارجمند و مهم است. به گفته یکی از محققان معاصر: «آثار تحقیقات مسلمین در جغرافیا از جهات مختلف اهمیت دارد: وصف طرق و مسالک، بیان طول و عرض طبیعی بلاد، شرح منازل و بنادر، علاقه خاص به جغرافیای انسانی، و از اینجاست که آثار مسلمین در جغرافیا متنوع و آموزنده است. و می‌نگریم که در جغرافیا وسعت عرصه تحقیقات مسلمین خیلی بیشتر از یونانی‌هاست.

«سفر و حرکت و سیر در نظر آنان بسی اهمیت داشته است، و از همین روست که می‌بینیم پنج قرن قبل از مارکوپولو، یک سیاح مسلمان، سلیمان تاجر، از چین دیدن کرده است. و وصف مشهودات او در روایت ابو زید سیرافی باقی است. از علاقه زیاد مسلمین به جغرافیا و دانستن خواص شهرها، موضوعی نیز که جالب است، علاقه به وصف غرایب است و این علاقه تا حدی است که حتی سر گذشت افسانه آمیز ملاحان را ذکر کرده‌اند. نیز باید دانست که اطلاعات جغرافیای مسلمین به حدود قلمرو خلافت محدود نمی‌شد، و نه تنها از راه دریا تا چین و هند و کره و حتی ژاپن سفر کردند، بلکه از راه زمین نیز آسیای مرکزی و حتی چین را دیدند و شناختند.

«در جغرافیای انسانی نیز بسیار علاقه نشان دادند و تحقیق کردند. «تحقیق ما للهند» بیرونی نمونه کامل تحقیقات مسلمین است در زمینه جغرافیای انسانی و فولکلور.

«مسلمین به وسیله بازرگانان و سیاحان و حاجیان و سپس به وسیله دانشمندان و محققان جغرافیائی، بشناختن جهان و تدوین مسائل جغرافیائی توفیق یافتند، و حتی معلومات جغرافیائی آنان از راه سیسیل بدست اروپائیان رسید.

«روح تحقیق و رسیدگی عمیق نیز در مسلمین به حد کمال بود و خود علاقه شدیدی به مشاهده و تجربه و آزمون شخصی داشتند، چنانکه در مورد مسعودی و بیرونی و مقدسی و دیگران می‌بینیم. و در آثار مسعودی، جهانگردی و مورخ دقیق، نیز فراوان به نمونه این تحقیق و بررسیها می‌رسیم، گرچه کتاب «القضایا و التجارب» او در دست نیست، اما از «مروج الذهب» و «التنبیه- و الاشراف» روش کار و تحقیق او معلوم می‌شود. و بخصوص در کارهای او و بیرونی می‌نگریم که چگونه به دقایق مسائل جغرافیای انسانی توجه کرده‌اند. و در مورد انواع حرفه‌ها و خواص شهرها و آبادیها رسیدگی و دقت نموده‌اند »

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۱

بیرونی می‌گوید: «... ولی اکنون، اسلام از نواحی شرقی تا نواحی غربی زمین، همه جا نفوذ کرده است. در جانب مغرب تا اندلس، و در جانب مشرق تا چین و اواسط هند، و در جانب جنوب تا حبشه و زنگبار، و در شمال تا بلاد ترکان و صقلابیان رسیده است. بدین ترتیب، اقوام مختلف با یک دیگر چنان تفاهمی پیدا کرده‌اند که تنها خواست خدا می‌توانسته است چنین کند. و از آنان [که سد راه ارتباطهای فرهنگی بودند] تنها ولگردان و راهزنان بر جای ماندند. بازمانده کافران سرسخت، گرفتار ترس شدند و سر به اطاعت فرود آوردند. اینان اکنون در پیروان اسلام به چشم احترام می‌نگرند، و با آنان در صلح و صفا به سر می‌برند. تحصیل اطلاعات درباره جاهای مختلف زمین، اکنون بیرون از قیاس، سهلتر و مطمئن‌تر شده است.

اکنون گروهی از امکنه را می‌یابیم که در جغرافیا [ی بطلمیوس]، در مشرق امکنه دیگر قرار داده شده، در صورتی که واقعا در مغرب آن امکنه واقع است، و بر عکس. دلیل این امر آنان است که با تعیین مسافات که بنا بر آنها طول و عرض جغرافیائی صورت می‌گرفته، مبنی بر اشتباه بوده است، یا این که ساکنان این گونه امکنه، جاهای سابق خود را ترک کرده و به جاهای دیگر رفته‌اند» پس با توجه به نمونه کارهای مسلمین به اهمیت این دانش در نزد آنان بر می‌خوریم و تنها در کتاب «تقویم البلدان» به دهها مسأله دقیق در مورد عرض و طول بلاد و ذکر اسامی آنها می‌رسیم. گرچه جغرافیای مسلمین چنانکه یاد کردیم به ذکر طول و عرض بلاد منحصر نبود، ولی در همان باره نیز می‌بینیم که چه مایه کارهای علمی انجام داده‌اند. و به گفته کراچکوفسکی «در این روزگار دیگر تأثیر مهم و چشمگیر آنان را در تاریخ تمدن انسانی همگان پذیرفته‌اند» و به گفته لاروس- به نقل دائرهٔ المعارف مصر- «هنگامی که خواننده‌ای بخواهد شگفتی دانش جغرافیا را در قرن یازدهم [میلادی- پنجم هجری] بنگرد، نباید آن را در اروپا- که در آن روزگار غرق توحش بود- بجوید، بلکه باید مقصود خویش را در نزد عرب (مسلمین) طلب کند.»

۲- ابن فقیه

ابو بکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، معروف به ابن فقیه (ابن الفقیه)، ابن ندیم می‌گوید: «نامش احمد و از ادیبان است. بیش از این از کار و بار او چیزی دانسته نیست.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۲

او راست کتاب «البلدان» به اندازه هزار ورق. آن را از کتابهای دیگران گرفته و کتاب جیهانی راسخ کرده است . نیز از آثار اوست کتاب: «ذکر الشعراء المحدثین و البلغاء منهم و المعجمین».

دائرهٔ المعارف الاسلامیه گوید: «او کتابی جامع به نام البلدان در حدود سال ۲۹۰ ه (۹۰۳ م) تألیف کرده است که مقدسی و یاقوت بسیار از آن، نام می‌برند. این کتاب از میان رفته است. دخویه می‌گوید: احتمال دارد مختصری را که از روی این کتاب نوشته شده است، علی بن حسن شیزری، در حدود سال ۴۱۳ هجری نوشته باشد. همین مختصر را دخویه جزء «مجموعه کتب جغرافیایی عربی» ، به عنوان جلد پنجم آن مجموعه در سال ۱۸۸۷ نشر کرده است.

می‌گویند: ابن فقیه، درباره شاعران بزرگ عصر خود نیز کتابی نوشته بوده است. ما از زندگی مؤلف چیزی نمی‌دانیم، لیکن می‌توانیم از آنچه دخویه در مقدمه خود بر «البلدان» ذکر کرده است و نیز اشاره کوتاهی که یاقوت در «ارشاد الاریب » می‌کند بفهمیم که مؤلف و پدرش از محدثان مشهور بوده‌اند.»

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۳

کراچکوفسکی می‌گوید: «ابن فقیه را مستشرقین روسی می‌شناسند و با آثار او آشنایند. او در مورد ترکستان و قفقاز، معلوماتی به دست می‌دهد، ضمنا- به نقل از ابن خردادبه- راه بازرگانان یهود، و بازرگانان روس را معرفی می‌کند. و این موضوع خود باعث به وجود آمدن تحقیقاتی شده است، که از جمله، تحقیق خاصی است کهKunik کرده است. ممکن است نسخه خطی مشهد، مقداری از این مسأله را روشن کند . به ظن قوی، ابن فقیه از مردم همدان ایران بوده است. او ادیبی شعر دان و مطلع بوده و کتابی درباره شاعران نوشته است که ما فقط نام آن را می‌دانیم. تألیف جغرافیائی او (البلدان) در اصل کتابی پر حجم و بزرگ بوده و چنانکه می‌گویند، پنج جلد و دو هزار صفحه داشته است. لیکن این کتاب را ما اکنون، از روی مختصری می‌شناسیم که علی شیزری، در سال ۴۱۳ ه، (۱۰۲۲ م)، یعنی تقریبا صد سال پس از تألیف اصل، از روی آن، تألیف کرده است. اما یاقوت، از نسخه اصل، قسمتهای بسیاری نقل کرده است» لسترنج گوید: «محقق و نویسنده دیگر، ابن فقیه هم زمان ابن رسته است که تألیفی قابل توجه در موضوعات مختلف جغرافیا کرده و با نهایت تأسف فقط اجمالی از آن کتاب در دسترس ماست. برخی از یادداشتهای او برای تکمیل یادداشتها و مطالب محققین قبل مورد استفاده است» در دائرهٔ المعارف بستانی نیز در همین حدود درباره او گفتگو شده است. مآخذ دیگر نیز آنچه درباره او گفته‌اند، اجمال یا تفصیل سخنان ابن ندیم و یاقوت است. مؤلف ریحانه می‌گوید: «ابن الفقیه: احمد بن فقیه، یا احمد بن محمد بن اسحاق بن ابراهیم همدانی طباطبائی مکنی به «ابو بکر» یا «ابو عبد اللّٰه» و معروف به «ابن الفقیه»، در اوایل قرن چهارم هجرت، از اکابر جغرافیین و اهل ادب بوده و از تألیفات اوست کتاب «البلدان» یا «مختصر کتاب البلدان»

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۴

که در لیدن چاپ و بعد از وفات معتضد شانزدهمین خلیفه عباسی ۲۷۹ ه (رعط) تألیف شده و بجز موارد نادره نامی از بغداد نبرده و فقط بلاد عظیمه را ذکر کرده است. سال وفاتش به دست نیامد. نام او را در قاموس الاعلام، احمد بن فقیه، نوشته و ظاهر آن است که پدرش محمد، ملقب به فقیه بوده است .

معلوم نیست که خیابانی به چه استناد عنوان طباطبائی را بر همدانی افزوده است؟ نیز چطور می‌گوید از تألیفات اوست کتاب البلدان یا مختصر البلدان، چه ظاهرا مختصر از دیگری است. اما در مورد بغداد، در اصل البلدان، به تفصیل سخن گفته شده است.

جورج‌سارتون در کتاب «مدخل تاریخ علم» می‌گوید: «ابو بکر احمد بن محمد بن اسحاق بن الفقیه الهمدانی. متولد در همدان، ایران، جغرافیادان ایرانی که در حدود ۹۰۳- [میلادی] شهرت گرفت. در همان حدود ۹۰۳ [۲۹۱ هجری] کتاب البلدان را نوشت که مقدسی و یاقوت غالبا از آن نقل کرده‌اند. این کتاب از میان رفته است ولی خلاصه‌ای از آن در دست است ... متن را دخویه چاپ کرده و برو کلمان، ج ۱، صفحات ۲۲۷، ۱۸۹۸ از آن سخن گفته است.» این بود اطلاعی اجمالی درباره ابن فقیه.

۳- البلدان

در نسخهa مقدسی (ضمن سخن درباره جغرافیا نویسان و نقد کتابهای ایشان) چنین آمده است: «کتابی دیدم که ابن فقیه تصنیف کرده است در پنج مجلد» از این سخن مقدسی و نیز از عبارت ابن ندیم: «نحو الف ورقه»، دانسته می‌شود که اصل کتاب «البلدان»، یا «اخبار البلدان» ابن فقیه کتابی مفصل بوده است و تقریبا مسلم می‌شود که نسخه چاپی دخویه، در سلسله متون جغرافیائی، مختصری از البلدان است.

البلدان را گروهی از محققان ستوده‌اند و حتی آن را جزو اصول و متون عمده جغرافیا محسوب داشته‌اند. از متقدمان، مقدسی و یاقوت بسی از آن نقل و بدان استناد کرده‌اند.

لیکن دو سخن (از سوی ابن ندیم و مقدسی) درباره آن گفته شده است که ما اینک به نگرش بیشتری درباره آنها می‌پردازیم.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۵

الف: «آن را از کتابهای دیگران گرفته و کتاب جیهانی را سلخ کرده است». این سخن دارای دو قسمت است، یکی اینکه ابن فقیه از کتابهای دیگران اخذ کرده، و دیگر اینکه کتاب جیهانی را سلخ کرده است. درباره قسمت اول، اگر مقصود ابن ندیم این است که بطور استناد و نقل، از مآخذ پیش از خود، چیزهائی آورده است که این، چنان ایرادی نیست، زیرا نوع مؤلفان متأخر در هر موضوعی، از متقدمان خویش چیزهایی گرفته و آورده‌اند، و همواره اخلاف مؤلفان از اسلاف، بخصوص در علم واحد، اقتباس و نقل می‌کرده‌اند. و اگر مقصود این است که خود ابن فقیه به سفر و سیاحت و مشاهده و آزمون نپرداخته و با این حال جغرافیا نوشته است، این موضوعی است که او خود در آغاز کتاب بدان اشاره می‌کند و در این باره چنین می‌گوید: «فکتابی هذا یشتمل علی ضروب من اخبار البلدان و عجائب الکور و البنیان فمن نظر فیه من اهل الادب و المعرفهٔ فلیتأمله بعین الانصاف و لیعرنا فیه حسن محضره و جمیل رأیه و ...

و یهب زللی لاعترافی و اغفالی لاقراری فانی انما الحقت فی هذا الکتاب ما ادرکه حفظی و حضره سماعی من الاخبار و الاشعار و الشواهد و الامثال.» و از این مقوله این اندازه فرق میان دو نوع کتب جغرافیا مشهود می‌شود که برخی حاصل مشهودات و تجربیات مؤلفان است و برخی نه چنین است، چنانکه در بعضی از کتب مقداری از مشاهدات و مقداری از مسموعات گرد آمده است.

اما قسمت دوم سخن ابن ندیم: «کتاب جیهانی را سلخ کرده است» و به تعبیر دائرهٔ- المعارف بستانی «حکم کوبنده ابن ندیم در مورد البلدان»، حقیقت این امر درست معلوم نمی‌شود. زیرا نخست باید دید زمان تألیف جیهانی تا آن اندازه بر ابن فقیه مقدم بوده است، که بتواند مؤلف بعدی، کتابی را چنین سلخ کند یا نه.

در این مورد علامه قزوینی می‌گوید: «دخویه تألیف کتاب او را در حدود سنه ۲۹۰ می‌نویسد (دیباچه صX) ولی ابن الندیم در الفهرست ص ۱۵۴ در حق او گوید:

«و سلخ کتاب الجیهانی». من تاریخ تألیف کتاب الجیهانی را و اینکه کدام جیهانی (زیرا که گویا جیهانی مانند بلعمی متعدد بوده‌اند تا درست تحقیق شود) مؤلف آن

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۶

بوده است عجالهٔ نمی‌دانم. ولی گمان می‌کنم که تألیف کتاب جیهانی مدتی یعنی اقلا بیست سی سال بعد از تاریخ ۲۹۰ بوده است پس چگونه ابن الفقیه توانسته است کتاب او را سلخ نماید. پس لا بد دخویه در تاریخ تألیف کتاب ابن الفقیه باید سهو فاحشی کرده باشد. و باید تاریخ تألیف او مدتی مدید متأخر از سنه ۲۹۰ باشد» .

دیگر اینکه مقصود از «سلخ» چیست؟ آیا در مقایسه کتاب ابن فقیه با کتاب جیهانی، نسبت تألیف محفوظ می‌ماند یا نه؟ زیرا دانشمندان تألیف را هفت قسم کرده‌اند . نیز گفته‌اند اگر مؤلفی در فنی کتاب می‌نویسد که پیش از او نیز نوشته‌اند، باید کتابش از پنج فایدت خالی نباشد.

۱- به دست دادن مطالب مشکل، ۲- گرد آوری مسائل پراکنده، ۳- شرح مباحث پیچیده، ۴- تنظیم و ترتیب دادن نیکو و زیبا به مسائل.

۵- دور افکندن زواید و سخنهای دور و دراز. نیز محمد بن موسی خوارزمی صاحب «کتاب الجبر و المقابله» گوید: «مؤلفان سه دسته‌اند:

۱- آنان که مطلبی را که پیش از ایشان معلوم نبوده است بیرون می‌آورند و به دست آیندگان می‌سپارند.

۲- آنان که مسائل مغلقی را که پیشینیان به جا هشته‌اند شرح می‌کنند و روشن می‌سازند و در دسترس قرار می‌دهند.

۳- آنان که در برخی از کتابها نواقص و رخنه‌ها می‌یابند، بدین گونه آن نواقص را تکمیل می‌کنند و آن رخنه را می‌بندند و ...»

اکنون باید دید که آیا نسبت تألیف ابن فقیه، با تالیف جیهانی چیست، و آیا هیچ یک از این شروط و شرایط را دارد یا نه؟ البته معلوم است که این بحث بدون بدست آوردن مسالک

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۷

جیهانی امکان‌پذیر نیست و این موضوع نیازمند بحثی سرشار است بر اساس پیدا شدن مأخذی دیگر. تنها سخنی که هست این است که مقدسی در مقدمه احسن التقاسیم که کتابهای جغرافیایی پیش از خود را مورد بررسی قرار می‌دهد و نقد می‌کند و از کتاب

جیهانی و ابن فقیه نام می‌برد، ابدا سخنی در این باب نمی‌گوید و حتی به اشاره نیز این مقوله را یاد آور نمی‌شود. در صورتی که با دقتی که وی در نقد این گونه کتب نشان می‌دهد می‌توانست بگوید، کتاب ابن فقیه هم سلخ شده کتاب جیهانی است. لیکن چنین چیزی نمی‌گوید. در اینجا باید به یاد داشته باشیم که ممکن است.

مقصود ابن ندیم از «سلخ» ترجمه باشد. بنا بر این سخن دیگری خواهد بود، و می‌رساند که کتاب جیهانی به پارسی بوده است. نیز باید به یاد داشت که بنا به اظهار کراچکوفسکی نظر دخویه، در این باب، بر عکس نظر الفهرست است.

ب: ولی مقدسی انتقادی دیگر بر ابن فقیه دارد که بر جاحظ نیز وارد است. و آن این است که این مؤلفان، در کتب خود گستردگی داده‌اند و بجز مطالب خاص تألیفات خود، به ذکر و نقل مطالب و قصص و اشعار و حکم و امثال پرداخته‌اند. و پر روشن است که این اشکال «مبنایی» است، نه «علی المبنی»، زیرا جاحظ و ابن فقیه، چنانکه هر دو تصریح کرده‌اند، به چنین امری ملتزم‌اند و عمدا به تبسط در تألیف و تنوع در نقل پرداخته‌اند، تا کتاب حاوی حکم و فواید دیگری نیز باشد. و روشن است که بیشتر آنچه آورده‌اند از موضوع کتابشان، به معنای اعم، بیرون نیست، گرچه گاه جزء موضوع، بالمعنی الاخص نیست. و این نیز بخصوص با رعایت سلیقه سلف، چندان ایرادی نخواهد بود. و آنان به رعایت حکمتی و فایدتی عمدا به چنین تبسطی پرداخته‌اند.

بعد از این همه گوییم: در مآخذی کهن، چون ابن فقیه- صرف نظر از اساطیر (میتولوژی)- به معلوماتی صحیح‌تر می‌توان بر خورد تا در مآخذی چون حموی. در اینجا اشاره می‌کنم به تحقیقات بس ارجمند استاد مرتضی العسکری، در کتاب «عبد اللّه بن سبأ- المدخل». وی در این سلسله از تألیفات محققانه خویش که سیف بن عمر تمیمی (م بعد از ۱۷۰ هجری) راوی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۸

جعال و کذاب را معرفی می‌کند، و جنایات او را بر تاریخ اسلام شرح می‌دهد، و اعتماد کردن بی‌مورد و بی اساس محمد بن جریر طبری را بر او، پیش چشم می‌نهد، چند محل جغرافیائی را نام می‌برد، آنگاه می‌گوید: «این اماکن و بسیاری دیگر را حموی در «معجم البلدان» به اعتماد بر قصه‌های سیف ذکر کرده است، در صورتی که در کتابهای جغرافیائی دیگر، مانند کتابهای ذیل، ذکری از آنها نمی‌یابی:

۱- صفة جزیرة العرب- از ابو محمد حسن بن احمد بن یعقوب بن یوسف بن داود، معروف به ابن الحائک، در گذشته به سال ۳۳۴ هجری (۹۴۵- ۹۴۶ م).

۲- فتوح البلدان- از بلاذری.

۳- مختصر البلدان- از ابو بکر احمد بن محمد همدانی، معروف به ابن الفقیه، از عالمان اواخر سده سوم هجری.

۴- الآثار الباقیة عن القرون الخالیة- از ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، در گذشته به سال ۴۴۰ هجری.

۵- معجم ما استعجم- از ابو عبید عبد اللّه بن عبد العزیز بن مصعب بکری وزیر، در گذشته به سال ۴۷۸ هجری.

۶- تقویم البلدان- از اسماعیل امیر حماه، در گذشته به سال ۴۳۲ هجری.

و از متأخران، لسترنج مستشرق، در کتاب «سرزمینهای خلافت شرقی» و عمر رضا کحاله، در کتاب «جغرافیهٔ شبه جزیرهٔ العرب» به حموی استناد نکرده‌اند» .

۴- بخش مربوط به ایران

در این کتاب (مختصر البلدان) که توسط دخویه نشر شده است، فصلهای چندی و مباحث گوناگونی است در زمینه جغرافیای عمومی و جهان شناسی بر طبق عقاید مردمان آن روزگار و در حدود اطلاعاتی که در آن عصر رایج بوده است. تمام این چاپ، بدون فهرست اعلام و مقدمه و تعالیق دخویه، ۳۳۰ صفحه است که از دو سطر به پایان مانده صفحه ۱۹۲، مطالب آن مربوط به ایران است و این ترجمه، شامل همین قسمت است.

۵- تألیفات ابن فقیه

۱- البلدان- یا- اخبار البلدان.

۲- ذکر الشعراء المحدثین و البلغاء منهم و المعجمین.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۱۹

۳- کتاب العجائب در مآخذ متداول، همان دو کتاب اول را از آن ابن فقیه ذکر کرده‌اند. لیکن در نسخه خطی مشهد، کتاب دیگری خود ابن فقیه از خود نام می‌برد و در ضمن سخن در باره «حرات» و داستان خالد بن سنان و اطفاء نار حره می‌گوید: «و قد ذکرنا اخباره فی کتاب العجائب» . در اعلام المنجد، چاپ بیستم، گوید: «او راست کتاب «رحلة ابن الفقیه الی نهر الفولغا»- که به روسی گردانیده و در لنینگراد (۱۹۳۹) چاپ شده است»

۶- نسخه خطی مشهد:

درباره این نسخه، مرحوم قزوینی چنین می‌گوید: «آقای احمد زکی ولیدی، از علمای ترک شرقی، در مشهد مقدس، در کتابخانه آستانه قدس رضوی، یک نسخه بسیار قدیمی از مسالک و الممالک ابن الفقیه کشف کرده است، که در آخر آن رساله ابن فضلان کاملا مسطور است. و به اعتقاد ایشان (رجوع به ایرانشهر سال چهارم ۴۶- ۴۷) این رساله را خود مؤلف در آخر کتاب خود علاوه نموده است» کراچکوفسکی گوید: «حدود پانزده سال است که نسخه‌ای خطی در شهر مشهد به دست آمده است که شامل قسمت دوم از اصل کتاب بزرگ ابن فقیه است و تقریبا از شرح کوفه آغاز می‌شود. امید است بحث و جستجوی دقیق، مطالب و فواید مهمی را که در آن است روشن سازد» این نسخه چنانکه کراچکوفسکی گفت، نیمی از اصل کتاب است، اما بخوبی پیدا شد نیست که نیمی از اصل مفصل کتاب اخبار البلدان ابن فقیه است، یعنی همان کتاب که مقدسی می‌گوید در مجلد است، و ابن ندیم می‌گوید در حدود هزار ورق، یا نه، زیرا در نسبت همین نیمه موجود، چنان اندازه‌ای که مقدسی و ابن ندیم می‌گویند موجود نیست.

آنچه مسلم است این است که این نسخه با چاپ دخویه شباهت کامل دارد، و حتما می‌تواند اصل آن مختصر باشد، و همین قسمت موجود از همه چاپ شده دخویه، اندکی بیشتر است.

نسخه از شرح شهرهای عراق می‌آغازد، بدین گونه: «بسم اللّه الرحمن الرحیم.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۲۰

الحمد للّه رب العالمین. و صلی اللّه علی نبیه محمد و آله اجمعین الطاهرین. هذا بقیة القول علی العراق و البصرة و اخبار دار فتحها، و الوقت الذی بنیت، و ما فیها من العجائب، و القول فی الابله، و القول فی البطائح، و القول فی الواسط، و القول فی النبط و الخوز، و القول فی بغداد و اخبار کور دجله و القول فی سر من رای ..» نام کتاب در این نسخه «اخبار البلدان» ضبط شده است. و چنانکه روشن است در آن تفصیلهای بیشتری در مورد شهرها و آبادیها و قصص و اخبار آمده است، و قصاید و قطعات فراوانتر و مفصلتری ذکر شده است و همه جا، هر چیز، بخصوص ارقام مالی با دقت و تعداد ذکر شده است و اگر خراج استانی را در مختصر البلدان چاپی، مجموع مقداری می‌بینیم، در این نسخه ریز آن داده شده است که هر دهکده‌ای مثلا چقدر خراج داشته است. و همین گونه سایر مسائل و بویژه قصاید بسیار و فواید دیگری از نوع حکایات و اخبار و امثال و شواهد و حکم پیشینیان. و گاه می‌شود که قصیده‌ای که در متن چاپی ذکر شده است، در آن چندین بیت افزوده دارد یا ترتیب ابیات متفاوت است.

در اوایل نسخه، به هم ریختگی مشهود است، بدین سان که ضمن سخن درباره کوفه، مقداری مطلب، از صفحه طرف چپ (ب) ورق ۹، تا آخر صفحه طرف راست (الف) ورق ۱۰ مربوط به همدان است. و از جمله قصیده‌ای است در ۳۴ بیت، که ۳۱ بیت آن (با اختلاف چندی در برخی ابیات و ترتیب آنها) در متن چاپی صفحه ۲۳۱- ۲۳۳ آمده است. البته پیداست که این غلطکاری از صحافان است.

در مورد بغداد نیز به تفصیل، تحت عنوان: «القول فی مدینة السلام بغداد» سخن می‌گوید و از ورق ۳۰ (ب) تا ورق ۷۴ ویژه بغداد است و سپس «سر من رأی».

مؤلف گاه گاه به یاد کردن فواید فلکی و نجومی، از جمله مثلثات کوکبی می‌پردازد.

و در تناسب بلاد با بروج و طبایع کواکب، سخن می‌گوید (رک: ورق ۱۰۰ به بعد).

باید دانست که ترتیب این نسخه، در همین قسمت موجود، با متن چاپی فرق دارد.

و در مواردی، از جمله شهر نهاوند و نیز سیر آذر فردجان، (فراهان) خلطی کتابتی روی داده است. (رک: ورق ۱۲۷ ب، و ورق ۱۳۷ الف). و آنچه از تصفح نسخه بر آمد، معلوم داشت که بخش مربوط به آذربایجان و ارمینیه نیز از آن افتاده است.

نسخه با این عبارت به انجام می‌رسد: «تم الکتاب بحمد اللّه تعالی الی هاهنا تألیف احمد بن محمد بن اسحاق الهمدانی المعروف بابن الفقیه من کتاب اخبار البلدان و الحمد للّه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۲۱

رب العالمین و صلی اللّه علی نبیه محمد خاتم النبیین و رسول رب العالمین» و سپس رساله ابو دلف مسعر بن مهلهل ینبعی، و بعد رساله احمد بن فضلان کتابت شده است.

از تعبیر «من کتاب اخبار البلدان» (اگر «من» را متعلق به «تم» یا «الکتاب» در «تم الکتاب» و تبعیضیه بگیریم) می‌توان استیناس کرد که این نسخه نیز خود اختصاری است از اصل کتاب اخبار البلدان، که به این موضوع اشارت رفت. این بود نظری بسیار اجمالی در باره این نسخه.

باری اصل این نسخه در کتابخانه آستان قدس رضوی، مشهد، به نام «اخبار البلدان» و به شماره عمومی ۵۲۲۹ موجود است. نسخه عکسی آن نیز، که از روی همان نسخه آستان قدس گرفته شده است، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۶۱۹۱ عکسی (فیلم ۳۰۰۷) موجود است. ما پس از تحصیل نسخه عکسی از نسخه دانشگاه، آن را با متن چاپی تطبیق کردیم. و در مواردی برای توضیح یا تعدیل عبارت متن چاپی، از آن بهره بردیم و هم فواید و نکات بسیاری در پای صفحه‌ها و در تعلیقات کتاب از آن نسخه آوردیم، بدین گونه این ترجمه مشتمل بر نکاتی از این مقوله است که اصل متن چاپی دخویه از آنها خالی است، و گاه این نکات در فهم یا روشن کردن یا تعدیل سخن مؤلف، لازم و مورد توجه خواهد بود.

اکنون باید با سپاسگزاری از دوستانی که هر کدام به گونه‌ای در توجه دادن مترجم به این نسخه و تحصیل آن، معاضدت کرده‌اند، یاد کنیم، یعنی آقایان دکتر غلامحسین یوسفی و سید حسین خدیو جم.

نیز از آن دوستان که در تهیه عکس و تسهیل کار حصول آن، ابراز لطف کرده‌اند، یاد می‌کنم.

۷- راه این ترجمه:

مطالب کتاب گاه پیوسته نیست، که ممکن است گناه اختصار باشد. و گاه مکرر است، بخصوص در ذکر عجایب شهرها و جایها و شگفتیهای گیتی، که باربار آنها را ذکر می‌کند. و چون کار افتادگان، که همی در صدد جستن بهانه‌ای‌اند ذکر معشوق را، همواره با شور و گرمی و تپش دل، شگفتیها را یاد می‌کند و باز می‌نگارد. و به هر اندک پیوستگی، به یاد چیزهای عجیب جهان می‌افتد.

ابن فقیه، مؤلفی است که با مطالب کتاب خویش صمیمی است. و چه خوب است هر مؤلفی، مانند وی، با مطالب کتاب خویش صمیمی باشد.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۲۲

در این ترجمه کوشیده شد، تا متن به گونه بسیار دقیقی رعایت شود. و از نکات و زوایای عبارت مؤلف چیزی مغفول یا متروک نماند. نیز کوشیدیم تا اصالت معلومات متن به جای ماند. و نثر ترجمه، تا حدودی، نزدیک به اسلوب قدیم نثر پارسی و متون دیرینه سالی باشد که در این زمینه باقی است. اگر چه این امر را همواره و در همه جای پی نگرفته‌ایم، یا به مسامحه‌ای، یا از سر غفلتی، و یا بدان روی که از اسلوب متعارف بس دور نیفتیم، و هر گاه که باز می‌گشته‌ایم به پیراستن، به سخن عماد کاتب می‌رسیده‌ایم.

در انتخاب این شیوه و افزودن دامنه تعلیقات، تذکار دوست عزیز، شاعر بزرگ مهدی اخوان ثالث (م- امید) بس دخیل می‌بود.

روشن است که در گرداندن این گونه متون، دقتی بس گسترده، بایسته است تا ترجمان، چنانکه باید، دریافت خوانندگان را با عین خواست مؤلف هماهنگ سازد و به خواستهای وی خراشی وارد نیاورد و حدود مفاهیم و مدلولها را درهم نریزد.

در این راه بیش از هر چیز آشنایی با نثر گذشتگان و استفاده از منابع قدیم و فرهنگهای کهن و آگهی از مصطلحات پیشینیان ناگزیر است. نمی‌توان به هر معجمی رجوع کرد و از هر فرهنگ معمولی کار دست کمک ستاند و از هر معنای متعارفی ترجمه یافت. در اینجا لازم است نکته‌ای و فایده‌ای را یاد آور شوم. و آن این است که: در ترجمه‌های استادانه، اساس علمی بر آن است که از فرهنگها و معجمهایی استفاده شود که همزمان با متن، یا نزدیک به آن نوشته شده است. نه اینکه- در مثل- در ترجمه متنی از سده سوم به لغاتی رجوع شود که در سده چهاردهم تألیف یافته است. چه این لغات برای این روزگار نوشته شده است و مؤلف سده سوم، به طور عام، با لغات این روزگار سخن نمی‌گوید. در این میان فاصله‌ای بس دور افتاده است. و در این مدت بسا کاهش و افزایش و تحول و تحویل در معانی لغات راه یافته و روی نموده و دگرگونیهایی پدید آمده است. استعاراتی تبدیل به تشبیه و تشبیهاتی تبدیل به استعاره، مجازهایی حقیقت و حقایقی مجاز کنایاتی تصریح و تصریحاتی کنایه، مفرداتی مشترک و مشترکاتی مفرد، متبایناتی مترادف و مترادفاتی متباین شده است. زیرا زبان، چون درختان کهنسال است که پیوسته از آنها برگ می‌ریزد و بر آنها برگ می‌روید. یا چون رودخانه‌ای است که به هر فرسنگ که می‌گذرد مقداری از آب خود را از دست می‌دهد و باز از چشمه ساران سر راه خویش مقداری آب می‌گیرد و تقریبا آنچه باقی است خواص نوع است نه عوارض شخص.

پس در این گونه ترجمه‌ها برای یافتن خواست مؤلفان و ثبت لغات، تا معاجمی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۲۳

چون جمهره، اشتقاق، محکم، مخصص، مقاییس، کتاب ابن سکیت، صحاح، مصباح، قاموس، تاج، لسان، المجازات النبویه، اساس البلاغه، مقدمة الادب، البلغه، نهایه، السامی، فقه اللغه و همانندهای این کتب در دست باشد، نباید به کتب معمول و تألیف یافته به دست متأخران مراجعه داشت. و اصولا در بر گرداندن متون سلف، باید به مآخذ گوناگون چونان: تفاسیر قرآن، شروح نهج البلاغه، شروح دواوین، شروح معلقات، شروح حماسه‌ها، شرح مقصوره ابن درید و تفاسیری از دست تفسیر تبیان شیخ طوسی و کتبی از رده ادب- الکاتب و الحیوان جاحظ و الامکنة و الازمنه مزروقی و فائق زمخشری و کامل مبرد و امثال آن و مجالس ثعلب و امالی مرتضی و امالی قالی و دیگر امالیها و مآخذ المزهر سیوطی و منابعی در این حدود مراجعه داشت، بجز مآخذ تاریخی و جغرافیایی.

بدین گونه کار این ترجمه و این ترجمان آغاز شد.

در ترجمه برخی لغات گاه به نوعی توسع مجاز گراییده شد. چنانکه گاه یک لغت را به چندین مناسبت، چندین گونه ترجمه کردیم، که البته آن معانی را آن لغت داشت.

درباره آنچه مربوط است به آثار باستانی و اساطیر و کتیبه‌ها و انواع خطوط، مجال تحقیقی نشد، چنانکه نتوانستیم ریشه نامهای آبادی‌ها را درست و کامل و سیر تطور آنها را- در مقوله لفظ- بیان داریم. نیز نشد تا درباره همگامی آبادی‌ها با حوادث دهر، و اینکه هم اکنون، از آنها کدام آباد است و کدام ویران، و کدام بر نام کهن خویش مانده است و کدام نام دیگری یافته، بسط سخن دهیم، و بر اساس مآخذ، این مسائل را روشن کنیم- اگر چه که این خود چندان هم کار ترجمان نبود- در مضامین برخی از جملات، گاه احتمالی جز آنچه در ترجمه آمده است در نظر می‌آمد اما رها می‌شد. فعلهای دعایی را گاه با الف و گاه بی الف آوردیم، اما نه از سر غفلتی، بل به رعایت آهنگی در تلفظ و حالتی. و بسا که در انتخاب لغتی، مدتی درنگ شد تا کلمه‌ای زیباتر و دلکشتر و در عین حال به تمامت مراد وافی‌تر پیدا یا انتخاب شود.

در مواردی بس اندک، نسخه بدل را مرجح دانستیم، و گاه اگر ضبط عبارت متن چاپی را صحیح ندیدیم، ترجمه را بر اساس ترکیب صحیح آوردیم. ترجمه اشعار را با همه رعایت امانت، از خشکی در آوردیم، و در خور امکان نقل، حالتی شعرین بدان بخشیدیم.

با توجه به آنکه آنچه در این گونه متون آمده است، بیشتر منظومات است و اشعار وصفی و موضوعی، نه شعر راستین.

اینها همه وظیفه ترجمان بود. حال هر اندازه در این راه توفیقی حاصل شده باشد،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۲۴

کار ترجمه موفق خواهد بود. و پیداست که از غفلت و اشتباه و لغزش نمی‌توان مصون بود و مصون نبودیم و نیستیم. بدین گونه امید است که فاضلان و دانایان این کارها و راه و رسمهای آن، اگر جایی به سهوی رسیدند، یا یادآوری نکته‌ای را به مورد دانستند، یا افادتی را مقتضای فضل و فضل خواهی خود دیدند، از بذل معلوم خویش دریغ نکنند. چه کار بی هیچ گمان بی نواقص نیست و: «کفی المرء نبلا- ان تعد معایبه.» در آغاز بنا بود، متن ابیات و قطعات و قصاید را در آخر بیاوریم که نشد. از تخریج احادیث نیز از آن روی صرف نظر کردیم که حدیث بسیاری در کتاب نیامده است. آیاتی که ذکر شده است کامل آنها را در تعلیقات آوردیم با اشاره به برخی از تفاسیر مشهور و صفحات آنها برای سهولت مراجعه. در کار تعلیق و توضیح کتاب، از نخست زمینه‌ای وسیع مورد نظر بود که کار را از حد ترجمه بسی فراتر می‌برد- زیرا می‌خواستیم در هر جا و هر کلمه، و بخصوص هر آبادی، آنچه باید آورد بیاوریم- این بود که آن زمینه را رها کردیم. و از آنچه اکنون در پا نوشتها و توضیحات آمده است، مقداری یادآوریها و مطالبی است که لازم می‌نمود، و مقداری آنهاست که در ضمن مراجعات به نظر سودمند می‌آمد و درج می‌شد، و امید است مراجعان را مفید افتد. چنانکه موارد چندی نیز هست که نیاز آنها به توضیح، یا تحقیق، هنوز باقی است. از توضیحات و مقدمه مستشرق فاصل دخویه که به لاتینی نوشته است چنانکه باید استفاده نکردیم و آن مقدار هم که آورده‌ایم از افادات دانشمند محترم جناب آقای دکتر عباس زریاب خویی است. چنانکه از راهنمائیها و بیدریغیهای دوست دانشی ارجمند و شاعر گرانمایه، جناب شفیعی کد کنی، بهره بردیم و کمک یافتیم، و هم از تذکارهای سودمند دوست با دانش شریف، جناب احمد سمیعی.

در پایان کتاب، فهرستهایی است که هر یک به گونه‌های کمکی است برای مراجعان.

فهرست بیشتر مآخذ را نیز داده‌ایم تا برای مبتدیان در شناخت مآخذ این گونه تحقیقات راهنمایی باشد.

بدین‌سان این ترجمه به پایان آمد و همراه روزهای گرم این تابستان به سر رسید.

من همواره با مؤلف به درون شهرها می‌رفتم و با اقوام و اشخاص روبرو می‌شدم و به سر گذشت و افکار و سنتها و آیینها و شکست‌ها و پیروزیهایشان و آیین روزگار گذرانیشان واقف می‌گشتم. مسافتها طی می‌کردم و از دشتها و هامونها می‌گذشتم. زیر ریزش آفتاب می‌افتادم و دره‌ها می‌پیمودیم، به دریا می‌نشستم و از ساحل بر می‌آمدم و پا به پای کوهها می‌رفتم و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، مقدمه، ص: ۲۵

در پی نسیمها و بامداد شهرها ...

سیر در تاریخ آموزنده است و سیر در تاریخ شهرها آموزنده‌تر. بگفته قرآن کریم «در شهرها بگردید تا ببینید چسان بود عاقبت مکذبان» و هم اکنون باید گفت تا ببینیم چسان است آغاز ایشان.

آری شهرهایی که بس ژرفا که انسان را به تدبر وا می‌دارند، همانها که خود- روزگارانی در گذرگاه حوادث به پای بوده‌اند و به گفته ابن جبیر «بس مدتها با روزگار همنشینی کرده‌اند» و چه بسا به اختران پیوند آشنایی داشته‌اند، چنانکه شعری گوید:

و اسأل الفرقدین عمن احسامن قبیل و آنسا من بلاد

کم اقاما علی زوال نهارو انارا لمدلج فی سواد

از این دو برجیان قطبی و دو اختر پایدار بپرس، از فرقدین، این دو همراز اختر روزگارها، بازپرس که چه گروهها و جمعیتها دیده‌اند و با چه شهرها و آبادیها انس گرفته‌اند و بر فراز آنها طلوع کرده‌اند، چه بسیار که از همان دیواره قطب ایستاده و ناظر بوده‌اند که روزهای پر غوغا نشسته‌اند و شعله‌های خورشید فرو خفته و غوغاهای دراز دامن خلق- ناپدید گشته‌اند، و چه بسیار در شبهای سرد و تاریکدل و بی فرجام، به پای ایستاده و فروغ خود را به امید رخنه در سیاهیها فرو فرستاده‌اند.

اکنون در پایان این مقدمه و آغاز این ترجمه، باید به یاد داشت، سپاس استاد شاعر دانشمند آقای دکتر پرویز خانلری را که در این راه گامهای مؤثری در تشویق مؤلفان و مترجمان بر می‌دارند و رونق بازار متاع آنان را سبب می‌شوند.

تهران- دیماه ۱۳۴۷ ح- مسعود

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱

[مقدمه مؤلف]

ترجمه البلدان بخش مربوط به ایران

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳

بسم اللّه الرحمن الرحیم رب یسر گفتار درباره فارس و کرمان و مکران و سیستان و زمین داور، و شهرهای جبل (کوهستان)، چونان کرمانشاهان و همدان و به ویژه سپاهان اگر چه آن خود مستقل است٭ ۱ - و گفتار درباره ری و قزوین و ابهر و زنجان (زنگان)، و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و خوره‌های آن، و اخبار خزر و یأجوج و مأجوج (گلیم گوشان) و خبر سد و سازنده آن، و اخبار باب الابواب (در بند) و بنیاد نهنده آن. و گفتار در تاریخ خراسان و طبرستان و رویان، و ترک و تاریخ و نژاد آنان و اخبار شاهان و حکمرانان ترک و شهرهای ایشان.

ما در آغاز کتاب، پوزش خواستیم. و علت دراز شدن کتاب را گفتیم ٭ ۲.

اکنون اگر در پیوند و نگارش آن، لغزشی روی داده است و چیزی نابجای آمده است، یا شهری و اقلیمی را در جای خویش نیاورده‌ایم، خواستاریم که هر کس در آن نگرد و آن را خواند، چون به لغزشی رسد یا از خطایی آگاه شود، بر ما ببخشاید که حکیمان گفته‌اند:

«کسی که خواست به نویسندگی پردازد یا به نگارش کتاب دست یازد یا خویشتن به سرایش شعر بدارد، پس آنگاه خطبه‌یی فراهم کرد، یا رساله‌یی نگاشت، یا چکامه‌یی سرود، باید فریفته خویش و هنر خویش نشود و آن را

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴

به خود نسبت ندهد و از آن خویش نخواند، بلکه لازم است که آن اثر را در میان چند رساله یا شعر یا خطبه یا داستان جای دهد و نزدیک دانایان برد، آنگاه چون دید بدان گوش فرا دادند و پسندیدند و خواستار شدند و آفرین کردند، به خود نسبت دهد و از آن خویش بشناساند.» و در چنین حالی، اگر دریافتی که کس بدان گوش فرا نداد و دلنشین نگشت، پیشه‌یی دگر گیر و رای قطعی آنان را راهنمای راستین خود ساز.

من کس دیده‌ام که بسیار دشوار پسند بوده است، لیکن به هنگام داوری درباره شعر یا کتاب خویش، سخت اندک مایه و بی تمیز نمودار شده است.

گویند: هر کس کتابی کرد خویشتن آماج ساخت. اگر نیکو نوشت، نکو رای در شمار آمد. اگر بد نوشت بدگویی دید. نیز گویند: کس تا کتابی ننوشته است یا شعری نسروده است آسوده است. و زهیر بن ابی سلمی* ۳، یکی از سه شاعر برجسته* ۴ روزگار پیشین، چنان بود که بیشتر قصاید خود را «حولیات محککه»* ۵ می‌نامید. و حطیئه* ۶ چنین می‌گفت: نیکوترین شعر، حولی منقح است. یعنی که سالی بر آن رفته باشد و در همه سال پیوسته پیراسته شده باشد.

و کتاب، خود گواه ارزش خویش است و شاهد قوت استدلال نویسنده است. کتاب، نویسنده را به آن کسان که او را ندیده‌اند، می‌شناساند، تا به ستایش او پردازند. و آنان که هرگز در یاد او نبوده‌اند، فراوان در وصفش سخن گویند. کتاب خوبی‌ها و شایستگی‌های نویسنده را، حتی در میان مردم دور و دور دست، پراکنده می‌کند.

جای کتاب دل‌هاست و جولانگاهش گوش‌ها. بدین گونه هر چه سخن پیراسته‌تر و الفاظ شیرین‌تر و معنی‌ها دلکش‌تر باشد، دلها به سوی آن کتاب، بیشتر کشیده شود و گوشها آزمند شنیدن و فراگرفتنش شود. و از اینجاست که

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵

نویسندگان، مقبول همگان شوند. صفایی که کتاب به دلها بخشد، فزونتر از خرمیی است که باران به گلستانهای نگارین دهد، و اگر کتابی سبک و بی ارج بود، هرگز به دلی راه نیابد، زیرا که لفظ زیبا و نگارش استوار، مؤثرترین جادوها و افسونهاست.

کتاب آیینه خردهاست، که با آن، راه و آیین حکمت و دانایی روشن شود و آزمونهای پیشینیان را باز شناسند. هنگامی که کتاب، پرداختی استوار و پیوندی زیبا و نگارشی نیکو داشت، و ابهام و پیچیدگی در آن نبود، در دلها نشیند و ذوقها را بیدار و آماده سازد. چه کتاب گوهرها را به رشته کشد و مسائل همانند را در کنار یک دیگر نهد. و این زیبایی نگارش و استواری ترکیب است که رونق کتاب را فزون کند و از دسترس ابتذال و وقوع اعتراض به دورش دارد.

از همین روست که یکی از نویسندگان گوید: من سخنی ندیده‌ام که از سخنان احمد بن یوسف* ۷ در وصل زیباتر و در فصل استوارتر* ۸ و در بیم دادن سخت‌تر و در پوزش خواهی قانع کننده‌تر و در رفع اختلاف یا ایجاد آن نافذتر باشد.

نویسنده دیگری گوید: سخن ابراهیم بن عباس [صولی]* ۹ یک دست است. قریحه، تار آن را بسته است، و استعداد سرشار، پودش را کشیده است. آن سان که آغازش به انجامش پیوسته است، و در هر جای در آمدش به پایانش بسته است.

نیز احمد بن یوسف می‌گفت: در رسائل عبد الحمید [کاتب]* ۱۰ الفاظ سخته و تجربه‌های پخته است.

نویسنده دیگری درباره ابن مقفع گوید:

الفاظ او همه معانی است و معانیش همه حکمت است. سخن روشنگرش شفا دهنده است و گفتار هدفگرایش، در هر چیز، بسنده است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶

ابو العیناء* ۱۱، پس از آنکه برخی از سخنان ابن مقفع را شنید، گفت: سخنش روشن و زبانش فصیح و قریحه‌اش استوار است. گویی این سخنان، در افشان یا پرده نقاشی یا گلستان باران خورده است.

جعفر بن یحیی [برمکی] گوید: عبد الحمید درخت نویسندگی است و سهل بن هارون* ۱۲ شاخه و ابن مقفع میوه و احمد بن یوسف شکوفه آن درخت‌اند. و همو ضمن ستایش سخنی گوید: پنداری که الفاظش قالب معانی است. نیز هنگامی، پس از شنیدن سخن سخنوری، گفت: این سخن چنان است که توان به بخش آغازش بسنده کرد، یا بهره پایانش را بس دانست.

چنانچون آب زلال که جگرهای سوخته را تازه کند، این سخنان گوشها را بنوازد.

هنگامی که یزیدی* ۱۳ کتابی را که جاحظ درباره عباسیان* ۱۴ نوشته بود، نزد مأمون برد، مأمون جاحظ را خواست و او را گفت: ای عمرو خردمندی درستگو، این کتاب را برایم وصف کرده بود، بدان گونه که من در همان هنگام، آن وصف را به چشم دیده بودم. اکنون که دیدار کتاب دست داد، بر آن وصف فزونی یافت، و هر چه نیک‌تر در آن نگریسته شد، ارج آن بیشتر روشن گشت، به همانسان که عیان بر بیان افزوده بود.

کتاب تو، تواند که جای همدم باشد و برتر از آن است که به استدلال هواخواهانی نیاز یابد. همه مقاصد را در بر دارد و دارنده نگارشی است به آیین، با لفظی شامخ و ادایی زود یاب و روان. این کتاب هم شایسته بازاریان است و هم لایق شاهان، هم بایسته خاصان است و هم در خور توده مردمان.

جاحظ گوید: به خداوند سوگند، آنچه در وصف کتاب، از سخنان مأمون آموختم، از خود کتاب، ارجمندترم افتاد.

یکی از نویسندگان کتابی خواند و پسندید، این بیت بر خواند:

همان سان که دوشیزگان دانه‌های گردن بند خود را هماهنگ کنند، این نویسنده معانی را به هم پیوسته است و هماهنگ کرده است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷

نویسنده دیگری کتابی خواند و گفت:

هر گونه معنایی در آن هست که از فرط زیبایی، دور نیست مردگان آنها را بفهمند و کاغذ و خامه آنها را بپرستند.

یزید بن مهلب، هنگامی که فرزندش مخلد را به جای خویش ولایت خراسان داد، او را گفت: باید پیغامگزار تو نزدیک من آن کس باشد که مقصود من و مقصود تو را نیکو دریابد. هر گاه نیز خواستی نامه بنویسی، بسیار در آن بنگر. و بهوش باش که نوشته کس نمایشگر خرد اوست و پیغامگزار کس نماینده رای او.

و خود از مردی اعرابی شنیدم:

شعر چونان خرد آن کس است که عرضه‌اش می‌دارد و سخن چونان تیرهای نفوذگر است.

برخی تیرها کوتاه‌پرش‌اند که از ترکش فراتر نشوند و برخی چنان به آماج رسند که آن را از جای بر کنند.

اینک امید چنان دارم که این کتاب در بر دارنده معانی باشد که خواسته‌ایم. و جامع مسائل فنی گردد که در نظر گرفته‌ام. ان شاء الله.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸

گفتار درباره فارس

اشاره

فارس* ۱۵ را به نام فارس بن طهمورث نام کرده‌اند، و پارسیان بدو منسوب‌اند. چه ایشان از فرزندان اویند. وی پادشاهی دادگر و مردم دوست بود و نگهبان مردم خویش. او را ده فرزند بود: جم و شیراز و استخر و فسا (پسا) و جنابا و کسکر و کلواذی و قرقیسیا و عقرقوف و دارابگرد (دارابجرد). به هر یک اینان، همان شهری را داد که به نام و نسبت هموست.

پیش از آن، فرزندان فارس چادرنشین بودند. گویند: پادشاهی او سیصد سال بوده است.

پیامبر «ص» فرمود: «مردم فارس از گروه مایند» انس بن مالک روایت کرده است که: خدای، عز و جل، از میان خلق خود، گزین کرد. گزیدگان خدای، از عرب قریش‌اند و از عجم پارسیان* ۱۶.

نیز پیامبر «ص» فرمود: «خوشبخت‌ترین مردم در پرتو اسلام، پارسیان‌اند. و بدبخت‌تر [که نمی‌توانند از آن تعلیم‌ها سودی برند]، عرب بهراء و تغلب* ۱۷.

ابن لهیعه* ۱۸ گوید: گویند پارسیان قریش عجم‌اند.

و در تفسیر این آیت: وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹

تَخافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ* ۱۹ و یاد کنید چون شما بودید اندک، سست شمردگان در زمین، بترسیدید آنکه بربایند شما را مردمان از وهب بن منبه* ۲۰ روایت کنند که گفت: الناس (مردمان) در آن روزگار پارسیان و رومیان بودند.

و نیز در این آیت: «... يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ* ۲۱ به جای شما گروهی آرد جز شما، و آنگه چون شما نباشند و کوشنده‌تر از شما باشند.» ، گفت: آن مردم پارسیان‌اند.

مؤلف چنین گوید که چون ابن زبیر، کعبه را ویران کرد و گفت: از عرب کسانی بیاورید تا آن را بسازند و کس نیافتند، گفت: از پارسیان کمک خواهید، چه آنان از فرزندان ابراهیم «ع» هستند و دیگر کسی، جز فرزندان ابراهیم، بنای کعبه را بر افراشتن نیارد.

نیز پیامبر «ص» فرمود: «دورترین مردم از اسلام رومیان‌اند. و اگر به پروین آویخته شود پارسیان بدان دست یازند» یعنی: اسلام* ۲۲.

گوید: پیامبر «ص» خسرو انوشیروان را یاد کرد و گفت: «.. چه اندازه مسلمانی از عمق می‌داشت، اگر مسلمانی یافته بود.» نیز در تفسیر این آیت: «سَتُدْعَوْنَ إِلى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ* ۲۳ زود خوانده شوید به سوی گروهی صاحب ستیز سخت» از ابن عباس روایت کنند که گفت: آن مردم، پارسیان‌اند.

نیز پیامبر «ص» فرمود: «پارسیان را دشنام مدهید، چه آنان از گروه مایند.» نیز فرمود: «همانا خدای را لشکری است در میان پارسیان، هر گاه بر مردمی خشم گیرد، با آن پارسیان، انتقام ستاند».

و خسرو انوشیروان چنان بود که به هنگام روزیانه دادن، یک سرباز پارسی را بر دو سرباز دیلمی، و پنج سرباز ترک، و ده سرباز رومی، و پانزده سرباز عرب، و سی سرباز هندی، مقدم می‌داشت. زیرا که سربازان پارسی از

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰

همه دلاورتر و بزرگ منش‌تر بودند، کشوری پهناورتر داشتند، و در توانایی سخت‌تر و در اندیشه فراتر و در تدبیر از همگان نیکوتر بودند. چهره‌هاشان از همه خندان‌تر و پاسخ‌هاشان درست‌تر و زبانشان بازتر و فصیح‌تر بود.

ابو البختری* ۲۴ گوید: شنیده‌ایم که اسحاق بن ابراهیم فرزندی داشت به نام نفیس که قبیله‌هایی پارسی از نژاد اویند، از جمله: استخر و شاپور و اردشیر.

و ادریس بن عمران چنین می‌گفت: مردم استخر از همه گوهردارتراند، پادشاهانی هستند پیامبرزاده.

اردشیر گفته است: زمین چهار جزء است. جزئی زمینهای ترک است، از ناحیه‌های غربی هند تا ناحیه‌های شرقی روم. جزئی زمین مغرب است، از ناحیه‌های غربی روم تا سرزمین قبط* ۲۵ و بربر. جزئی تا زمینهای استانهای سواد * ۲۶ است میان بربر و هند. و جزء چهارم سرزمین است که از آن پارسیان است، میان رود بلخ تا مرز آذربایجان و ارمنستان پارس تا فرات- و پس از فرات خاک عرب است تا عمان- و تا مکران و کابل و تخارستان (طخارستان). بدین گونه این بخش گزیده همه جهان است. و در نسبت با سرزمینهای دیگر، چون سر و ناف و کوهان و شکم است.

سر است بدان روی، که پادشاهان همه جهان، از روزگار ایرج بن فریدون، سر بفرمان پادشاهان ما بوده‌اند. و پادشاهان ما را، پادشاهان همه زمین، می‌خوانده‌اند. برای آنان پیشکش می‌فرستاده‌اند و نزد آنان به داوری می‌آمده‌اند.

ناف است بدان روی، که سرزمین ما، در پهناوری و کرامت گوهر* ۲۷ در میان همه زمینها، به جای ناف است ، و نیز در خویها و خصلتهایی که در ما گرد آمده است، چه، ما را سوار کاری ترکان، و هوشیاری هندیان، و صنعتگری رومیان داده‌اند. و در هر یک از این جمله، باز ما را بر آنان برتری بخشیده‌اند. نیز ما از رنگهای زشت و عیوب صورت و رنگ و مو بر کنار

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱

بوده‌ایم، با آنکه دیگر خلقها دارای آن عیبها هستند، و بدانها شهره گشته‌اند، چونان رنگ سیاه، و مویهای بسیار پیچیده، یا مویهای افتاده و بی‌حال، و چشم‌های خرد، و ریش‌های کم پشت، لیکن ما را در زیبایی و مو و رنگ و چهره و اندام، حد میانه داده‌اند.

کوهان است بدان روی، که سرزمین ما با همه خردیش، در نسبت دیگر زمینها، سودهایش فزونتر و گذران در آن از همه جا آسوده‌تر است.

و شکم است بدان روی، که منافع سرزمینهای دیگر را، از علم و صنعت تا خوراک و دارو و عطر، به سرزمین ما آورند* ۲۸ آن سان که خوردنیها و آشامیدنیها راه شکم گیرند.

نخستین کس* ۲۹ که پارسیان را گرد آورد و بر آنان فرمان راند، اردشیر بن بابک بن ساسان بود. او از ملوک طوایف بود که پادشاهی استخر داشت، و خود از فرزندان پادشاهان پیشین بود.

اردشیر خود را وارث سلطنت آنان دید. از این رو، به پادشاهان پارس که نزدیک بودند و به ملوک طوایف دور دست نامه کرد و از آهنگ جهانداری خویش- که نیک شدن مردم و به پای داشتن دین را در آن می‌دانست- آگاهشان ساخت. برخی به فرمانبریش سر نهادند. برخی دیگر سر به فرمان او ننهادند تا نزدیک او شدند. و برخی سر نافرمانی برداشتند تا کار به کشتن ایشان کشید، بدین گونه کار پادشاهی به کام او گردید.

و هموست که سرزمین حضر* ۳۰ (حترا) را گشود. حضر در برابر مسکن* ۳۱ بود. و شاه سواد، که عرب او را ساطرون می‌گفتند، در آنجا به دژ نشسته بود، نیز اردشیر نخستین کس بود که یامخانه ساخت. و [برای پیدا بودن] دم اسبان پیک را کوتاه کرد. و شهر گور (جور) را در فارس بنیاد نهاد.

آنجا دشت بود، اردشیر از آن دشت گذشت و فرمود تا آن شهر را ساختند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲

و اردشیرخره‌اش نام کرد. و در آن آتشگاهی بر پا داشت. عرب گور را جور نام کردند. این شهر به کردار دارا بگرد ساخته شده است. شهرهای رام اردشیر، و بهمن اردشیر خره، که فرات بصره است، و شهرهای استارباد، که کرخ میشان است و از خوره‌های دجله، و سوق الاهواز * ۳۲ و ابله و شهرهای دیگری نیز بساخت. مدت پادشاهی او چهارده سال و شش ماه بود.

از شهر سوق الاهواز، تا ارجان (ارگان) آغاز قلمرو فارس از این سوی سی و یک فرسنگ است. ارجان از بناهای قبادبن‌فیروز است. زیرا که او هنگامی که پادشاهی را از برادرش جاماسپ باز پس گرفت، با رومیان جنگ کرد. و دو شهر از شهرهای جزیره را بگشود. و بفرمود تا میان فارس و اهواز شهری ساختند و آن را بر قباد نامید. و همان است که اکنون ارجان گویند.

آنجا را استان کرد و چند روستا* ۳۳ از خوره‌های رامهرمز و شاپور اردشیر خره و سپاهان بدان داد. شهر حلوان را نیز قباد ساخت. و آن در پهلوی ماهات افتاده است. شهر قبادخره را نیز او بنیاد نهاد. و در زمین میشان* ۳۴ استانی کرد و آن را شاد قباد نامید- همان است که استان العال گویند- و برایش چهار بخش (طسوج) قرار داد: بخش فیروز شاپور که همان انبار است، و بخش فادوریا و بخش قطربل، و بخش مسکن و بخش‌های بسیاری دیگر .

نیز فرمود تا شهر زور را ساختند. میان گرگان و ایرانشهر* ۳۵ نیز شهری ساخت و شهر قبادش نامید.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳

در ارجان پلی* ۳۶ است بزرگ که با سنگ بر رودخانه ارجان ساخته‌اند، در ازایش از سیصد گز (ذراع) افزون است. از شگفتی‌های ارجان غاری است در دل کوهی، در آن غار آبی بجوشد، سپس دگرگون شود و چون مومیائی* ۳۷ سپید- همان مومیائی سپید معروف- شود. در دهانه غار، دری آهنین هشته‌اند که سال تا سال، تنها یک روز، در پیش بزرگان و نیکان شهر گشوده شود. آنگاه مردی جامه بیرون کند و به درون رود، و هر چه انباشته گشته است در شیشه‌یی جمع کند- همه آنچه در سال انباشته شود، کم و بیش صد مثقال است، و کمتر بر این اندازه فزونی یابد- پس از آن، در غار را ببندند و کلید کنند تا سال دیگر همان هنگام. آن شیشه را از آن پس که قاضی و والی سر آن را بستند و مهر کردند، نزدیک سلطان فرستند. خاصیت آن، درمان کردن گونه‌ها زخم و استخوان شکستگی است، که چون به اندازه عدسی از آن، با آب بیاشامند، در دم، جایی را که شکستگی دیده است یا آسیب رسیده است، بهبود بخشد و گوشت رویاند.

از ارجان تا نوبندجان (نوبندگان)* ۳۸ بیست و شش فرسنگ است. و در این میان، شعب بوان افتاده است. در شعب (دره) بون درختان گردو و زیتون و گونه گونه میوه‌ها از دل صخره‌ها روییده است. از میرده* ۳۹ نقل کرده‌اند که وی این ابیات را، در شعب بوان* ۴۰، بر صخره‌یی خوانده است:

هر اندوهگین چون از فراز گاهی، شعب بوان را بنگرد از انده بیارامد.

و آنجا را رود بستری بیند که از پوشش سبزه‌های لطیف، چونان حریری نرم است و آب سرد و گوارایش به تندی روان است.* ۴۱ با میوه‌هایی خوش طعم در باغهایی سر سبز و پر از شاخسارانی سر فرو هشته که میوه‌هایش نزدیک به دست است.

اکنون، ای باد جنوب* ۴۲، تو را به خداوند سوگند، سلام جوانی عاشق- پیشه را به شعب بوان* ۴۳ برسان.

در زیر این ابیات نیز، چنین نوشته بوده است:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴

کاش می‌دانستم، آیا دوستانی که در عراق رهاشان کردیم و آمدیم، یادمان می‌کنند؟

یا شاید این جدایی بس که دیر پاینده است، دیگر دیدارهای کهنه شده است و آنان ما را به دست فراموشی سپرده‌اند؟

شعب بوان

احمد بن ضحاک تککی* ۴۴، به دوست خویش نامه نوشته است. و در آن نامه شعب بوان را این چنین وصف کرده است:

«من این نامه را، از شعب بوان به تو می‌نویسم. همانجا که چه بخششهای درخشان جاودان یادم بداد و چه رایگان نعمتهای نیکوی زبانزد ارزانیم داشت.

شعب بوان مرا غرق احسان خویش کرد، با منظره‌یی که بر اندوهها فیروزیم بخشید و زمام تهاجم از دست دگرگونیهای روزگار بگرفت. و با دیدن جویبارانی که لطیف‌تر از اشک عاشقان در سوز و گداز جدایی، و خنک کننده‌تر از بوسه محبوبان در حال تشنه کامی، از هر سوی روان‌اند. گویی این نهرها، هنگامی که امواجشان همی خیزند و به نرمی همی روند، و خیزابه‌های خروشانشان به سینه یک دیگر همی خورند و سرازیر همی شوند، و حبابهای لرزانشان در لا بلای گلزارها که [از غرور طراوت و خرمی] بر خیره به یک سو نگرند* ۴۵ شکسته همی شوند، شاخه‌هایی سیمین‌اند بر روی الواحی زرین یا رشته‌هایی مرواریدند در میان زبرجد و مرجان.

[این همه] نشانی است گواه دانایی پروردگار آن و نشانه‌یی است راهبر به لطف آفریننده آن.

همراه سایه‌سارانی چونان سپیده دمان شاد روی و درختستانهایی پر سایه و شبنم آگین، که همه سویش را شاخسارانی پر برگ و زیبا و شاخک‌هایی نرم و بازیگر پوشانده‌اند. همان شاخه‌ها، که اندامهای نرم و کمرهای باریک و سرینهای سنگین و بند دستهای گوشتالود و بدنهای لطیف و چشمان درشت زیبا و چشمان سیاه بیمار وحشی غزالان نازک اندام و سیه چشمان زیبا روی و دوشیزگان نورس،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵

همه در برابر زیور بسیار و نرمش آنها شرم برند. من در اینجا روزی را، با خیال تو همدم، بسر آوردم و با اشتیاق درونیم به تو، افسانه‌ها سر کردم. و به یادگار تو* ۴۶ نوشیدم. و چون خداوند باز منت نهاد و سلامتم را پایدار داشت تا به شیراز رسم، خبر خویش برای تو بنویسم تا از چگونگی حالم آگاه بوی، ان شاء اللّه.» و از نوبندجان تا شیراز بیست و چند فرسنگ است. نوبندجان از استان اردشیر خره است، روستاهای آن چنین است جور . و میمند و خبر و سیمکان (صیمکان) و برجان و کهرجان و خواروستان و کیژ و کارزین و ابزر و سمیران و توج و کران و شینیز (سینیز) و سیراف و رویحان و کامفیروز.

و از سوق الاهواز، تا دورق* ۴۷ بر روی آب، هژده فرسنگ است و بر خشکی بیست و چهار فرسنگ.

شهر استان (ولایت) شاپور، نوبندگان است. روستاهای آن چنین است:

خشت و کیماروج و کازرون و گره (خره) و بندر همان و دشت بارین و هندیجان (هندوان) و درخوند و تنبوک و خوبذان و میدان و ماهان و گنبد (گنبد ملغان) و رامجان و شاهجان و موز و داذین و سادور و جنجان و سیاه مص و انبوران

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶

[و] خمایگان پایین [و] خمایگان بالا [و] تیر مردان.

خوره استخر، روستاهایش چنین است: شهر بیضا (نسائک)* ۴۸ و بهران و اسلان و ایرج و خبر استخر و کورد و ابرقویه و بدنجان (بودنجان) و میان رودان و کاسکان و هزار .

از شیراز تا شهر فسا سی فرسنگ است. از فسا تا شهر دارابگرد هژده فرسنگ است. روستاهای آن چنین است: کرم و جهرم و نیریز و فستجان و ابجرد و اندیان و جویم و چندین روستای دیگر.

از شیراز تا شهر گور بیست فرسنگ است. از آنجا تا بیضای استخر شش فرسنگ است. از نوبندگان تا شیراز بیست و سه فرسنگ است. از شیراز تا شاپور بیست فرسنگ است. و از شیراز تا استخر دوازده فرسنگ است.

زومه‌های کردان در پارس

عبد اللّه بن محمد بن خردادبه ، نویسنده کتاب «المسالک و الممالک» گوید : کردان را در پاریس، بخصوص، چهارم زومه* ۴۹ (محل) است:

زومه حسین بن جیلویه (گیلویه) که بازنجان نام دارد و در چهارده فرسنگی شیراز است.

زومه ارجام بن خوانجاه که در بیست و شش فرسنگی شیراز است.

زومه قاسم بن شهریار، که کوریان نام دارد و در پنجاه فرسنگی شیراز است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷

و زومه حسین بن صالح که سوران نام دارد و در هفت فرسنگی شیراز است.

مؤلف گوید: بدین گونه فارس دارای پنج خوره* ۵۰ و استان شد. استخر، و شاپور، و اردشیر خره و دارابگرد و فسا ، و ارجان، و فارس خود، صد و پنجاه فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ است.

این سرزمین با کارزار* ۵۱ به دست ابو موسی [اشعری] و عثمان بن ابی العاص گشوده شد. گویند، ابراهیم «ع» از مردم استخر بوده است. و گویند بل از دهکده‌یی که آن را ابرقویه خوانند.

خراج فارس، سی و سه هزار هزار درهم بوده است به کفایت و گویند سی و پنج هزار هزار درهم. عمرو لیث به روزگار خویش، از فارس سی و یک هزار هزار درهم خراج می‌ستاند، و از کشتزارهای فارس نوزده هزار هزار درهم.

و بدین گونه خراج آنها پنجاه هزار هزار درهم می‌شد. و هر سال از این مقدار پانزده هزار درهم- یا دینار- برای سلطان می‌فرستاد.

الناصر، در سال ۲۷۸، از آنجا شصت هزار هزار درهم خراج ستاند.

و از شگفتیهای شیراز، درخت سیبی است که میوه آن نیمی سخت شیرین و نیمی سخت‌ترش است. و در همه فارس، تنها همین درخت چنین است.

از آبادیهای مردم فارس، شاپور است، که در آن روغنهای فراوان و عطرهای سره هست که جز در همان شاپور، در بسیاری از شهرها نیست. تا جایی که مردم معتقدند که هر کس پای به شاپور گذارد، خود بخود، تا در آنجا است، بوی خوش شنود.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸

و از آبادیهای آنان شهر گور (جور) است، که در آن گلاب جوری گیرند. و از آنجا به همه شهرها برند. و مردم فارس خود، در ساختن آیینه و مجمعه* ۵۲ و دیگر ابزار آهنین ماهرترین مردمند.

اصمعی گوید* ۵۳: دنیا سه جاست: عمان و ابله و سیراف.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹

گفتار درباره کرمان

ابن کلبی گوید: کرمان را به نام کرمان بن فلوج، از فرزندان لنطی بن یافث بن نوح، نام کرده‌اند.

گویند: یکی از پادشاهان ایران، دسته‌یی از فیلسوفان را گرفت و به زندان خویش کرد و گفت برای آنان چیزی جز نان نبرند. و ایشان همی توانند، نانخورش را، هر روز، خود بگزینند. فیلسوفان ترنج را گزیدند. گفتند زیرا که پوست روی ترنج خوشبوست، آن را بوییم. درون آن میوه است و توان از آن فایده یافت. ترشی آن چون سر که است و پاکیزه و با خاصیت.

و دانه‌اش روغن مالیدنی دارد و سودمند است.

بدین گونه چون پادشاه از چاره اندیشی در باره‌شان فرو ماند، گفت:

اینان حکیمانند و دانایان. پس فرمود تا در کرمان جایشان دهند. کرمان چنان بود که در کمتر از ژرفای پنجاه گز آب نمی‌داد. حکیمان استخراج آب را نقشه‌یی کشیدند، تا آن را روی زمین بر آوردند. سپس درخت کاری کردند، تا همه کرمان از درخت پوشیده شد. مردم آن نقشه را از آنان آموختند.

پادشاه گفت: آنان را در کوهپایه جای دهید. در کوهستانها جایشان دادند. در آنجا نیز به ساختن فواره پرداختند و بر سر کوهها آب بیرون آوردند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰

ملک گفت: به زندانشان کنید. و زندان به کیمیاگری دست زدند.

گفتند: این را دیگر بر کسی آشکار نکنیم. بدین گونه به اندازه کفایت خویش عمل کردند و نسخه‌هاشان را سوختند. و آن کیمیا از دست بشد.

یکی از عالمان پارس گوید: خسروان از سواد، صد و بیست هزار هزار درهم ، خراج می‌ستاندند، بجز سه هزار هزار درهم باجی که برای خوان خسروان گرفته می‌شد.

و از فارس چهل هزار هزار درهم می‌ستاندند و از کرمان شصت هزار هزار درهم. زیرا کرمان سرزمینی پهناور بود، صد و هشتاد فرسنگ درصد و هشتاد فرسنگ بود، و همه آبادان. و چندان آبادانی و عمارت داشت که آب کاریز از مسافت پنج شب راه به آنجا می‌آمد. و بدین گونه کرمان درختان و جویها و چشمه‌ساران فراوان داشت.

از شیراز تا سیرجان (سیرگان) شهر مرکزی کرمان شصت و چهار فرسنگ است. کرمان را چهل و پنج منبر کوچک و بزرگ است.

از شهرستانهای کرمان است: قفص* ۵۴ (کوچ- کوفج) و بارز و مراج و بلوص (بلوچ) و جیرفت و آن شهر سیستان است* ۵۵ و سیرجان و ماهان و بم و هرموز و رباط (رباط سرمقان).

چنین گوید: در کرمان شهری است که آن را دمندان گویند. شهری بزرگ و پهناور است. و در آن بیشتر [کانهای کرمان]، کانهای زر و سیم و آهن و مس و نوشادر و روی است. کان آن (نوشادر* ۵۶) در کوهی است که آن را دنباوند خوانند. کوهی بلند و سر به آسمان افراشته است و سه فرسنگ بلندی دارد. این کوه نزدیک شهری است که آن را خواش گویند، در هفت فرسنگی آن. در دل کوه غاری بزرگ است که از آن همهمه‌یی و بانگی چون بانگ آب شنیده شود. و از آن بخاری چون دود خیزد و گرداگرد غار و کوه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱

بچسبد، تا آنکه انباشته و انبوه شود. آنگاه مردم شهر بیایند، و در سر هر ماه آن را بکنند و جمع کنند. پادشاه دسته‌یی را بر آن گمارده است تا چون مردم همه آنچه در غار است جمع کردند، یک پنجم بگیرد. باقیمانده آن را به همه سوی ببرند.

نیز در کرمان شهری است که آن را خبیص گویند. هرگز درون آن باران نباریده است. همواره بیرون شهر باران بارد، لیکن در شهر نبارد. تا آنجا که کس دست خود از باروی شهر بیرون کند و از باران تر شود، در حالی که در شهر قطره‌یی نباریده باشد.

در آنجا نیز چوبی است که آتش آن را نسوزاند و از آن سالم بیرون آید. برخی از ترسایان این چوب را دستاویز فریفتن مردم کرده بودند و گفته بودند از چوبی است که مسیح «ع» را بر آن به دار کردند. بدین گونه دور نبود که خلقی از ترسایان بدان فریفته شوند. تا آنکه یکی از متکلمان از آن راز آگاه شد، و پاره‌یی از چوب کرمان پیش آنان برد. آن چوب، پایداریش در برابر آتش از صلیب آن ترساه* ۵۷ افزونتر بود.

مأمون گوید: اگر چغزواره را بگیرند و در سایه بخشکانند سپس در آتش افکنند نسوزد.

و خود سمندل (سمندر) پرنده‌یی است که در آتش شود و پر و بالش نسوزد. طمیاث حکیم، در کتابی که در باره حیوان نوشته است، گوید: در خاوران پرنده‌یی است که آن را بنجس گویند، در شهری که آن را شهر خورشید (مدینة الشمس) نامند. این پرنده را ماده‌یی نیست و در کار خویش همسانی ندارد. مردم آن شهر، خورشید بپرستند. نام شهر اغفطوس* ۵۸ است. طمیاث گوید: این پرنده پرواز کند، و با منقار، چوب دارچینی گرد آرد و فراهم نهد، آنگاه خود را با بالهای خویش به شدت به آنها زند،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲

تا آتش در همه گیرد و او را بسوزاند و خاکستر کند. سپس در آن خاکستر کرمی پدید آید و پیوسته ببالد و بزرگ شود، تا باز چون همان پرنده شود که بود.

روزگار به سر آمدن این کار، پانصد سال است.

نیز در یکی از کوههای خراسان، ژرفایی است که همواره در آن آتشی فروزان است. و در آن گونه‌یی موش دشتی زندگی کند و بیرون آید، و تا انسانی بیند در درون آتش شود بی آنکه بسوزد.

از کرمان تا سیستان صد و سی فرسنگ است. شهرهای سیستان چنین است:

زالق و کرکویه و هیسوم و زرنگ (زرنج)- و این شهر مرکزی سیستان است- و بست و باشترود و قرنین، و در این شهر نشان آخور اسب رستم هست.

رودخانه سیستان هندمید (هیرمند) است و مردم سیستان گویند، هزار نهر در آن ریزد و فزونیی ننماید، و هزار نهر از آن خیزد و کاهشیش نیابد.

پیمان مردم سیستان چنین است که خار پشتی نکشند و شکار نکنند. چه در آنجا افعی بسیار است. و کمتر خانه‌یی است که در آن خارپشت نباشد، چونان گربه در خانه‌های ما، و راسو در مصر، زیرا که در آنجا مار بزرگ بسیار است.

رخج و زمین داور* ۵۹ از سیستان است. و این کشور رستم پهلوان است، که کیکاووس شاهی آن سامان بدو داد.

از شهر سیستان (زرنگ) تا هرات هشتاد فرسنگ است. از شیراز تا نیشابور صد و بیست فرسنگ است. از شیراز تا دارابگرد چهل و هفت فرسنگ است. از استخر تا سیرجان- شهر مرکزی کرمان- پنجاه و نه فرسنگ است. از جیرفت تا بم بیست فرسنگ است. از جیرفت تا آغاز قلمرو مکران* ۶۰ چهل و یک فرسنگ است. از آغاز قلمرو مکران تا منصوره سند سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ است. و از زرنگ شهر- سیستان- تا مولتان دو ماه راه است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳

گفتار درباره کوهستان

(جبل) این ناحیه را، شهرهای پهلویان نامند. و آنها همدان است و ماسبذان و مهرجان‌قذق، که صیمره (کمره) است، و قم و ماه بصره (نهاوند) و ماه کوفه (دینور) و کرمانشاهان، و آنجا که به جبل* ۶۱ منسوب است و از جبل نیست یعنی ری. و اصفهان و کومش (قومس) و طبرستان و گرگان و سیستان و کرمان و قزوین و دیلم و ببر و طیلسان.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴

گفتار درباره کرمانشاهان

اشاره

ابو المنذور هشام بن سائب کلبی گوید: چون قتیبة بن مسلم، به هنگام فتح خراسان، بر فیروز پسر خسرو یزد گرد دست یافت، دختر او شاهفرند را باز داشت. با شاهفرند سبدی بود. قتیبه او را نزدیک حجاج بن یوسف فرستاد. حجاج او را نزد ولید بن عبد الملک روانه کرد. شاهفرند ولید را فرزندی زاد که همان یزید الناقص است. حجاج آن سبد را گشود، در آن نوشته‌یی بود به پارسی. پس زادان فرخ بن پیری کسکری را خواست. زادان آن نوشته را برگرداند. در آن چنین بود: «به نام خداوند چهرآفرین. قباد بن فیروز، کشور خویش را بر رسید، و آبها و خاکها را وزن کرد، تا برای سکونت خود شهری سازد. از عراق که ناف اقلیمهاست آغاز کرد، و چنین یافت که سیزده جای، از همه جای کشور او، خوش آب و هواتر است.

مداین (تیسفون) و شوش و گندی‌شاپور و شوشتر و شاپور و سپاهان و ری و بلخ و سمرقند و باورد و رودراور در نهاوند و ماسبذان و مهرجان‌قذق و تل ماستر.

و شش جای از همه سردتر است، قالی‌قلا و اردبیل و همدان و قزوین و رودخانه جواتق در نهاوند و خوارزم و مرو.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵

و شش جای، از همه بیماری خیزتر است: بندنیگان (بندنیجان) و رودخانه ماستر- که شاپور خواست است- و گرگان و خوار ری و برذعه و زنجان.

و هشت جای از همه کم باران‌تر است: میشان و دشت میشان و کلتانیه و بادرایا و باکسایا و ماسبذان و ری و سپاهان.

و نه جای مردمش از همه بخیل‌تراند: خراسان و سپاهان و اردبیل و ماسبذان و بادرایا و باکسایا و استخر و شیراز و فسا.

و ده جای از همه پرنعمت‌تر است: ارمینیه و آذربایجان و گور و مکران و کرمان و دستبی و ماه کوفه و ماه بصره و ارجان و دورق.

و ده جای مردمش از همه کامل‌ترند : حیره و مداین و کلواذی و شاپور و استخر و جنابا و روی و سپاهان و قم و نشوی.

و هفت جای مردمانش از همه خردمندترند: عکبرا و قطربل و عقرقوف و ری و سپاهان و ماسبذان و مهرجان‌قذق.

و شش جای مردمش از همه زیرک‌ترند: اسکاف بالا و اسکاف پایین و نفر و سمر و کسکر و عبدسی.

و پنج جای مردمش از همه حسودترند: جرجرایا و حلوان و سحاران و ماسبذان و همدان.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶

و چهار جای مردمش از همه، به سلاح آشناترند: همدان و حلوان و سپاهان و شهر زور.

و ده جای، آبش از همه، سبکتر است: دجله و فرات و گندی‌شاپور و ما سبذان و بلخ و سمرقند و قزوین و آب سورا، که چشمه‌یی است در کرمانشاهان و ذات المطامیر و فنجایی، دهکده برف ما سبذان.

و یازده جای مردمش از همه فریبکارترند: خراسان و سپاهان و ری و همدان و ارمینیه و آذربایجان و ما سبذان و مهرجان‌قذق و شوشتر و مذار و ارتوی (ارتون).

و هفت جای، میوه‌اش از همه بهتر است: مداین و شاپور و ارجان و ری و نهاوند و ما سبذان و حلوان جبل.

و هشت جای، مردمش از همه کوته‌بین‌ترند: بندنیجان و ماسبذان و مهرجان‌قذق و اردشیر خره و رامهرمز و ارمینیه و آذربایجان و بحروف و یکی از دهکده‌های قم، که از آن برای جنگ با اعراب چهار هزار مرد بیرون آمدند حالی که با هر کدام کارگری و ستوربانی و نانوایی و آش‌پزی بود و آن همه در اسفیدهان کشته شدند و جز یک مرد از ایشان کس باز نگشت.

و شش جای مردمش از همه دون‌ترند: بندنیجان و بادرایا و باکسایا و بهندف و رود قهقور در ماسبذان و رود جرود در نهاوند.

و او (قباد) از مداین تا رودخانه بلخ، در همه راه، هیچ سرزمینی نیافت که هوایش از کرمانشاهان تا گردنه همدان، خوشتر و آبش گواراتر و نسیمش لذت بخش‌تر باشد. این بود که قرماسین را ساخت، و ویژه خویش کاخی بلند بر روی هزار ستون بنا کرد. پس قرماسین کلمه‌یی است پارسی، یعنی: کرمانشاه.

خسروان از آن پس، از مداین تا گردنه همدان و قصر شیرین بناها ساختند.

سپس قباد از فارس و خراسان، مردم گرانمایه و زیبا و متمدن و دلاور را بیاورد، و در کرانه دجله جای بداد. و کسانی را که در شرافت از اینان

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۷

فروتر بودند در نهروانات جای بداد، و پیشه وران را در رود جوخی و جولاهگان را در شوش و شوشتر و حجامتگران را در بادرایا و باکسایا و بازرگانان را در اهواز و پزشکان را در سیروان، که دهکده‌یی است در ماسبذان.

و آنگاه که قباد، سرزمین کشور خویش را بر رسید، و مردم هر زمین را شناخت و شهرها را مساحی کرد و حدود را دانست و فرسنگها را شماره کرد، برای اقامت خویش مداین را بگزید، چون نزدیک روم بود. چه در آن روزگار، انبار از شهرهای روم بود.

سپس با شتاب به ساختن مداین پرداخت و چنین می‌بود که هر چه از دیوار قصر می‌افراشتند بادی وزیدن می‌گرفت و آن را از جای بر می‌کند. قباد کس نزد بلیناس* ۶۲، طلسم دان سالخورده روم بفرستاد، و فرمان بداد تا برای آفت هر جای طلسمی* ۶۳ بسازد و او را بگفت:

از مداین آغاز کن. و هر طلسمی را چهار هزار درم مقرر بداشت. بلیناس طلسمی بزرگ در ایوان بساخت و یازده طلسم دیگر در گرداگرد آن. طلسم بزرگ برای باد بود که دیوار را از جای می‌کند. باد بایستاد و کار آن بنا به انجام رسید. طلسمهای دیگر، برای کژدم و جراره و تب و تب ربع و درنده و کیک بود که همه در آنجا کم شدند. طلسمی برای آن بود که مردمان، چه در حضور باشند یا نباشند، تا پادشاه در میان آنان است، یگانه و متفق باشند.

طلسم دیگر آن را بود که پادشاهان دیگر کشورها، حشمت پادشاهان عراق (مداین) نگاه دارند. و در دلشان هیبت اینان همی باشد همه این طلسمها از چهار سویشان، در چهل گزی، گنجی قرار داده شده بود.

گویند: در جهان، هیچ بنایی آجرین، از ایوان کسری، شکوهمندتر نیست. بحتری گوید:

گویی ایوان کسری، با بنای شگفت‌انگیز خود، مرغی است در حال پرواز، در دماغه کوهی بلند . ۲۱۷

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۸

طاقی بلند است که کنگره‌هایش از بلندی، بر فراز قله‌های رضوی و قدس افراشته شده است.

نمی‌دانیم این طاق را آدمیان برای سکونت پریان ساخته‌اند، یا پریان برای آدمیان؟* ۶۴ و ابن حاجب* ۶۵، این ابیات را، که خود در ستایش ایوان کسری سروده است، برایم خواند:

اگر روزگار با من بی‌وفایی کرد، خود آن کیست که دستخوش بی‌وفایی روزگاران نگشت؟

روزگار مردم عاد و تبع را نابود کرد و نعمان بن منذر را در زیر سنگینی حوادث خود فرسود.

و پادشاهی پایدار پارسیان را بر باد داد و بر خسرو انوشیروان حمله آورد.

آثار آنان، اکنون صریح و روشن، سرگذشتشان را برای تو باز گوید. حال آنکه آنچه که اکنون از نظر پوشیده است کجا، و آنچه پیداست کجا آیا گوش تو، چونان داستان آنان شنیده است؟ یا چشم تو مانند ایوان کسری دیده است؟

کوشکی که اگر نابینایان بدان بنگرند، دور نیست زیبایی بنایش، بینایی را به آنان باز گرداند.

گویی آنان ایوان، در دل شبهای تار، آتشی است که برای راهبان پارسا افروخته شود.

یا چون گروهی جوانان، که باده گسارده‌اند و اکنون شور باده در سرشان برخاسته است و به کردار سرمستان مست وادارشان کرده است.

[آنگاه به پا خاسته‌اند و] دستها بر کمر زده‌اند و بر سر خود، تاجهای مرجان نهاده‌اند.

و چونان ستارگان صف کشیده هفتورنگ، بر بلند جایگاهی ۲۱۸ فرازمند و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۹

استوار و محکم رده بسته‌اند.

یا [دو سوی ایوان را پنداری که] دو لشکرگاه است آماده کارزار، حالی که در پیشاپیش هر رده از سواران، جنگاوری ایستاده است.

۲۱۹ دو لشکری که اگر در آنان، کشاکش در گیرد، از دو گروهشان دو مرد بر جای نخواهد ماند.

اگر از تاخت و تاز آنان نومید نبودم، گمان می‌بردم که به زودی از هر سوی دست به کشتار زنند.

ابو المنذر* ۶۶ گوید: طلسمهای ایرانشهر آشکار است، و در چهل گزی هر طلسمی نشانه‌یی است به صورت صخره‌یی یا تندرستی.

قباد، آنگاه بلیناس را به ناحیه جبل فرستاد. چون بلیناس به طرارستان رسید، برابر پل، طلسمی برای حفظ از غرق شدن بساخت و مردم از آن بیاسودند. طلسم دیگری، در پشت پل بساخت، تا همه آبی که بر فراز پل بود، فرو بنشست. طلسم دیگری، در سوی چپ آن بساخت تا دیگر درختی بر آن نروید.

و در بندنیجین ، طلسمی برای غرق بساخت و مردم از آن بیاسودند.

طلسمی دیگر برای مناره* ۶۷ بکرد تا آن بر پای شد، که اگر آن طلسم نبود کس آشامیدن آب از آن جای نمی‌یارست.

طلسم دیگری بر روی آن، بر سر یک فرسنگ، برای معدن نفت* ۶۸ بساخت، تا آن نفت فرو بنشست. اگر آن طلسم نبود، آن آب که داشتند همی تباه بود. در سوی چپ بندنیجین، برای زنبور و گرگ، که در آنجای از هر جای دیگر فراوانتر بود، طلسمی بساخت و مردم از آنها ایمنی بیافتند.

در ماسبذان، در دهکده‌یی به نام ترمان، چشمه آب گرمی بساخت که پنداشتی آن را با آتش گرم دارند. این چشمه در زمستان هست و در تابستان نیست. و چشمه آب گرم ترمان* ۶۹ رگه‌یی است از چشمه آب گرم ماه کوفه.

از شگفتیهای کرمانشاهان این بود که در شبهای تابستان باد در آن

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۰

نمی‌وزید. قباد بلیناس را فرمود، تا برای آن طلسمی بساخت. بدین گونه ناگزیر، باد در آنجا، پس از فرو شدن آفتاب به وزش در آمد.

نزدیک کرمانشاهان روستایی بود که آن را کرکان می‌گفتند. هر سال در آن، بازاری بزرگ بر پای می‌شد. لیکن در هر سال چنان بود که به خاطر کژدم بسیاری که در آنجا بود، انبوهی از مردم جان می‌سپردند. بلیناس برای آن نیز طلسمی بساخت و از آن پس هر کژدم که بر زمین آن جای برفت بمرد. و هر کس از گل آنجا در شب میلاده* ۷۰ بر گیرد و به خانه یا اطاق خویش مالد، تا سال آینده همان هنگام، کژدمی بدانجای نزدیک نشود.

داستان شبدیز

از شگفتیهای کرمانشاهان، که خود نیز یکی از شگفتیهای عالم است، صورت شبدیز* ۷۱ است. صورتگر آن فطوس بن سنمار رومی است- و سنمار همان سازنده خورنق کوفه است- این نقش را علت آن بود که شبدیز از همه اسبها هوشیارتر و کوه پیکرتر و نژاده‌تر و در تاخت پرتوانتر بود.

آن را شاه هند به قباد پیشکش کرده بود. و چنانش پرورده بودند که تا زین بر او بود و لگام داشت پیشاب نمی‌کرد و سرگین نمی‌انداخت و نمی‌خرید و کف از دهان بیرون نمی‌داد. پیرامون سم او بیش از شش بدست بود. چون این اسب بشد، قباد فطوس را بفرمود تا نقش پیکر او بسازد.

هنگامی که نقش ساخته شد، قباد بیامد و در کنار آن بایستاد. چون در آن نیکو نگریست، دگرگونه حال شد و بگریست. آنگاه گفت: «چه سختا که این تندیس، از مرگ ما را آگهی دهد. و به یاد آن سر نوشت تباهیمان اندازد که بدان برسیم ...» و از همین سان سخنها گفت .

و از شگفتیهای این نقش آن است که تا کنون مانند آن دیده نشده است. من از دانشمندان و آگاهان بسیار شنیده‌ام که گفته‌اند: شبدیز کار مردمان نیست.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۱

یکی از دانشمندان مرا گفت: اگر مردی از فرغانه دور و دیگری از سوس اقصی به در آید، به قصد آنکه شبدیز را بیند، ننکوهندش، که آن شگفت‌انگیزترین تصویر دنیاست. زیرا که در آن نقش، جایی که بایست سرخ باشد سرخ است، جایی که بایست خاکستری باشد خاکستری است، جایی که بایست سیاه باشد سیاه است، و جایی که بایست سپید باشد سپید است با آنکه خود کوه به رنگ خاکستری است. «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ» .

هنگامی که با ابو علی محمد بن هارون بن زیاد، که خود فیلسوفی دانشمند بود، در باره شبدیز سخن بگفتیم، چون به این جای برسیدیم، گفت:

ناشدنی است که یک سنگ، همه این رنگها را داشته باشد. بلکه آن صورتگر هنگامی که خود صورت را به پایان رسانده است، آن را با روغن چینی رنگ آمیخته است.

ابو محمد عبدی این اشعار را از خود در صفت شبدیز خواند:

هر بیننده پندپذیر که چشمش به نقش شبدیز افتد، و در دنیا و آثار آن، در باب پادشاه جهان، پرویز، به اندیشه فرو رود، یقین دارد که روزگار پیوسته هر چیز محکم و استواری را نیز به سرنوشت چیزهای سست و بی‌ثبات رساند .

آیا روزگار پس از خسرو، به جای آن سلطنت، تنها نقشی مرموز از او به جای گذارد؟

تو بر آن همسایگان همی رشک بری که خود دارای زندگانیی تیره‌اند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۲

و با سختی، ترش و شیرین جهان را بگذرانند.
خویشتن از دنیا فارغ بدار که انسان خردمند با تمیز را، در این سرای بهره‌یی نیست.
نعمتی است و تنگدستیی که یکی پس از دیگری در رسد، و بدینسان توانا نیز چون ناتوان است.
و این اشعار احمد بن محمد راست:
طاق بستان را در جهان همانندی نیست، در آن نقشهایی است:
خسرو پرویز است و گرداگردش مرزبانان، حالی که شیرین به آنان باده همی دهد و پیری سالخورده زیر لب زمزمه همی کند.
و بهرام گور است، حالی که ملوک حمیر در برابرش ایستاده‌اند، و شروین در آن میان، دستار بر سر، نشسته است.
و خرین در حال تاخت، با تیری بچه حیوانی زیبا و زبان بسته را نشانه گرفته است.
و موبدشان، که با رنگی کبود در طاق، نقش شده است، و هیربدشان که از روی نادانی و ستم فرمان دهد.
و دهگانی انبوه موی که آب در تصرف اوست، در میان نهر ایستاده است و عادلانه به تقسیم آن پرداخته است.
و گله گاوهای وحشی ، حالی که سگها کمینشان کرده‌اند ۲۲۰. و اسبی نژاده که مرزبان بزرگ بر آن نشسته است.
در آن طاق، همه جانوران و سیمرغ و دیگر پرندگان و آنچه خدا بهتر داند که چیست، نگاره شده است.
و شیران و گله‌های گاو و گوسپندان و بزها و ماهیهای دریایی که خود را در
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۳
کشتیها افکنند.
و هر جنبنده‌یی چون مور ریز و درشت و کژدم تا پیل و پیلبان که بر سر پیل خود همی کوبد.
و کبک و تذرو و آهو و خرگوش و باز و صقر (چرغ) شکاری و کرکس سالخورده.
و مکتبخانه طفلان، و نوباوگانی که تأدیب شوند، و پیری فقیر احوال که معلمش خوانند.
فطوس بر آن طاق صورت خود را نیز کشیده است، چونان پرندگان با بال، اما حال را، پرواز نکند.
پس پاکا خدای که سنگ سخت را به قهر فرمان‌پذیر او ساخت تا در دل آن هر چیزی را به اندازه صورتگری کند. ۲۲۱ همانا این صورتگر رومی، با سبکی شگفت و تازه، در طاق نقشگری کرده است، بدان‌سان که عرب و عجم استادی او را خستو شده‌اند.
نیز این اشعار:
آن هنگام که صورت شبدیز را با زعفران ساختند ۲۲۲، چیزی نمانده بود که [تأنس را] بانگ کند.
گویا خسرو بزرگ و شیرین و سالخورده موبد موبدان، به عمدا بر آنان، عطر زعفران آگین پاشیده‌اند، و اکنون بدان صورت در آمده‌اند که گویی در پوششهایی ارغوانی‌اند .
و در کرمانشاهان آن دکان است که پادشاهان جهان بر آن، گرد آمده‌اند:
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۴
فغفور پادشاه چین و خاقان پادشاه ترک و داهر پادشاه هند و قیصر پادشاه روم و خسرو پرویز.
دکان به شکل چهار گوشه از سنگ ساخته شده است. به گونه‌یی آن را ظریف و استوار ساخته‌اند و با میخهایی آهنین استوار کرده‌اند که هیچ گونه رخنه‌یی میان دو سنگ پیدا نیست و هر بیننده گمان برد که آن یک تخته سنگ است.
این اشعار، احمد بن محمد راست در باره دکان:
میان قناطر* ۷۲ و دکان، ساختمانهایی است که بر همه ساختمانها و بناها برتری دارد.
دکان از سنگ است و آن را بر فراز تپه‌یی ساخته‌اند، نمی‌دانیم برای پریان ساخته‌اند یا برای انسان.
چه آن، تخته سنگی است صاف و گرد شده با کیفیتی شگفت‌انگیز و داری همه رنگها.
آن را چنان به آیین اندازه کرده‌اند و روی ستونها بر آورده‌اند، و دقیق و بی رخنه ساخته‌اند، که تنها بر پریان راز این گونه ساختن پوشیده نخواهد ماند. گویند پادشاهان جهان، در کنار این دکان، در پیشگاه پرویز بن ساسان گرد آمده‌اند.
و در قصر دزدان* ۷۳، بنایی شگفت و ستونهایی استوار افتاده است.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۵

گفتار درباره همدان

اشاره

کلبی گوید: همدان را به نام همدان بن فلوج بن سام بن نوح نام کرده‌اند. همدان و اصفهان دو برادر بودند، یکی شهر همدان را بنیاد کرد و دیگری اصفهان را.
یکی از پارسیانم گفت: واژه همدان، واژگونه نادمه است، یعنی دوست داشته شده و محبوب. از شعبه روایت کنند که گوید: شهرهای جبال مانند لشکری است که همدان میدانگاه آنهاست، و آن از همه شهرهای جبال آبی گواراتر و هوایی خوشتر دارد.
ربیعهٔ بن عثمان گوید: همدان در ماه جمادی الاولی فتح شد، بر سر شش ماه از کشته شدن عمر بن خطاب. و در سال بیست و چهار هجری، امیر همدان مغیرهٔ بن شعبه بود.
و در خبری دیگر گوید: مغیرهٔ بن شعبه که از سوی عمر، پس از عمار یاسر، عامل (کاردار)* ۷۴ کوفه بود، جریر بن عبد اللّه بجلی را در سال بیست و سه به همدان فرستاد. همدانیان با او به پیکار برخاستند. چشم جریر تیری برداشت، گفت، آن را پیشکش درگاه خدا کنم، که چهره‌ام را بدان
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۶
آراست و چیزها را برایم بدان روشن و مرئی کرد، سپس در راه خود آن را از من باز گرفت.
جریر از آن پس، در پایان سال بیست و سه همدان را به همان شرطهای صلح نهاوند بگشود. و بر سرزمینهای همدان نیز فیروزی بیافت و آنها را بار غلبه بگرفت.
یکی از دانشمندان پارسی گوید: همدان بزرگترین شهر جبل است و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بوده است. گویند چون بخت نصر، بر همه جا فیروز شد و بیت المقدس را ویران کرد و به بابل آمد، سرهنگی به نام صقلاب با پانصد هزار مرد به همدان فرستاد. او بر در همدان بار افکند و با مردم آنجا همی جنگید. لیکن بر آن شهر دست نمی‌یافت. چون راه چاره بر او تنگ شد، و باز گشتن خواست، به بخت نصر چنین نامه کرد: من به شهری آمدم، دارای بارویی بلند و سرکش، و مردمی بسیار، و کوی و برزنهایی فراخ و رودهایی بزرگ. و همی خواستم تا آن را بگشایم لیکن تاب نیاوردم. سپاهم نیز از ماندن تنگدل شده‌اند و در تنگی آذوقه گرفتار آمده‌اند. چون آن نامه به بخت نصر رسید، به او نوشت: من آنچه از نامه خواسته بودی و آن گزارش را که درباره آن شهر داده بودی نیک دانستم. اکنون رای من آن است که از همدان و کوهها و چشمه‌ها و راهها و دیه‌ها و منابع آنجا نقشه‌یی کشی و نزدیک من فرستی، تا آن گاه فرمانم به تو رسد، ان شاء اللّه.
چون نامه رسید، فرمان او بکرد و نقشه‌یی برای بخت نصر فرستاد. تا نقشه به بخت نصر رسید، حکیمان را گرد کرد و گفت: گشودن این شهر را، چاره‌یی اندیشید. دانایان همرای شدند که باید، سالی درست، در پیش چشمه‌ها سدی سازند. سپس آن سد را بگشایند و آب را روانه شهر کنند، تا شهر را فرا گیرد.
بخت نصر همین را نوشت. صقلاب هم چنان کرد. و چون سال بر آمد
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۷
آب را بگشود و آن را به شهر فرستاد. بیشتر شهر غرق شد. صقلاب به درون همدان شد. و از مردم آنجا، کشتاری بزرگ کرد. و در آنجا بماند. لیکن وبا به جان او و سپاهیانش افتاد و جز گروهی اندک، همه آن کسان که با او بودند جان سپردند. مردگان را در گورهایی سفالین و حوض گونه به خاک کردند که تا هم اکنون در کویها و برزنهای همدان، نشانه آن گورها هست.
همدان همین سان ویران بود. تا زمان جنگ دارا بن دارا با اسکندر، که چون دارا آماده جنگ با اسکندر شد، با یارانش رای زد. آنان چنین رای دادند که دارایی و گنجینه‌هایش را در کوه‌هایی، که در پشت زمین ماهین افتاده است و چون سدی طبیعی است، پنهان کند. گفتند آنجا نشان ساختمانهای شهری بزرگ است که ویران شده است و مردمانش نابود شده‌اند. آن شهر را همدان گویند. رای در کار ملک این است که گروهی بدان جای فرستد و به ساختن شهر فرمان دهد. و در میان آن، برای پردگیان و خاندان و گنجینه‌های خود، دژی سازد. و بر گرداگرد آن دژ، برای خاندان سرهنگان و درباریان و مرزبانان خویش، خانه‌هایی بنا کند. و دوازده هزار تن بر آن شهر بگمارد تا آن را پاس دارند. و اگر کس به سوی آنجا آمد با او بستیزند.
بدین گونه، دارا به ساختن همدان فرمان داد و در میان، کوشکی بزرگ و مشرف که سه نما داشت بساخت و آن را ساروق نام کرد و کارکنان را در ساختن آن به شتاب واداشت. بدین‌سان در این قصر، سیصد نهانگاه برای گنجینه‌ها و دارایی دارا ساختند. و آن را هشت در آهنین بر پای داشتند، همه دو اشکوبی (دو لختی) و هر اشکوب به بلندی دوازده گز. آنگاه دارا، همه دارایی و گنجینه‌ها و خاندانش را به همدان بیاورد. و پردگیان ویژه را در همان کوشکی که ساروقش نام کرده بود جای بداد. و خواسته‌ها و
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۸
گنجینه‌هایش را در آن نهانگاهها نهان بکرد. و دوازده هزار تن به نگهبانی شهر بگماشت.
یکی از راویان گوید که همدان کهنترین شهر جبل است* ۷۵ سلیمان بن داود پیامبر «ع» از یکی از طاقهای همدان بگذشت- که آن طاق تا کنون نیز بپای است- کلاغی دید که بر طاق فرو نشست- و در پندار مردم آن روزگار چنان بود که کلاغ هزار سال بزید- سلیمان بدو گفت: تو از کدام روزگار در این طاقی؟ گفت: پدرم مرا خبر داد از نیایم که او اینجا آمده است و این طاق ساخته* ۷۶ و بپای بوده است.
همین راوی گوید: تو هر گاه در گل ساختمانهای شهر نیک نگری، آنها را گونه‌گون به رنگهای سرخ و سپید و سیاه و جز آن یابی. زیرا دارا بن دارا مردمان آبادیها را موظف داشت تا برای ساختن همدان، از هر جای، گل آورند* ۷۷.

داستان آبها و ستایش آب سرد

جعفر بن محمد [علیه السلام] فرموده است: «همانا در کوه اروند چشمه‌یی است از چشمه‌ساران بهشت.» اروند، کوه همدان است.
مردم پندارند که چشمه آب گرمی که در قله اروند است همان است که گفته‌اند چشمه‌یی است از چشمه ساران بهشت.
و آن چنان است که در هنگامی معین از سال، آب دهد. و آن آب از رخنه صخره‌یی بجوشد. آبی است خوشگوار و نیکو و بس خنک* ۷۸ و سبک، که آدمی، کما بیش، در شبانه روز صد رطل (پیمانه)* ۷۹ از آن بنوشد و سیراب نشود و این همه آب زیانیش نرساند، بلکه او را سودمند نیز بیفتد. سپس، چون هنگام آن سپری گردد بریده شود تا سال آینده همان هنگام.
محمد بن بشار را چکامه‌یی است دراز، در ستایش خوبی و خوشگواری آب اروند. در آن چکامه گوید:
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۹
همی گویم به بلندی روید و به سوی راست گرایید، تا به باران آبهای قله‌های همدان رسید.
شهری که خاکش بوته زعفران است و آبش انگبینی است آمیخته با آبهای قله کوهساران. ۲۲۳ و آب سرد، خود آمیزه روح و روشنی جان، و مایه استواری بدن انسان و جانوران است، به خاطر مجانستی که با تن‌ها دارد و درهم آمیختگیی که با آنها پیدا کند.
و از مزیت آب است که هر آشامیدنیی، اگر چه رقیق و صاف و گوارا و شیرین باشد، جای آب نگیرد، و تشنه را از آن بی‌نیاز نکند. بلکه هر آشامیدنیی، چون با آب در آمیزد خوشگوار شود. تا آنجا که به کمک لطافت و روانی آب، در رگها جاری آید و در بندهای تن بدود، با این ویژگی که آب راست که سیرابی و نشاندن تف آتش درون تشنه، تنها به آن است.
و جز با آب برتری گلستان بر خشکستان* ۸۰ شناخته نبود و هر دو، در نظر، چونان یک دیگر بودند.
و همانا عرب، آب را برای زن مثل ساخته است.
قطامی* ۸۱ گوید:
آنان (زنان) از دهان خود واژه‌هایی بر آورند (سخنانی گویند) که با آن، در تشنه کامان سوخته، کار آب گوارا کنند .
شاعری دیگر گوید:
آرزوهایی که درباره سعدی دارم، همه نویدهایی است که گویی سعدی با آن نویدها در تشنگیم، آب سرد نوشانیده است. البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی ؛ متن ؛ ص۳۹
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۰
و چون موفق باللّه، به ناحیه جبل می‌شد، با او هزار خمیسیه* ۸۲ از آب دجله بار می‌کردند. تا آنکه وصف آب همدان شنید، چون بدان جا رسید از آن نوشید و بس خوشگوارش دید، دیگر آب دجله رها کرد و همی از آب همدان نوشید .
شعبی* ۸۳ بر خوان قتیبهٔ بن مسلم نشسته بود. دست بر آورد و آشامیدنی خواست. قتیبه ندانست که شیر، یا شربت عسل یا آب یا آشامیدنی دیگر خواهد. پرسید: کدام آشامیدنی خواهی؟ گفت: آن که چون نا پدید گردد، از همه ارجمندتر بود و چون باشد از همه بی‌ارجتر. قتیبه او را آب داد.
نیز ابو العتاهیه* ۸۴ [با گروهی از شاعران] نزد پادشاهی بودند. یکی از ایشان آب نوشید و گفت:
برد الماء و طابا آبی سرد و خوشگوارا است.
ابو العتاهیه گفت:
حبذا الماء شرابا چه خوب آشامیدنیی است آب.
و خدای، عز و جل، در اهمیت و بزرگداشت آب فرموده است:
«ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ پس هر آینه پرسیده شوید در آن روز از نعمت‌ها» گوید: [یعنی] از آب خنک .
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۱
و فرموده است: «هذا عَذْبٌ فُراتٌ* ۸۵. وَ اللَّهُ خَلَقَ کُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ* ۸۶.
وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ‌ءٍ حَیٍ* ۸۷- این یک شیرین گوارا. اللّه بیافرید هر جنبنده‌یی از آب. و بیافریدیم از آب هر چیزی زنده.» و گویند هیچ چیز نیست مگر آنکه در آن، آب هست، یا آبی بدان رسیده است، یا از آب آفریده شده است. نیز نطفه را آب نامند و آب را نطفه* ۸۸.
نیز خدای، عز و جل، فرموده است: «وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِیدِ* ۸۹- و فرو فرستادیم از آسمان آبی را با برکت، پس رویانیدیم به آن بهشتها و دانه روییده.» و در خبری چنین است: «هر کس را بیماریی بود، درمی حلال به دست آرد و با آن انگبین خرد و با آب باران بنوشد، به فرمان خدای بهبود یابد.» عدی بن زید [عبادی]* ۹۰ گوید:
اگر جز با آب گلو گرفته شده بودم، چونان آن کس که با طعام گلو گرفته شود، آب گلویم همی گشود .
و چون در نامگذاری زن، از سر زیبایی و روشنی چهره و نازکی و سپیدی، بس نگریستند گفتند: «ابنهٔ ماء السماء» و منذر را گفتند: «المنذر بن ماء السماء» . نیز در توصیفات و محاورات گویند: «له طلاوهٔ و ماء» یعنی او را آب و رنگی است. نیز: «فلان لیس فی وجهه ماء» در چهره فلان آب
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۲
نیست ، نیز: «وجهی بمائه» یعنی رویم به آبروی (آب روی) بود .
و شاعر گوید:
آب شرم در گونه‌هایش همی دود ... و این آب است که هم تنها و هم در آمیخته آشامیده شود، با آنکه دیگر آشامیدنیها، خالص آشامیده نشوند و سودی ندهند مگر با در آمیختن با آب. پس از همه اینها، آب مایه پاک شدن تنها و زدوده شدن چرکهاست.
پیامبر «ص» فرموده است: «هیچ چیز آب را نجس نکند» و هم از آب است یخ و برف و تگرگ. و آب را با این همه خواص سردی و گوارایی، اصالتی است در سپیدی ، و زیبایی است در دید و اثری لطیف است در روح.
و از برتری جبل بر عراق این است که چون در بغداد، یا در ناحیه کوفه و بصره به بیماری در حال نقاهت، گویی: چه خواهی؟ گوید: اندکی آب سرد، یا اندکی برف یا یخ.
نیز آب را در کار سوگند آورده‌اند. شاعر گوید:
محبوبه‌ام خشمناک است، ای خانواده او، به خداوند سوگند، تا او شاد نگردد ۲۲۴، آب سرد ننوشم.
و از آبهای جهان، زمزم است که شفای دردهاست.
در همدان چشمه‌های آب گرم بسیاری است که برای بیماریهای سخت چون: نقرس، و بادهای مزمن و دیگر بیماریهای شدید سودمند افتد و بهبود
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۳
آنها را سبب شود. از آنهاست:
چشمه آب گرم اروند و آب لوندان و چشمه آب گرم دارفین و چشمه آب گرم دارنبهان و آب آست و عبد اللّه آباد و آب بزین و آب سامیر و جز اینها.
گویند: بهتری چیزها، هوای صاف و آب خوشگوار و سبزه‌زار خرم بود. و آب مایه زندگانی هر چیز باشد. و خود یکی از ارکان (عناصر) چهارگانه بود: آتش و هوا و آب و زمین (خاک).
گویند: برترین آبها، آب باران بود که با جامه‌یی پاکیزه بگیرند.
سپس آب بارانهایی بود که بر کوه بارد و در دل صخره‌یی گرد آید. سپس آب رودهای بزرگ بود. سپس، آبی بود که در دل دشتها، در برکه‌ها و غدیرها فراهم آید، بدان شرط که در آن سبزه نباشد. پس از آن، آب کاریز بود. سپس، آب حوضهای بسیار گود، سپس آب چشمه ساران و آبهایی که از روی صخره‌ها گذرند.
تیاذوس* ۹۱ گوید: آب مایه زندگی همه چیز بود و شادابی همه چیز و پژمردگی همه چیز. مایه زندگی همه چیز بود از این روی که انسان- که خدای موجودی گرامی‌تر از او نیافرید- و جانور و گیاه و درخت و هر خوراکیی از میوه و جز آن، با آب زیند. نیز مایه تازگی و شادابی همه آنها آب بود.
مایه پژمردگی همه چیز بود حالی که نباشد. مایه تباهی همه چیز بود چه غرق شدن، از آب بود. و بسیار نوشیدن آن سبب بیماریها شود. چنانکه میانه روی در نوشیدن آن، هر مرضی را از بین برد.
و این اشعار از قصیده‌یی است طولانی که ابو صالح حذاء سروده است و برای فرزند خویش که از وی دور بوده است فرستاده است.
در این قصیده بر سر آن است که هوای نیکو و مناظر زیبا و دلبازی همدان را خاطر نشان
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۴
فرزند سازد، و آب گوارای همدان را برایش بستاید و او را به شور و شوق آن سامان اندازد:
به سوی ما بکوچ، تا با آمدن تو، سایه‌های پر درنگ جدایی، که بر سر اندوهگینی هجوم آورده‌اند پراکنده شوند.
بیا که «سورت برد آرمیده و ایام دولت ورد رسیده» ۲۲۵ و روزهای تشرین* ۹۲ بشده است.
هم اکنون ماهیمان رسیده است که در آن ددان و شیاطین [گزنده سرما] در بند کشیده شده‌اند.
برای آنان که در شب به گشت و گذار روند اکنون در جاده ری و قزوین راه پیمایی در شب، بس دلکش شده است.
روزگار در اندازه گیری ساعات خود، چون درهمهای سپید یک اندازه است. (- بامدادانی است که تفاوت نکنند لیل و نهار.)
اینهاست، و دختر رز نیز که همانا عده‌اش را در درون قیر و گل به سر آورده است.
دوشیزه‌یی است که از نهانخانه (خم) رخ نموده است که بایدش از سرا پرده دهقانان به کابین آورد.
همان دهقانان که تو آنان را چنان نگری که گویی عطر فروشانند و در دکه‌های خود به عطر فروشی نشسته‌اند.
پرندگان با همه گونه زیور، برای تزیین آشیانه خویش با شور و اشتیاق به آشیانه‌ها روی آوردند.
از همه سوی به سرزمین ما مهاجرت کردند، و وارد ما شدند حالی که پیشاهنگشان دسته قمریکان بود.
با آنکه سورت سرما، به زبان گرفتگی دچارشان کرده بود، اکنون با لحنی
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۵
موزون و درست سر به نواخوانی هشته‌اند.
مرغان خوش آواز (قمریکان) در فضا نغمه سر داده‌اند و کبوتران هامون، با در گلو گرداندن بانگ خود، پی نغمه سرایی آنها گرفته‌اند.
کبوتران کبود (چاهی) با کبوتران سبز رنگ، حالی که به یاد جفتهای خویشند، نزدیک می‌شوند.
و هم از اندوه دوری آن کبوتران، که با یک دیگر الفت داشتند، بی امان اشک می‌ریزند.
همانا کوه اروند سر بر آورده است و در دامنه خویش، بهترین پرده‌های نقاشی را در چشم انداز ما گسترده است.
چکاد فرازمندش، با نقش و نگارهای خویش، به نیکوترین آئین، آراسته شده است.
از بلند اروند، فراز تپه‌ها، خرم و سر سبز و پیراسته، نمودار شده است و در دید رس جای گرفته است.
کبکها از ترس شاهینها، جوجه‌های خویش، در کنار، زیر بال گرفته‌اند.
گوساله‌های وحشی گله شده‌اند و چون از درون دره پیش آیند، از کرشمه و غرور، گویی دختر کان درشت چشم سیه مژگانند.
گوسپندان از بین گرگان خویشتن به سختی به بره‌های خود رسانند.
و آب از دل صخره‌ها بر سر خیریهای دشتی و اسپرمها همی رود.
تو، عطر گلهای کوهی را که از نسترن خوشبوتر است هنگام وزیدن باد صبا، همی شنوی.
خداوند، ری را از باران رحمت خویش سیراب داراد نیز همه ساکنان رایین را.
و مردم ری را از سپاس فراوان من، به خاطر صیانت تو، بی منت پاداشی بود.
چنانچون پاداش آن کسان که علی، امام رستگاری و هدایت، را در نبرد
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۶
صفین صیانت کردند.
این چکامه را بگیر چونان دری مکنون. این را بدان روی ساختم، تا حشمت تو را زیوری باشد.
سخنانی است بکر، و سخنان بکری که هدیه شوند چنانچون میانسالان نیارند بود.
این چکامه در هشتاد بیت سر آمد به سال [دویست و] هفتاد و یک* ۹۳.

گویند هر کوهی در جهان، جز اندکی، آبش از پایین کوه بود و چشمه‌هایش در دامنه اوفتد، مگر اروند که آب آن از بلند کوه آید و چشمه‌هایش در قله آن باشد. نیز در وصف اروند سروده‌اند:

اروند و نسیم خوشش را به یاد آوردم، آنگاه با دلی شکیبا بر جدایی« ۹۴ گفتم:

خدای اروند را سیراب داراد، و همسایگان اروند را و هر آن کو به دامنه اروند آید، چه رهگذر باشد چه ماندگار.

نیز آن روزها را به یاد آوردم که ما، به روزگار، با یک دیگر همسایه بودیم و در خانه‌های کهن وصال و آرزو با هم گام می‌زدیم.

شاعری دیگر گوید:

سیراب باد اروند، چه تابستان خوشی دارد! سایه‌سارانی است دامن‌گستر و آبی است نشاط بخش جگر.

و خاکی است که بوی خوشش چونان سوده مشک است و مردمی‌اند که دریاسان« ۹۵ کف خود همی بیرون ریزند.

سراینده دیگری سروده است:

گویند: چون رود نیل مصر را، آن هنگام که امواج کف آلودش بر سر هم فرو ریزند، بنگری بدان دلبسته شوی.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۷

من گویم: بهتر از نیل مصر، چشمه‌سارانی است، که بر سر ریگهای نرم روان است.

همان چشمه‌ساران که شکوفه‌زاران، گرداگرد آنها را گرفته‌اند و نسیم‌هایی که از روی گلها خیزند، و پرندگان که چهچه زنند، بر زیبایی آنها افزوده‌اند.

در آنجا خیریهای صحرایی را بنگری که هر بامداد برای بابونه‌ها مثل خوانند، چنانچون مثل خواندن فرزندی در دامان پدر.

و از سروده‌های وهب همدانی است:

بهار بر قامت اروند ما بس خلعتهای سبز پوشیده است و جامه سپید را از تن او کنده است.

اروند را جامه‌یی بس نگارین پوشانیده است، همان جامه که بوستانهای خرم و صافی رنگ و رخشا، آن را آراسته‌اند.

پوششی که آن را دست بارانهای نرمبار بهاری چنان با نگارهای بدیع بافته است که بر هر بدیع‌نگاری برتری یافته است.

در آن بافته نگارین، آن اندازه ریزه‌کاریهای زیبا به کار رفته است که کسی گوهر آنها را نشناسد مگر آن کس که خود آنها را پرداخته است.

رنگهای زرد و سبز و سرخی است که در هنگام جلوه‌گری هیچیک همانند آن دیگری نیست.

و آب کوهستان اروند را بانگی است که بازتاب نغمه‌اش در دل گلزارها، به چهچه می‌زده‌یی می‌ماند سخت مست که بخواند.

بوستانهایش را میان بابونه‌زاران بنگری که چون شبهای مهتاب بدرخشند و هر دوان بر اندام گلستانها فروغ پاشند. ۲۲۶ هنگامی که ابر سپید بر سر آنها گرید، لاله‌ها که چون جامه‌های رنگارنگ سر از دل خاک بر آورده‌اند، بخندند.

اگر تو آن هنگام که اشعه خورشید بامدادی بر پیکر اروند بتابد، بنگریش، منظره‌یی بینی که کس ندیده است و نشنیده.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۸

کوهی بلند و سرکش که بر اندامش پوششی سبزه بافت کرده‌اند و آن پوشش نیز همبالای کوه قد افراشته است.

چون باد دامنکشان بر اروند گذرد، پنداری که در هر سویش بازار عطر فروشان بر پای شده است.

به دره خوش منظر اروند نگر تا بینی که بدان جای دری از بهشت گشوده‌اند.

و گوش فرا دار، آن دم، که قمر یکی ماده از سبکساری بانگ در گلو همی گرداند، و جفت او، در دامنه کوه او را به خود همی خواند.

و گله‌های گوسپندان که فریاد همی کنند و بره‌های گرسنه و بی تاب خود را همی خوانند، بدین گونه هر گوسپند بانگ کنان بره‌یی را در کنار خود برای شیر دادن خوابانده است.

هر کس بر قله ساران اروند نرفته باشد، در درک لذتهای جهان فریب خورده است.

شعری دیگر از شاعری دیگر:

زمستان نابود شد و پرندگان نواخوان به شور افتادند و آثار بهار شکوهمند و ستوده نمودار گشت.

کاروان ابرهای سیاه و تیره سرمه‌یی رنگ، بر قله‌های اروند جای گرفت.

چشمان این ابرها بگرید، لیکن دندانهایشان، از درون پیکری که چون ستاره فروزان است، خندان باشد.

ابرهای باردار باریدند، و بر تن خاک حله‌هایی از بافته‌های خود پوشاندند، اگر چه بر آنها گره نزدند.

حله‌هایی از حریر سبز و زرد خوشرنگ تابناک و دیبای سرخی که پر تو افکن و شعله‌ور است.

گلها چون سر بندی، خاک فرتوت را در پوشیدند، بدین سان تپه‌هایی که در دامن دشت جای داشتند، همه دستار بند شدند.

از گریه مدام چشمان ابر، چشمه‌ها در زمین پدیدار گشت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۴۹

گویی آن چشمه‌ها ماه‌اند که خورشید در آنها رخشیده است و گوهر نور در آنها پراکنده است.

چشمه‌هایی زیبا که توده خاک را با پیرایه‌هایی چنان، آراسته‌اند و آن پیرایه‌ها بدیهای زمستان تیره و سخت را روفته‌اند.

پیرایه‌های زیبایی که نخستین ریزش باران بهاری را نوشیده‌اند، و از زلال سرد و همیشه گذر سیراب شده‌اند.

گویی دشتها و هامونها با آن پیرایه‌ها، جامه‌های زردی پوشیده‌اند که سینه‌اش با رنگهای گلی آذین یافته است.

باد صبا با نسیم خویش، خاشاک را از سر هر چشمه بروبد، آنگاه آب، چون پیکره شمشیرهای براق هندی، بدرخشد.

گویند: زمستان بغداد و بهار ری و پاییز همدان و تابستان اصفهان. و حکیمان گفته‌اند: زیباترین جاها از نظر خلقت طبیعی ری است که سر و سربان دارد.

و زیباترین جاها از نظر ساختن و پرداختن گرگان است. و زیباترین جاها از نظر تقسیمات طبرستان است، و زیباترین جاها از نظر استخراج و معادن نیشابور است. و زیباترین جاها در گذشته و حال، گندیشاپور است که حسن آبان« ۹۶ دارد و مرو که رزیق و ماجان دارد، و غوطه که رازبان دارد، و نصیبین که هرماس دارد و صیمره که دو دژ (الحصنان) دارد، و بصره که نهروان دارد، و فارس که شعب بوان دارد و مستشرف (تپه بلند) شهر زور و با قرحی که جای به جایش گلستان است و از میان آنها نهری روان، و مداین و شوش و شوشتر که میان چهار رودخانه، دجیل و مسرقان و ماهینان و نروبان، افتاده است، و بلخ و نهاوند و اصفهان و راغهای همدان« ۹۷.

گفت و گوی عبد القاهر و حسین بن ابی سرح، در ستایش همدان و عراق و نکوهش آن دو:

عبد القاهر بن حمزه واسطی، و حسین بن ابی سرح، نزدیک محمد بن اسحاق بس یک دیگر را دیدار می‌کردند، و در مسائل ادبی به هماوردی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۰

می‌نشستند و به ذکر علوم و اخبار می‌پرداختند. ابن ابی سرح، عراق را نکوهش می‌کرد. عبد القاهر کوهستان (جبل) را می‌نکوهید و عراق را می‌ستود. تا آنکه روزی زمستانی و بسیار سرد و سوزناک، در همان انجمن، روی به روی شدند.

چون واسطی از در در آمد و سلام کرد، گفت:

نفرین خدا بر جبل و ساکنانش باد، و بیشتر و به ویژه بر همدان، که چه بس هوایش تیره است و سرمایش سخت، و هزینه‌اش بسیار است و خیر و برکتش اندک. خداوند زمهریر را، که عذاب دوزخیان قرار داده است، بر همدان مسلط کرده است، سوای نیازمندیی که به هزینه‌های سنگین هست، برای رویجامه‌های فراوان و هیزم ستبر بسیار و جز آن.

این است که چهره‌های شما، ای همدانیان، ترک خورده است. و آب بینیتان سرازیر است و دست و پایتان کبود است و جامه‌هاتان آلوده است و بویهاتان بد است و پوشاکتان پاره پاره. فقر در به چنگ آوردن شما، از هر جای دیگر، نیرومندتر است و پرده شما دریده‌تر. زیرا که زمستان دیوارها را ویران کند و پردگیان را نشان دهد. راهها را خراب کند و دژها را از هم فرو ریزد. خانه‌ها را به ویرانی کشاند و زمین را گل آلود و پلید کند، تا آنجا که چهارپایان بر روی هم ریزند و جامه‌ها آلوده شود، و دست و پای شتر و الاغ بشکند. در زمستان نمازها در جامه‌های پاکیزه گزارده نشود. چاهها کور شود. از بامها آب بچکد. بادهای سخت بتوفد. زلزله و خسوف و تندر و برق و دمه و برف باشد. مد آبها فزون شود و سیلها راه افتد. و مردم در زمستان در سرزمین کوهستان، خود همی مراقب عذابند و در بیم و ترس از خشم و عقاب. و این خود مردم‌اند که زمستان را دشمن مهیا و سگ هار نامند. به همین خاطر بود که عمر بن خطاب به یکی از کاردارانش نوشت: همانا زمستان بر شما سایه افکن شده است. او خود دشمن مهیا است. برای بر خورد با

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۱

او پوستینها و موزه‌های نعل دار آماده کنید.

پس از اینها، در شما همدانیان است: خصلت پارسیان و جفا پیشگی درشتخویان و بخل مردم اصفهان و کم حیایی رازیان و کودنی نهاوندیان و درشت طبعی خود مردم همدان. و بالاتر از همه اینکه شهر شما همدان، از همه شهرها سردتر است و برفش بیشتر، راههایش تنگ‌تر است و جاده‌هایش سخت‌تر و هزینه‌اش سنگین‌تر. از اینجاست که گفته‌اند: سردترین شهرها سه جای است: همدان و قالیقلا و خوارزم. و خود ناقلان موثقتان، نقل کنند که چون عبد اللّه بن مبارک به همدان آمد، مقرر داشت تا پیوسته در پیشش آتش افروخته دارند، با این حال، هر گاه کف دستش گرم می‌شد، پشت دستش را سرما می‌برد و هر گاه پشت دستش را گرم می‌کرد کف آن از سرما می‌سوخت.

آنگاه این دو بیت می‌خواند:

من به محبوبه‌ام، حالی که در کنار توده آتش نشسته‌ایم می‌گویم:

آیا این آتش برای تو گرمی آتش ندارد؟

اگر روزی در گزینش شهرها مخیر شوم، همدان را نخواهم گزید.

در اینجا روی به ابن ابی سرح کرد و گفت: ای ابا عبد اللّه، این پدر تو است که گوید:

آتش در همدان: گرمی خویش از دست بدهد و سرمای همدان دردی است درد آور.

تنگدستی در دیگر شهرها پوشیده ماند، لیکن همدان جایی نیست که فقر را در آن بتوان نهان داشت.

هنگامی که کسری شهرتان را دید، گفت: همدان است، باز گردید که آن دوزخ است.

دلیل بر این سخن، آنکه خسروان، پای به همدان نمی‌گذاشتند. از این روی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۲

از تیسفون (مداین) تا آزرمیدخت اسد آباد، پیوسته بنا کردند، لیکن از گردنه اسد آباد پیش نیامدند. و خود خسرو پرویز خواست به همدان شود، چون به جایی رسید که آن را دوزخ در می‌گفتند، یعنی: در جهنم، یا غار جهنم، گفت: باز گردید، ما نیازی نداریم پای به شهری گذاریم که در آن نامی از دوزخ باشد. نیز شاعر خودتان وهب [بن شاذان] همدانی گوید:

آیا هنگام کوچیدن از همدان نرسیده است، این شهر خشکزار یخ زده؟

زیرا که در این شهرها و مردمانش، از خصلتهای خوب، یکی نیز نیست.

جوانان همدان، از دست این ابرهای پهناور راکد، پیش از وقت به پیروی رسند.

من از همدانیان پرسیدم: پایان زمستان و آغاز سال نو، کی است؟

گفتند: تا آخرین جمره (حب)، زیرا این همه جمره (تگرگ، برف) فسرده، بر سر ما فرو ریخته است.

نیز وهب گوید:

روزی است از جنس زمهریر و بس سرد، که از سرما گفتارها نیز گریبان خود بسته‌اند. ۲۲۷ گویی فضای روز پر از سوزن است و روی زمین همه شیشه.

و خورشید آن، چونان بانویی پرده‌نشین به هنگام وقوع حادثه‌ای و تقدیری، جامه سوک پوشیده است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۳

به خاطر ابرهای پهناور و ایستاده‌اش، گمان کنی چهره مردمان را زنبور گزیده است.

مردم بینای تیزبین را در این گونه روزها نگری که چشمانشان دچار ضعف و ناتوانی در دید شده است.

عمر بن خطاب مردی را پرسید: از کجایی؟ گفت: از جبل. پرسید:

از کدام شهر؟ گفت: همدان. گفت: آن شهر دلگرفتگی و آزردگی است.

دلهای مردمانش بیفسرد چنانچون آبش که بیفسرد.

اعرابیی وارد همدان شد، از او در باره همدان پرسیدند، گفت:

مردمانش به روز رقاص‌اند و به شب حمال. یعنی به روز از شدت سرمایی که همه سوی بدنشان را می‌آزارد، پای کوبانند، و به شب بس جامه روی جامه در می‌پوشند، آن جمله باری است بر آنان.

من یکی از عالمان و بزرگانتان را شنودم که می‌گفت: هر گاه در زمستان، روزی آفتاب شود، مردم همدان صد هزار درم فایدت برند، چه در آن روز، از آتش افروختن بی‌نیازند. به ابنة الخس« ۹۸ گفتند: زمستان سخت‌تر است یا تابستان؟ گفت: کیست که آزار دیدن را همسان زمینگیر شدن داند؟

اعرابیی را گفتند: پایان سرمای شما به چیست؟ گفت: هنگامی است که آسمان از ابر پاک شود و زمین شبنم آگین باشد و باد شامی وزیدن گیرد، [در این موسم] دیگر از مبتلایان مپرس [که چه می‌آسایند].

و شما همدانیان، خود روایت کنید که همدان سر انجام از کم هیزمی ویران شود. نیز یکی از اعراب پای به همدان گذاشت، چون هوای شهرتان دید و سختتان شنید، وطن خویش به یاد آورد و گفت:

چگونه درخواست شما را [ای هموطنان] پاسخ گویم، با آنکه هم اکنون مرا از شما کوههایی پر از برف که بهمنهایش نزدیک به فرو افتادن است جدا کرده است؟

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۴

اینجا شهرهایی است که مرا همسان نیست و زبانشان جز زبان من است.

در اینجا نساء را زنان گویند، و چه نزدیک است زنان بازوان.

نیز یکی از اعراب، در زمستان وارد سرزمین جبل شد، و در آنجا، از بینی او پیوسته آب سرازیر بود. او مشت خود بر آورد و بر آن کوفت.

آنگاه گفت: نه، به خداوند بزرگ سوگند، من عضو گندیده‌تر از تو ندیدم، چون همه چیز بیند تو باز شوی و چون همه چیز باز شود تو بیندی. تو جز مخالفت کاری نمی‌دانی.

نیز شاعر شما، احمد بن بشار، در نکوهش همدان و سرمای سختش و درشتخویی مردمانش و نیازی که به هزینه‌های خسته کننده و سنگین دارند گوید:

هنگام رفتن از همدان هم اکنون است، پس به راه افت و اگر شده با کاروانهای پراکنده و نابسامان از اینجا بکوچ.

چه بد است که جوان، عراق را با سرزمینهای جبال عوض کند، با آنکه در روزی نبسته‌اند.

پادشاهان بزرگ، در این سرزمین نابود شده‌اند و آنان که می‌بوده‌اند در رده بازاریان در آمده‌اند.

در جایی که شادابی زندگی را دست حوادث تیره و کدر کند، چه جای ماندن است و زندگی با این تیرگی چگونه خواهد بود؟

من گاه برخی از محاسن این سامان به زبان می‌آوردم، البته آن روزها که درخت زندگانیم شاداب و پر برگ بود.

لیکن هم امروز ناگزیرم که بدیهایش را بگزارم، زیرا که ماندگار این دیار، آب خوشی از گلو پایین ندهد.

نه در همدان و نه درماندن در آن، در هیچ کدام خیری نیست، اگر چه تو در میان زر و سیم غلت خوری.

سر زمینی که ساکنانش، سالی هشت ماه شکنجه بینند چنانکه گویی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۵

تو را در آن در کند و بند کشیده‌اند.

دو سوم از زندگیت، هیچ گوارا و سودمند نیست، مگر چونان سود بردن جان به لب رسیده، از آخرین رمق خویش.

اگر به یک سوم زندگی خشنودی، از آن راضی باش و چون مردم قناعت پیشه که اندک را دوست دارند، به سر بر.

هنگامی که سبزه‌ها بپژمرند، سرما در شهرهای کوهستان آشوب کند، و همه، درها را بس استوار کلید کنند.

در این وقت، توانگران، چون کلاوو که در سوراخ رود، در خانه‌های خود محصور مانند و در سر تا سر زمستان با زحمت و رنج سرما دست و گریبان باشند.

و پیوسته به خدمتگاران گویند: درها ببندید، پرده‌ها بیفکنید، که ترسیم که از سرما و باد و برف بیفسریم.

در آتشدانها آتش افروزند، آن گونه که آنان را به یاد آتش دوزخ اندازد و هر کس با آنها گرم شود بسوزد.

تنگدستان در آنجا، پاکا خداوند ایشان [که یارشان باد] حالی که در شبهای دراز رنج کشند و از شدت سرما نخوابند.

درهای خانه آنان با برف مسدود شود، بدین گونه همان برف آنان را، پیش از درگاه، خود به صورت در گاهی در آید، جز اینکه جفت نشود.

زمین به حالی افتد که گویی دنیا چون پرده‌ای روی آن را پوشانده است. بدان گونه که چشم مردمان در راهها و گذرها خیره ماند.

تا چون سرما سخت‌تر شود، باز پرده‌ای از ابرهای تارگون بیاید و آنگاه است که پرده‌ای روی پرده‌ای سنگینی کند.

و همواره از آن تیره ابرهای دامن‌گستر، بر سر آنان نرمه باران مداوم ریزد، همراه سرمایی زمهریری، چونان عذابی آسمانی.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۶

پس، وای آن کس که دیوارهای خانه‌اش کوتاه باشد و در سرای را بس استوار کلید نکرده باشد.

که چون شب دامن گسترد، از بین سرما برای فرزندان خود شیون بر دارد و هر یک از طفلان او را بیم سرما را بخوانند.

نماز را که دیگر وداع گوی، که از آن چیزی به جای نماند، مگر چون نشانه‌ای از جایی متروک و نا آبادتر از خانه سنگی کنار چشمه ذی العمق تو شب و روز بگذرانی، حالی که شیطان، از میان رسنهای کفر و ناباوری، یوغها به دست دارد و در کمین است.

آب چونان نمک است، نهرها یخ زده است و دندانهای زمین، فرو رفته در دمه، در پیشاپیشت جای دارد.

تا جایی که گویی، بر جای هر گام در راهها، شاخهای آهوان سرخ رنگ کوهی روییده است.

و مردم، حالی که ریشهایشان از برف سپید شده است، آب بینیشان روی بروتهاشان سرازیر است، چنانچون کسی افگار و پریش.

این سرمای سخت نود روز و ده روز است، که بر روی هم صد روز شود و شبی را که این صد روز به پایان رسد، شب سده گویند.

گویی مردم در شب سده [آتش بازی را] سپاهی‌اند که آتش بر آنان حمله آورده است. بدین گونه ایشان با فریاد و غریو، از بیم به هر

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۷

سو کشیده شوند.

و گویی آنان، حالی که با آن جامه‌ها از آتشبازی باز گردند، جامه‌هااى، در اثر پارگی و سوختگی، از غربال سوراخ‌تر به تن دارند.

پس از این نیز (که موسم باران است) چه اندیشی، درباره گل آلود شدن آنان، بر اثر گلابه‌ای که همه راهها را بپوشاند.

دو ماه در میزان نیز، به هنگام راه رفتن، از بیم لغزیدن، جان آن مردم به لب آید.

و این قصیده دراز است ....

چون عبد القاهر بدین جای رسید [و در نکوهش همدان چنین به پا خاست و چنان سخنان آراست] ابن ابی سرح، روی بدو کرد و گفت:

سخن بسیار گفتی و بس نکوهیدی. سخت عیب جستی. و دراز خطبه‌ای خواندی. اگر این بد گفتاری، که تو بدان جایش کشاندی، و این هذیان بسیار که تو گفتی نمی‌بود، از پاسخ گفتنت بر کنار می‌ماندیم و به جای گفتگوی با تو به دیگر چیزها سر گرم می‌شدیم.

ای ابا علی- خدای گرامیت بداراد- هر چه در ما و هوا و زمین و شهر و ناحیه ما باشد شدنی است، لیکن هیچ گاه ما را جفاجویی نبطیان و سبکسری عراقیان و اخلاق خوزیان و بی‌وفایی کوفیان و تنگ نظری بصریان و بخل اهوازیان و بد رفتاری بغدادیان و جفاجویی مردم جزیره و درشت طبعی و نادانی شامیان نیست.

مردم جبل، از گرمای سخت و وبای بصره و کیک و مگس فراوان بغداد و رطوبت بطایح و اختلاف هوای مصر و افعی آن و کژدم اهواز

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۸

و باد داغ آن و عقرب نصیبین و افعی سیستان آسوده‌اند.

و آیا حاصل بسیار و خیر و نعمت و آسایش و خوردن و نوشیدن، جز در پیش ماست، در همان زمستان، که گزندگان در آن ناپدید شوند و حشرات در لانه‌های خود مانند و مگسها بمیرند و پشه‌ها از میان روند و آب خنک شود و جو گرمی دهد و هماغوشی لذت بیشتری بخشد و فرشها و پوشاکها و نعمت و ملوکیت و سخاوتمندی و جوانمردی نمودار شود. و تو هر گاه یک یک ناحیه‌ها و شهرها و خوره‌های اقالیم را بر رسی خواهی دانست که شهری و اقلیمی، در شرق و غرب زمین و در دریا و خشکی و کوهستان و هامون، پیدا نشود که چهار ماه گرما یا سرما نداشته باشد. ازین روی بود که ابو دلف می‌گفت:

منم مردی در رفتار چون خسروان، که تابستان در کوهستان، به سر آورم و زمستان در عراق.

و برای کارزار، جامه‌های جنگی پوشم و خود را در سینه زره‌پوشان افکنم.

بدین گونه ابو دلف، از سر نکورایی، چنین گزیده بود که تابستان را در جبال گذراند، تا از باد داغ و مگس و گزندگان و حشرات و آب و هوای گرم عراق بیاساید، و زمستان را در عراق به سر آورد تا از زمهریر جبال و باد بسیار و نزم و گل و آلودگیهای آن جای در امان ماند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۵۹

هم ابو دلف گوید:

آیا مرا ننگری که در هنگام دگرگونی احوال، تابستان در عراق زیم و زمستان در جبال؟

[بدین سان هم] سموم تابستان است و هم سرمای زمستان، آرامش باد تو را در آن حال [خوب] که حالی [بد] را از تو باز گیرد.
پس بر پیشامد حوادث بشکیب که حوادث جز تغییر یافتن و از میان رفتن کار نمی‌دانند.
اکنون چون آنچه را گفتیم درست شنودی و هر چه نقل کردیم تو را روشن گشت، سپس سنجیدی و اندیشیدی، خواهی دانست که زندگی زندگی ماست و نعمت نعمت ما. زیرا که سرما به از گرماست. چون تو آن هنگام که این سرما را با آن همه رنجی قیاس کنی که مردم عمان و بصره و سیراف و عراق از آزار سموم کشنده کشند و آن همه آزاری که از هوای تیره سنگین و آب داغ تلخ و مگس و گشتک و گوزد و مار و کژدم و ملخ و مورچه و پشه و کیک و مگس بیابانی٭ ۹۹ و گزندگان کشنده و حشرات بینند، [بینی که درست گفتار ماست٭ ۱۰۰.] و خود، شاهان جبل، جز در زمستان، زندگانی را زندگانی و نعمت را نعمت نشمارند. زیرا که این هنگام است که پر بهاترین فرشها را بگسترانند و زیباترین و گرمترین جامه‌ها را در پوشند، یعنی جامه‌هایی از پوست روباه، سپید و سیاه و فنک٭ ۱۰۱ و سمور٭ ۱۰۲ و قاقم٭ ۱۰۳ و حواصل٭ ۱۰۴ و وشق٭ ۱۰۵ و دلق (دله)٭ ۱۰۶ و فرشهای خز٭ ۱۰۷ و ارمنی٭ ۱۰۸ و دیبا و مرغزی٭ ۱۰۹ و جز اینها از دیگر انواع خز و جامه. و هم آنان راست تارمه‌ها٭ ۱۱۰ و گرزه٭ ۱۱۱ و خیمه‌های بزرگ و ایوانها٭ ۱۱۲ و پرده‌ها و سراپرده‌ها و قبه‌های ترکی و جامه‌های عدن و نیشابور و مرو و اصفهان. و خود در زمستان ما را پیدایی نعمت بیشتر است و نیکی و برکت فراوانتر و اگر زمستان و برف و سرما و باد و باران آن نبود،
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۰
کشتی در تابستان نمی‌رویید، و پستان گوسپند و گاو و شتری شیر نمی‌داد، و درختی بار نمی‌آورد و شاخساری سبز نمی‌گشت. به همین خاطر است که یکی از شاعران گوید:
اگر زمستان و منظره زشت آن نمی‌بود، آن چشم انداز زیبای بهاران جلوه کردن نمی‌گرفت٭ ۱۱۳.
و در زمستان است که پادشاهان، چون شب دراز شود و حشرات اندک شوند، از باده‌گساری لذت بسیار برند. همان که دوست جان و حیات تن و سبب زیادت عمر و صحت جسم است. و به خاطر آن است که کاخهای افراشته و مجالس آراسته و پشتیهای چیده، فراهم کنند. این، در زمستان است. و چون بهار فرا رسد باز ما راست باغ‌های پیوسته به یک دیگر و گلستانهای خرم و گلهای زیبا و آبهای روان و نسیمهای خوش و نزهتگاههای نظیف و هم ما راست گل‌ها و شکوفه‌ها و گلزارها و برکه‌ها، از آن دست که در هیچ یک از شهرهایتان نیست. و خود انواع آنها را نشناسید. حتی پادشاهان و دیوانیان و توانگرانتان بسی کوشیدند تا از این گونه گلها در باغ‌ها و بوستانهای خود برویانند، لیکن هیچ یک در آنجا نرست، چونان زعفران و زرد لال (لاله زرد) و جاولال (گاو لاله) و کستج و سحاله و کرکیس و نسترن و ندیر و سوسن آزاد و جز اینها از دیگر گونه گلهای سرزمین جبل
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۱
که جز در شهرهای ما در جایی نیست. و ما، به ویژه، ریباس داریم که از آن بهره دارویی برند، و انواع میوه که اگر گاهی به سرزمین شما آورند، بدان بالیدن گیرید و برای یک دیگر پیشکش فرستید. چون امرود نهاوندی و صینی و سیب شیری . و ما راست نیز آنچه از شیر سازند که اندکی از آن را شما آرزو کنید. و از بیشتر دیوانیان عراق، درباره همدان پرسیدند، و هر یک در پاسخ می‌گفت: هر گاه گندم از ناوه و نان مهروان و گوشت شراهین به تو رسید، دست از هر چیز بدار. و در اهمیت چیزی کافی است که متاع را به نام آن داد کشند، چنانکه نان را در مکه و مدینه، در ایام حج که مردمان فراهم آمده‌اند و از راههای دور رسیده‌اند المهروانی، المهروانی، گویند.
و چون قباد خواص کشور خویش را بر رسید، سیزده جای را پرنزهت‌ترین جایها یافت: مداین و شوش و جندی‌شاپور و شوشتر و شاپور و اصفهان و ری و بلخ و سمرقند و باورد و ماسبذان و مهرجان‌قذق و تل ماستر و رود راور نهاوند، که طول آن سه فرسنگ است. و در آن نود و سه دهکده پیوسته به هم هست با باغهای منظم و نهرهای جاری، گیاه خشکش زعفران و میوه‌هایش انگور و انار و گردو و بادام و سیب و امرود است و جز آن از گونه گونه میوه‌ها.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۲
یکی از دمشقیان که سیر آفاق کرده بود و گرد شهرها گشته، مرا گفت: به غوطه دمشق و اسکندریه مصر و صنعاء یمن شده‌ام. خورنق کوفه و سواحل دجله و فرات و بغداد عراق و شبدیز کرمانشاهان و زرن رود اصفهان و جندی‌شاپور اهواز و شعب بوان شیراز و سر و سربان ری و مستشرف با کرخی و شاپور فارس را دیده‌ام، نیز راغ‌های همدان و سغد سمرقند و بلخ خراسان و دو رودخانه رزیق و ماجان مرو را دیدار کرده‌ام، لیک هیچ آبادیی ندیدم که هوایش خوشتر و آبش گواراتر و نعمتش فزونتر از رود راور باشد. تو چه گمان داری درباره آبادیی که گیاه خشکش ریحان و زعفران بود و آشامیدنیش انگبین و روغن و میوه‌اش انگور و انار. شاعر گوید:
شهری است که خاکش پر از بوته زعفران بود و آشامیدنیش انگبینی بود آمیخته با آب قله کوهساران.
چون سخن ابن ابی سرح بدین جای رسید، نماز فراز آمد و همه برخاستند. و ابن ابی سرح این بیت می‌خواند:
ان عادت العقرب عدنا لهاو کانت النعل لها حاضرة
اگر کژدم باز گردد ما نیز باز گردیم و پاشنه کفش را برای نواختن او آماده داریم.
نیز یکی از شاعران گوید:
خورشید که به برج قوس رسد، تیره‌گون گردد و اروند چونان پرده‌یی بر روی همدان سنگینی کند.
بادهای زمهریری بوزد و با سوز خود هر جنبنده و جانداری را بسوزاند.
دیگر در آنجا هیچ نفسرده‌ای نگری، حتی نفت و نفت انداز و کتران (قطران) هم بفسرند.
مردمان را بنگری که میان بازار و خانه بیفسرده‌اند و از آمد و شد و جنبش باز مانده‌اند.
راهها و خانه‌هاشان پوشیده شده است و این پوشیدگی رو به افزایش
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۳
رود و از میان نخیزد.
پرندگان را در میان آسمان بینی که باژگونه مانده‌اند و از سرما از پرواز افتاده‌اند.
سگانشان میان دو دیوار بفسرده‌اند، همان سگان که روز مسابقه با اسبان هماوردی کنند.
جامه‌های پوست روباه نیز، که در خوارزم استادانه پیراسته و درست شود، از سرمای همدان نگهداری نکند.
و جامه‌های سمور و فنک نیز، با آن که سرما زده بتواند با آن جامه‌ها خود را همچند گرمای عمان گرم بدارد.
گرمی سوزان دوزخ نیز مردم را از سوز این سرما نگاه ندارد و آنان را بر دفع این زمهریر هیچ گونه توانی نیست.
آیا از این سرزمین تیغناک راه گریزی نیست؟ سرزمینی که استخوانهایم در آن سستی گرفت و پاهایم بی حسی یافت.
راه گریزی به سوی کرج زیبا، سرای امیر ما، همان جا که با همه زبانها ستایشش گویم.
کرج مبارک، که پر از فراوانی و نعمت باشد، با آب گوارای چشمه‌ساران و باغستانها.
کرجی که مردمش اهل تقوی و نیکی و دانش‌اند، و آنان را در سراسر گیتی همانندی نیست.

ذکر وطن دوستی

خدای بزرگ پاک، سرشت مردم گیتی را با وطن دوستی بیامیخت و هر گروهی را به شهری که دارند سر خوش ساخت، و خاک و زمین آنان را در نظرشان محبوب کرد. اگر این سرشت خدایی نبود، سراینده شهر بالاب کرج را، با کوچکی و آلودگی و کمی برکت و بسیاری سرمایش، بر همدان
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۴
برتری نمی‌نهاد.
لیکن خداوند، طبیعت‌های مردمان را گوناگون آفریده است. و اگر این اختلاف طبایع، و علل گوناگون در سرشت خلق نبود، هر کس زیباترین نامها و پر محصول‌ترین شهرها و میانه افتاده‌ترین کشورها را می‌خواست. و اگر چنین بود مردم جهان برای به دست آوردن مراکز و شهرهای پر محصول، با یک دیگر کشاکش و نزاع داشتند. و این است که در مثل گفته‌اند: «خدا شهرها را با غریزه وطن دوستی آبادان داشت» .
عبد الله بن زبیر گوید: مردم از هیچ یک از مقدرات خود، چندانکه از وطن خرسند و خشنودند، قانع و راضی نیستند.
خدای، عز و جل، فرموده است: «وَ لَوْ أَنَّا کَتَبْنا عَلَیْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِیارِکُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِیلٌ مِنْهُمْ»٭ ۱۱۴ - اگر ما بر ایشان فریضه نبشتیمی که خویشتن را بکشید، یا از خانومان خود بیرون شوید، نکردندی آن، مگر اندک کس از ایشان.» که در این آیت دریغ از وطن را با دریغ از جان برابر کرده است.
زنی اعرابی را از شهرنشینان شوهر دادند و در شهر مسکن، او همی در آرزوی بادیه زارید و این شعر خواند:
سوگند به خدا، پوشیدن جامه موئین (عباءة) را- به شرطی که چشمم به دیدار یار و دیار روشن باشد- از این جامه‌های نازک و شفاف، دوست‌تر دارم.
و خانه چه‌ای که بادها در آن بوزند و بلرزه افتد، از کاخی سر برافراشته‌ام محبوبتر است.
و از این روی باشد که گویند: روح لطیف آن است که به زادگاه
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۵
خود علاقه‌مند باشد و [به هنگام دوری] در آرزوی آن به سر برد.
دیگری گوید: حرمت شهرت بر تو، چونان حرمت پدر و مادر است.
زیرا که غذای تو از آنان بوده است و غذای آنان از همان شهر.
گویند: سزاوارترین شهرها به دلدادگی، شهری است که آبش را آشامیده‌ای و خوراکش را خورده‌ای. و گویند: سرزمین مرد دایه اوست و خانه‌اش گاهواره او.
ابقراط گوید: سرشت انسان با وطن دوستی آمیخته است. و نیز همو می‌گفت: به هر بیماری از غذای سرزمینش دهید، زیرا نفس به غذای سرزمین خود گرایش دارد.
دیگری گوید: نشانه خردمندان خوی گرفتن با دوستان و دلدادگی به وطن و خان‌ومان است.
و این شعر را دوستی برایم خواند:
همین اندوهم بس که من در بغدادم و دلم در گرو سرزمینهای حجاز است.
هر آن گاه کاروانی برای رفتن به سوی حجاز آماده شود، شور دلدادگی به ساکنان دشتهای حجاز قلبم را می‌لرزاند.
سوگند به خدا، من نه به خاطر این که ترکشان کرده باشم، از آنان جدا شدم، لیکن سر نوشت محتوم است. و این دوری، سرنوشت بود.
گویند: اگر خواهی وافی کس و پایداری عهد و پیمانش بدانی، بنگر به دلدادگی او به وطنش و کشش دل او به دوستانش و سرشک او بر گذشته روزگارانش.
در باب وطن دوستی اگر سخن را پی گیریم، بس به درازا بکشد.
یکی از آنچه گذشت بس است. ان شاء الله.
مؤلف گوید: عبید الله بن سلیمان، در سال ۲۸۴ با توانگران همدان قباله‌یی در پیوست که مبلغ صد و هفتاد هزار دینار به کفایت بپردازند، یعنی دیگر هزینه‌ای [برای دیگر مرافق همدان] بر سلطان نباشد. همدان بیست و
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۶
چهار روستاست که دوازده روستا داخل قباله است: همدان، [و] فراوار، و قوهیاد باد، و انار مرج، و سفسان، و شراه بالا، و شراه میانه، و اسفیدجان، [و] اجم بالاب و فراهان، و روده، و ساوه. نسا و سلقان رود و خرقان نیز از آنها بود که سپس به خوره قزوین نقل داده شد. همدان هفتصد و شصت و پنج دهکده است، که کارداری آن از دروازه کرج است تا سیسر و عرض آن از گردنه اسد آباد است تا ساوه.
مؤلف گوید: سیسر را بدین نام، نامیده‌اند زیرا در دشت گودی جای دارد، در میان سی تپه که از درون آن، سی سر آن تپه‌ها دیده بشود. نام دیگر سیسر، صدخانیه است یعنی صد چشمه٭ ۱۱۵ چون منابع و چشمه‌های آن فزون است.
سیسر و اطراف آن، همیشه چراگاه مواشی کردان و دیگر کسان بود.
مهدی، امیر المؤمنین، یکی از موالی خود را به نام سلیمان بن قیراط، که صاحب صحرای قیراط بود در مدینه السلام (بغداد) بدانجای فرستاد. شریکی بود او را سلام طیفوری نام، او نیز با سلیمان بود. و این طیفور پدر سلام، مولای منصور بود.
چون راهزنان و فتنه‌گران فزون شدند به دوران خلافت مهدی، در شهرهای کوهستان پراکنده گشتند، این ناحیه را پناهگاه کردند، راهزنی می‌کردند و به تپه‌های سیسر پناهنده می‌شدند و کس نمی‌توانست گرفتارشان کند. چه آن جای در مرز همدان و دینور و آذربایجان جای گرفته بود.
سلیمان و شریکش واقعه را به مهدی نامه کردند. او سپاهی گران به سوی آنان گسیل داشت و نوشت که شهری بسازند و با گوسپندان و چوپانان خود در آن جای گیرند، و چهار پایان و اغنام را برای حفاظت از راهزنان در آنجا به دژ آرند. آنان شهر سیسر را بساختند و آن را بارو بر آوردند و مردم را در آن جای بدادند.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۷
[مهدی] روستای ما ینمرج را، از آن دینور، و روستای جوذمه را، از آن آذربایجان از خوره برزه، ضمیمه سیسر کرد و کارداری مستقل بر آن بگمارد، که خراج آن سامان را بدو می‌پرداختند. از این پس باز، به روزگار رشید، راهزنان فراوان پیدا شدند و سیسر را ویران کردند. رشید امر کرد تا آن را بساختند و باورش بر آوردند. آنگاه هزار مرد، از یاران خاقان حارثی سغدی، به نگهبانی آن موظف کرد، که تا هم امروز قومی از فرزندان آنان در سیسرند.
پس این هنگام، در آخر روزگار رشید، مرة بن ابی مره ردینی عجلی، روی به سیسر نهاد. عثمان اودی خواست مغلوبش کند، اما بر او- که آذربایجان را در دست داشت- چیره شدن نیارست. مرة بن ابی مره (پس از چیرگی بر سیسر)، در روزگار محمد بن رشید، خود بر پایه مقاطعه‌ای معین، خراج سیسر می‌گزارد، تا آشوب پدید گشت. و از پس آن آشوب، چون کار بر مأمون راست شد، سیسر از عاصم بن مرة (ابن ابی مره) باز گرفته شد و از دست او در آمد و جزء ضیاع خلافت شد.

شیر همدان

از شگفتیهای همدان، شیر سنگی است که بر دروازه شهر جای دارد.
گویند: آن شیر طلسم سرماست و ساخته بلیناس رومی صاحب طلسمات است، که قباد بزرگ چون خواست آفات شهرهای خود را ببندد و طلسم کند، او را بدان جای فرستاد. پیش از آن چنان بود که از بسیاری برف، اسب سواران در برف می‌شدند. بلیناس آن شیر را ساخت- آن تندیس شیری است بزرگ از سنگ در برابر اروند، همان کوه سر بر آورده بر
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۸
همدان- و بدین گونه آن برف و سرما اندک شده سپس در سوی راست شیر، طلسمی برای مار ساخت، مار آنجا نیز اندک شد. طلسمی دیگر کژدم را ساخت، کژدم کم شد. طلسمی دیگر فرو رفتن در برف را ساخت و مردم از آن آسودند. طلسمی دیگر، در پشت آن، برای کیک ساخت و کیک اندک گشت. طلسمی دیگر تب گرم را ساخت و تب گرم بکاست.
مردم همدان به بلیناس خواری روا داشتند. او بدین خاطر، بر فراز اروند طلسمی مشرف بر شهر ساخت، از آن پس جفاجویی در مردم در گرفت.
و طلسمی در برابر ساروق همدان کرد، بدان گونه که زیر پای مردم جای گرفته بود. پس مردم با پادشاهان مکر کردند و در نتیجه خسروان، جایگاه سلاح و ساز و برگ جنگی را از آن نقل دادند. طلسمی دیگر برای جنگ و لشکرکشی ساخت، بدین گونه آن جای هیچ گاه از لشکری یا جنگی خالی نمی‌بود.
محمد بن احمد حاجب، این اشعار را از خود، در وصف شیر همدان برایم خواند:
هان ای شیر، که روزگارانی دراز است که بر این جایی و با آن همه رویدادها و حوادث روزگاران پایدار مانده‌ای.
تو در اینجا خانه کرده‌ای و به هیچ گونه اندیشه برخاستنت نیست، گویی دروازه‌بان همدانی.
بنگرم که تو با گذشت روزها شادابتر شوی، گویا از دستبرد روزگار، امان یافته‌ای.
آیا روزگار پیش از تو بوده است یا تو پیش از روزگار بوده‌ای- تا بدانیم- یا هر دو از یک پستان شیر نوشیده‌اید؟
تو و روزگار دو بیگانه‌اید که هر یک را تباری دیگر است، یا نه، که دو برادرید؟
اگر تو سخن گفتن بتوانستی، چون داستانسرایان بنشستی و ما را از
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۶۹
مردم هر زمان خبر دادی.
اگر تو جان داشتی و خوراک بخواستی، همه جانوران را بر بینداختی.
این تویی که نه از فرتوتی هراسی و نه از مرگ پرهیزی، چه از دم شمشیر و تیزی نیزه بیمت نیست.
اما همین تو، به زودی به گذشتگان پیوندی، اگر چه پیکر تو از «حری» و «ابان» پایدارتر است.
ابو محمد عبد اللّه بن محمد بن زنجویه نیز این اشعار را از خویشتن برایم خواند، که در آن شیر همدان و هر تندیس و صورت ناموری را که در زمین هست، وصف کند:
آیا به خاطر این برق درخشنده فروزان و آواز حزن‌انگیز کبوترانی که بر فراز شاخساران بخوانند، از خواب جسته‌ای؟
یا به روزگار جدایی، خیال زود گذر دوست به خواب تو آمده است، و تو سرمست خاسته‌ای و پیوسته بیدار نشسته‌ای و به ستارگان چشمک- زن خیره شده‌ای؟
یا سر گرم اندیشه شیر بیشه‌ای خوش منظر هستی که روزگاری است از همدان نخیزد.
بر آن صخره‌های سخت فرود آمده است، گویی در آن اندیشه است که به روی آهوانی که از سوی راستش در گذرند، برجهد.
در تابستان بادهای داغش بسوزانند و در زمستان سرما و زمهریر سوزان.
هنگامی که بادها از دامنه اروند ما بوزند [از پیکر شیر که گذرند] گمان بری که آوای آن، بانگ سپر نیزه داران است.
هنگامی که از دل ابر، غرش تندرهای پیاپی همی خیزد، او با بادهای سرد بر خورد، لیکن با دندانهای نمایان شده و چهره‌ای
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۰
سپر گونه.
و چون بارانهای پیاپی بهار بارند و گلهای بهاری با بویهای خوش خود شکفته شوند، شیر را بنگری که از سر خوشی نسیم بهاران، لبخند زند و اروند را- چون کسی که در آغوش گیرد- تهنیت گوید.
اگر او را فهم بودی، از احوال آنان که دستخوش فنای روزگاران گشته‌اند، و از هر واقعه مهمی خبر دادی.
و همی گفتی: یقینا مرد را پرهیزگاری نگاه دارد و نجات هر کس در پیمودن راه روشن است.
روزگاران به همین‌سان بگذرد و شیر را خواست شکاری و از جای جنبیدنی نیست، به کردار اسب نیکوی بالیده خسروی:
شبدیز که در طاق ایستاده است و خسرو پرویز با زیبایی و شکوهمندی نمایان خود بر فراز آن جای دارد.
چنان نیست که خسرو، با کردار غرور آمیز خود، در روز جنگ بر آن نشسته باشد و نه آن که اینک اسب او در دریای لشکری شناور باشد.
پرویز دیگر از فراز شبدیز نخیزد، چنانکه شیر نیز سر برخاستن از همدانش نیست.
همچنان در تدمر، دو صورت است که هماغوش شده‌اند و در زیبایی و جمال، چونان دختران ضارح‌اند .
از این درنگ دراز خسته نشوند و چه بس دیر که بر دگرگونیهای خستگی آور روزگار، شکیبایی کرده‌اند.
در سرزمین عاد نیز اسب سواری است که مردمان را با آبی که از چشمه چشمش ریزد، سیراب کند، آبی چونان فرات روان در رود بسترها.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۱
در آن هنگام که ماه حرام گذشت، و آن آبدانها سرریز گشت ، چشمه چشم آن سوار نیزه دار نیز بخشکد.
در سرزمین وادی الرمل، نیز در دل هامونهای بی نشان، پیش از هلاکت، پند پند آموزی به دیدار تو بشتابد.
و آن اسبی است درشت پیکر که دست راست خود را بالا آورده است، بدین نشانه که دیگر راهی برای راه پیمایی نیست.
در فارس نیز، پیکره شاپور تصویر شده است، تا در طول روزگاران پندی باشد. و چنین است که گوئی به ستایشگری ستایشگران گوش فرا داده است.
این چکامه را بپذیر، و چون دادگران سخن گوی، چه آن کس که به دانستنیهای خود بخل ورزد، چون گشاده دستان نخواهد بود.
من پیش از این، قصیده‌ای کرده بودم و آن را از الفاظ زیبا ریخته و پرداخته بودم و کیست که از سر پرخاشخویی و برابری بدان شک آورد؟
آن را با قافیه سین پیراسته بودم، اکنون با قافیه حاء پرداختم و آن پر است از عجایب، عجایبی درست و راهگشای.
و هر گاه تو نپسندی، آن را با قافیه ضاد بپیرایم. من در هنر خویش از گوهر طبعی که در جانم نهفته است مایه گیرم.
مکتفی بالله، خواست شیر را به بغداد برد. در آن باره به حمد بن محمد، و الی همدان، نامه کرد. همدانیان پیش حمد آمدند و گفتند: این طلسم شهر ماست و بردن آن درست نیست. حمد، واقعه را به وزیر نامه کرد. وزیر نوشتش که مبلغ هزینه و وسیله‌ها که برای حمل شیر لازم است بر شمار، تا پیلانی چند تو را بفرستیم و تو با شتاب آن را به بغداد حمل کنی.
حمد این بار، با یکی از حکیمان رای زد. آن حکیم گفت: شیر را از راه
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۲
این گردنه‌ها بردن، بخصوص در سراشیبی‌ها ناشدنی است. حمد به وزیر نوشت که از حمل آن درگذر.
نیز در همدان صخره‌ای هست بزرگ، در جایی به نام تبنابر از دارنبهان، در دامنه کوه، که در آن صخره، دو طاق مربع حفر شده است به طول دو قامت در سطحی پهن. در هر طاق سه لوحه طولی کنده شده و هر لوحه را بیست سطر کتیبه است. و این نوع کتیبه را کشته٭ ۱۱۶ نامند.
گویند: اسکندر از همدان بگذشت، چون این صخره را بدید، فرمود تا آن را بخوانند . چون خواندند در آن چنین بود:

«راستگویی میزان خداوند است که عدالت بر آن چرخد. دروغ پیمانه شیطان است که ستم بر آن چرخد. و این دو، در میان شهرها و مردمان به تکاپو شوند. هماغوش گردند و در هم آمیزند. آنجا که راستی بر دروغ پیروز گشت، عدالت بر ستم پیروز شده است. آنجا که دروغ بر راستی چربید، ستم بر عدالت چربیده است. بدین گونه گناهان زمین را پر کنند.

پس راست گوئید اگر چه به اندازه یک موی باشد. زیرا راستی فروغی از فروغهای خدای عز و جل است. از دروغ دوری کنید، اگر چه به اندازه یک موی باشد. زیرا دروغ ساز و برگی از ساز و برگ‌های شیطان است. راست گوئید به هر کس به شما راست گوید، که از راستی راستی زاید. و دروغ مگوئید به آن کس که به شما دروغ گوید، که از دروغ دروغ زاید. زیرا جولانگاه راست و دروغ را، طبیعت و جنس خود آن دو بسازند. بدین گونه‌ای دانایان، راستین راست باشید، تا دهانتان [در اثر فروغ سخن راست] همی پر از نور باشد» ۱۱۷. دروغگو مباشید تا لعنت و نفرین به زبانتان نرسد.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۳

چه، من خود سخنی راست به نام خدا آغاز کردم. و بر سر آب رفتم و سخنی دروغ به نام شیطان آغازیدم و در ژرفای تاریکیها فرو افتادم. بدین گونه، توبه خود را از آن یک دروغ، چنین در نظر گرفتم که این پند را در این صخره به یادگار گذارم. بدان امید که پند نیوشی از آن پند گیرد. بدین‌سان این پند گویا را از این سنگ خاموش فرا گیرید.» من و عبد الله بن محمد بن زنجویهٔ بن مهران که خود از تخمه دهقانان همدان و دارندگان ساروق و دژ آن بود، [در پای صخره] ایستاده بودیم، من سر گذشت اسکندر را برای او گفتم و او این اشعار را از خود برایم خواند:

تو را قهوه نوشیدن و با حور پیکران به سر آوردن بس است، که تو در این پیرانه سر عذری نخواهی داشت.
پیری، پیشاهنگ مرگ است. بدین گونه آیا تو خویشتن از لهو و لعب باز می‌داری؟
ای خردمند، چه بسیار پند که تو را هست، لیکن اگر بیم دادگان را بیم دادن سودمند افتد.
[از این بسیار یکی] کتیبه دامنه اروند است، در دل صخره‌ای از روزگاران شاپور.
راستی، میزان خدای بخشنده است، آن خدای که پس از هر سختی، آسانی آورد.
دروغ پیمانه ابلیس نفرینی است، همانکه ما را از جایگاه حوریان بدر کرد.
ای راستگو، همانا دهان تو، به برکت راستی از فروغ پر است.
و ای دروغگو (ای شهادت دهنده به دروغ)، همانا تو در ژرفنای گرداب تاریکی فرو افتاده‌ای، همانا من سخنی به نام خدا آغاز کردم، تا بر سر آبهای ساحل طوفانی گام نهم.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۴

بدین گونه همواره بر سر آب همی رفتم، دریا از آن من بود و خیزابه‌ها چونان مأمور فرمان بر من بودند.
سخنی دیگر به نام ابلیس گفتم و پیوسته در درون تاریکی تاریک افتادم.
تو را همین بس است که من از آن دروغ توبه کردم و به سوی خدای باز گشتم و تو را در دل این سنگ سخت پند همی دهم.
این پند را از صخره‌ای بیاموز، پندی که تا در صور رستاخیز بدمند بر جاست.

یکی از حکیمان گوید: چنین یافتیم که مردمان پیش از ما، درشت پیکرتر بوده‌اند و با خردی از آن هم برتر. نیروشان فزونتر بوده است و کار آزمودگیشان از آن فزونتر. عمرهاشان درازتر بوده است و در سایه عمر دراز تجربه‌هاشان در کارها دامنه دارتر. این بود که دینداریشان در کار دین از نظر علم و عمل از ما بیشتر بود و دنیا دارشان نیز. و چنین یافتیم که آنان دانائی و فضل را تنها برای خویشتن خویش نمی‌خواستند، از این روی ما را در هر علمی که برای دنیا یا آخرت آموخته بودند شریک ساختند. به همین مقصود کتابها و نوشته‌هاای جاودان به جای گذاشتند. و تا بدانجا این را مهم شمردند که اگر یکی از ایشان را دری از حکمت و دانایی گشوده می‌شد و او در شهری بود که مردم، اهل و پذیرای آن نبودند، حکمت خود را بر سنگی سخت می‌نگاشت. چون دریغ داشت که از میان برود و به دست آیندگان نرسد. این بود که کتابها و نوشته‌هاای پاینده، از دانش خویش نوشتند. کردار آنان در این باره، چون کردار پدری مشفق بود درباره فرزندی مهربان.

این دانایان آهنگ جایهای پر آوازه و شناخته می‌کردند- که این چنین جاها، برای پایدار ماندن در سراسر روزگار، مناسبتر، و از دسترس فرسودگی دورتر است- و نوشته‌ها در آنها جای می‌دادند. چنانکه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۵

برقبه غمدان و بر عمود مارد و بر رکن مشقر و بر ابلق فرد و بر [مسله] نیل مصر و بر در کلیسای رها و بر دروازه قیروان و بر دروازه سمرقند و بر صخره تبنا بر همدان، کتیبه‌هاای به جای هشته‌اند.

نمکزار فراهان

مردم جبال گویند: از شگفتیهای سرزمین ما نمکزار روستای فراهان است. آن، شبه دریاچه‌ای است که درازایش چهار فرسنگ و پهنایش نزدیک به یک فرسنگ است. به روزهای پاییز که روستاییان بذر افشانی را نیازیشان به آب نیست، همه آبها به این دریاچه بندند. و بدین گونه در سر تا سر پاییز و زمستان آبها در آن ریزد. چون بهار آید و نیازمند آب شوند، آبها را از آن ببرند. سپس همه آن آب که در آن ماند نمک شود. و کردان و چوپانان آن نمک را به همه شهرهای جبال برند.

کلبی گوید: این دریاچه را بلیناس طلسم کرده است، که تا استفادت از آن آزاد بود بماند و چون جلو گیرند بخشکد.

در این روستا (فراهان) دهکده‌یی است به نام فردجان و در آن آتشکده‌ای کهن است. و آن یکی از آتشهایی است که مجوسیان در حق آن غلو کرده‌اند. چونان آتش آذرخره و آتش جمشید- و این نخستین آتش است- و آتش ما گشنسب، و این آتش کیخسرو است. مجوسیان درباره این سه آتش غلو کردند و سخنشان خردپذیر نبود. چنانکه گفتند: زردشت

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۶

را فریشته‌ای همراه بود و نزدیک گشتاسب به پیغامبری او گواهی داد. سپس آن فریشته آتش شد.

آتش جمشید، که همان آذر خره است، در خوارزم بود. انوشیروان آن را به کاریان آورد. چون عرب حکومت یافت و مجوسیان بیم کردند که آن را خاموش کنند، دو بخش کردند. بخشی را در کاریان داشتند و بخشی را به فسا بردند. و گفتند: اگر یکی فرو میرد دیگری بماند.

آذر گشنسب، آتش کیخسرو در آذربایجان بود. انوشیروان آن را به شیز آورد. آتش زرد هشت به نیشابور بود و جابجا نشد. آن یکی از آتشهای بزرگ مجوس بود. از آن آتشها که مجوسیان درباره آن غلو کردند. آتش آذر گشنسب فراهان است.

متوکلی گوید: یکی از مجوسیان که آن را دیده بود، مرا حکایت کرد که چون مزدک بر قباد پیروز شد، گفت: وظیفه آن است که تو همه آتشها را باطل کنی مگر سه آتش اولین را. قباد این کار بکرد. همچنین آن مجوسی گفت: آتش آذر گشنسب بیرون آمد، تا در آذربایجان به آذر گشنسب رسید و با آن آمیخته گشت. و هر گاه آن را افروختندی، آتش آذر گشنسب سرخ پیدا و ظاهر گشتی و آتش آذر گشنسب سپید. چون مزدک را بکشتند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۷

دیگر باره مردم آتشها را به جاهایی خود باز گردانیدند. آتش آذر گشنسب را در آذربایجان نیافتند. پیوسته آن را بجستند و بر اثرش همی رفتند تا معلوم کردند که به فردجان باز آمده است. و آن آتش پیوسته، در همان آتشکده بود، تا سال ۲۸۲ که برون ترکی، امیر قم، بدان جا آمد و بر باروی آن منجنیقها و گردونه‌ها گذارد و آن را گشود و بارویش را ویران و آتشکده را زیر و زبر کرد و آتش را فرو نشاند و آتشدان را به قم آورد. از آن روز آن آتش از میان رفت.

و زردشت خود، چون سرد سیری شهرهایشان بدید، آنان را گفت که مبادا از رعایت آتش غافل مانند و ایشان را به پرستش آن امر کرد.

گویند: در یکی از روستاهای همدان، چشمه آبی است که از زمین بجوشد و چون از محل خود برون شود و از چشمه بر آید، به سنگ بدل شود.

درباره شب یمانی نیز گویند آبی است که از کوهی بلند بچکد، چون به زیر کوه ریزد سنگ شود که همان شب است. نوشادر نیز چنین است و کانش در کرمان است، به دره‌یی در آنجا، بدین گونه که هر گاه گرد آید سنگ شود.

مناره سنب نشان

مناره سنب نشان (سم نشان- ذات الحوافر) در همدان است. این مناره بزرگی است که نمای خارجی آن را از سنبهای گوران و میخهای آهنین ساخته‌اند. و آن در روستایی است به نام و نجر، در دهکده‌یی به نام خسفجین.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۸

سبب ساختن آن چنین بود، که منجمان شاپور بن اردشیر، او را گفتند: پادشاهی تو به زودی از میان برود، و تو سالیانی دراز نگون بخت شوی. و تا به بینوایی رسی، سپس پادشاهی تو را باز گردد. اکنون خود بگزین که در جوانی به این سرنوشت رسی یا بر سر پیری.

گفت: نشانه باز گشت پادشاهیم چیست؟

گفتند: هر گاه نان زرین بر سفره آهنین خوری، این است نشانه باز گشت پادشاهی تو.

شاپور بگزید که این سرنوشت در جوانی بیند. بدین‌سان از پادشاهی کناره کرد و تاج و تازیانه و پیراهن خود در انبانی هشت. آنگاه در آمد و همی نشیب و فرازها پیمود، تا بدین دهکده رسید و مزدور بزرگ آنجا شد. و آن انبان به امانت نزد آن بزرگ بنهاد. همه روز برزیگری می‌کرد تا شب می‌رسید. به شب نیز آن مرد او را برای راندن جانوران وحشی روانه می‌کرد. یک سال تمام بر این گونه بود. مرد شاپور را شایسته اعتماد یافت و امین و خواهان او شد و برترش دانست. بدین گونه یکی از دختران خویش به زنی به او داد. چون دختر را پیش شاپور بردند، شاپور کناره همی گرفت و به او نزدیک نمی‌شد. چون یک ماه بر اینسان گذشت، دختر گله نزدیک مادر برد. پدر دختر را از زنی شاپور در آورد. و او همین گونه همی بود و کار همی کرد. پس آن، مرد از او خواست که با دختر میانه‌اش همسر شود، و شاپور را زیبایی و دانایی و خردمندی دختر را بر شمرد. شاپور او را به زنی بستاند. لیکن چون دختر را پیشش آوردند، باز کناره بگرفت و نزدیک او نشد. چون ماهی چنین گذشت، دختر گله بر مادر برد. مرد باز دختر از زنی شاپور به در آورد. و شاپور همی بود و کار همی کرد. دیگر بار آن مرد خواست که با دختر خردش همسری کند، و شاپور را زیبایی و دانایی و خردمندی دختر را ستود، شاپور با آن دختر همسر شد، لیکن همانسان کناره گیرنده و نزدیک دختر ناشونده. چون از شدن دختر به سرای شاپور ماهی بشد، روزی مادر نزدیک دختر شد و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۷۹

چگونگی زندگی او را با شوهر باز جست. دختر گفت: در بهترین و شادمانه ترین حالیم. شاپور چون شکیبایی دختر بدید، با او همخوابه شد. دختر از شاپور بار بگرفت و او را پسری بزاد. چون چهار سال بر این حال گذشت، روزی از روزها، چنین شد که در دهکده عروسی بود. و همه مرد و زن دهنشین بدان جشن رفته بودند. زن شاپور نیز به بزم آمده بود. شاپور در صحرا به سر می‌آورد. چون همه در کار عروسی بودند، در همه روز خوراکیی برای شاپور نبردند، تا پس از شامگاه که زن شاپور به یاد شوی افتاد و دانست که او را خوراکی نبرده است. در حال به خانه شد و چیزی جست تا شوی را برد. جز گرده‌ای نان ارزن چیز نیافت. آن را بر گرفت و نزدیک شاپور آورد.

شاپور کشت را آب می‌داد و در میانه او و زن جویی بود. زن نتوانست تا پیش او رود. شاپور بیلی را که با آن آبیاری همی کرد پیش آورد، زن گرده را بر آن نهاد چون شاپور بیل پیش رو گذاشت و گرده را شکست و دید بس زرد گونه است و بر آهن قرار یافته، به یاد گفته اختر گران افتاد. گفت همانا کار من به سر رسید و نگون بختی من به سر آمد. چون زن از نزدیک او برفت، بر خاست و خویشتن در جوی شست و شوی داد و به خانه شد و زن را فرمود تا آن انبان بیاورد. زن انبان بیاورد. شاپور افسر و پیراهن به در کرد و جامه پادشاهی در پوشید. چون پدر دختر، او را دید، در برابرش دست به سینه نهاد و به خاک افتاد و او را چونانکه به پادشاهان درود گویند درود گفت.

شاپور تازیانه خویش در آورد و به پدر دختر داد و گفت: آن را بر در دهکده بیاویز و به بار و بر شو و بنگر تا چی بینی.

مرد فرموده شاپور بگزارد و باز گشت و گفت: ای پادشاه بینم که لشکر همی آید. بدین گونه در کمترین فرصت دسته‌های پراکنده سواران، از هر سوی آمدند. و شاپور را جستند. هر سوار چون تازیانه را می‌نگریست، فرود می‌آمد و به خاک می‌افتاد. چون همه سپاه گرد آمدند، شاپور بر تخت نشست، و با وزیران و بزرگان مردم، رنجهایی که در این مدت دیده بود، بگفت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۰

یکی از وزیران گفت: ای پادشاه تو خوشبخت شدی. خدای تو را عمر دراز دهاد. ما را بگوی در این دراز مدت، چه بهره‌بردی؟

گفت: بهره‌ای جز یک گاو نبردم. آنگاه فرمود تا آن گاو را آوردند.

گفت: این است آن گاو، اگر کسی خواهد مرا بزرگ دارد این گاو را بزرگ دارد. بدین گونه مردم، از هر سوی به جانب گاو آمدند و زر و زیور و درهم و دینار بر آن ریختند. تا بی شمار و بی اندازه چیز گرد آمد. آن دم شاپور پدر دختر را گفت: همه این خواسته فروگیر. برای دخترت بگیر. و باز بر سر سخن خویش شد.

وزیری دیگر گفت: ای پادشاه پیروز، سخت‌ترین چیزی که بر تو گذشت چه بود؟

گفت: جانوران هامون را از کشتزاران راندن به شبها. چه، آنها در رنجم افکندند و خوابم در ربودند و به جانم چنگ انداختند. اکنون هر کس بزرگداشت من خواهد، تا جایی که شدنی است، برای من از آنها شکار کند. تا از سمهاشان بنایی سازم که در آینده روزگاران و پس از گذشت شبان و روزان، یادی از ما به جای ماند.

پس از این سخن شاپور، مردمان برای شکار جانوران، به هر سوی پراکنده شدند و بی شمار از آنها شکار کردند. سپس شاپور فرمود تا دست و پای آنها بریدند و سم آنها در آوردند. از آن پس بنایان را فرا خواند، تا مناره‌ایش بزرگ ساختند، به درازای سی گز، در پهنای بیست گز و آن را با آهک و سنگ، استوار و بی درز بر آوردند. سپس سمها را بر آن نشاندند و با میخهای آهنین استوار کردند. تا همه بنا چونان مناره‌یی شد از سم.

چون ساختن آن پایان گرفت، شاپور در برابر آن بنشست و در آن به دقت بنگریست. بنا را بس زیبا و ظریف دید. به سازنده آن که هنوز بر فراز بود، گفت: تاکنون چنین بنایی برای کس ساخته‌یی؟ گفت: نه، گفت:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۱

اگر کسی تو را فرماید تا چنین بنایش بسازی آیا توانی ساختن؟ گفت: آری و به از این نیز توانم ساخت. شاپور گفت: به خداوند سوگند چنانت سازم که پس از من دیگری را چنین بنا نسازی. آنگاه بر سر مرکب خویش نواختن گرفت و راهی شد. سازنده مناره گفت: ای پادشاه. اگر ناگزیر مرا بکشی، نزد پادشاهم حاجتی است. شاپور گفت: بگو، گفت: پادشاه بفرماید تا چوبیم دهند تا خویشتن را پوششی سازم و در آن مانم تا مرگم در رسد، و تا کرکسان و مردارخواران پاره‌ام نکنند. شاپور گفت: آنچه خواهد او را بدهند. و بدین گونه چوبیش دادند. او از آن چوب برای خویشتن بالهایی بساخت، و به هنگامی از شب، آن بالها بر پیکر خود استوار بست و خویشتن بر آن بالها سوار کرد و به زمین فرود آمد و آسیبش نرسید و روی به گریختن نهاد، و جستندش و نیافتند چون خبر او به شاپور رسید گفت: خدایش بگشاد، چه بس استوار کار بود و چه صنعتگر دستی داشت؟

شاپور از آن پس، به دار الملک خویش باز گشت. و بدین گونه آن مناره تا هم امروز پایدار مانده است. یکی از شاعران، در این باره گوید:

من به هر شهری بناهای مردمان دیده‌ام، و هیچ بنایی چونان ذات- الحوافر ندیدم.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۲

بنایی است شگفت‌انگیز که مردمان همانندش ندیده‌اند و از روزگاران پیشین نیز نشنیده‌اند.

ذکر کالاهایی که خداوند بزرگ ویژه شهرها کرده است:

خداوند، عز و جل، به لطف خویش، هر کالایی را ویژه شهری کرده است» ۱۱۸ و هر اقلیمی را چیزی بخشیده است، که دیگر جایها خود آن را ندارند.

اگر جز این می‌بود، شالوده بازرگانی ریخته نمی‌شد، و بنیاد صنعتها از میان می‌رفت، هیچ کس خود را به غربت نمی‌افکند، و هیچ مرد رنج سفر بر خود هموار نمی‌کرد، مردم ارمغان آوردن را رها می‌کردند و خرید و فروش و داد و ستدی نمی‌ماند.

جز اینکه خدای، عز و جل، هر ناحیتی را، در هر هنگام، گونه‌یی محصول داد و دیگران را از آن محروم داشت، تا هر یک به شهر آن دیگری سفر کند، و هر مردمی از کالاهای مردم دیگر بهره یابند، تا قسمت بندگان به اعتدال باشد، و اندازه معاش و زندگی همگان منظم ماند.

خداوند، عز و جل، خود فرموده است: «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ، لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا» ۱۱۹- ما در جهان وسائل زندگی را میان خلقها بخش کردیم. و برخی را در مرتبه بالاتر نهادیم، تا گروهی، گروه دیگر را به کار وا دارند.» و در تفسیر این کلام خدا: «وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها» ۱۲۰- و در هر سرزمینی روزی آن را اندازه کرد.» گوید: این است که مثلا کاغذ را در سمرقند و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۳

بردی را در مصر جای داد.

پس همین حکمت راست که خدای، عز و جل، انواع بوی خوش و جواهر چون یاقوت و الماس و دیگر سنگهای گرانبها، و کرگدن و پیل و طاوس و انواع عود و عنبر و میخک (قرنفل)» ۱۲۱ و سنبل» ۱۲۲ و خسرو دارو (خولنجان)» ۱۲۳ و دارچین و نارگیل و هلیله و توتیا» ۱۲۴ و نیزه و تعلیمی و دارپرنیان (بقم) و چندن (صندل) و آبنوس» ۱۲۵ و فلفل و چیزهای شگفت بسیار به هند و سند داد.

و مردم چین را اهل صنعت کرد. و کالاهایی ویژه به آنان داد، چون حریر و ظروف چینی و انواع زین» ۱۲۶، و دیگر ابزارهای استوار شگفت ساخته نیک پرداخته. چینیان مشک نیز دارند، لیکن خوب نیست. گویند هنگام آوردن از راه دریا، به خاطر دوری راه، فاسد شود.

و به رومیان، علوم و آداب و فلسفه و قوانین و هندسه داد. نیز مهارت در ساختن آب انبارها» ۱۲۷ و ارکها و دژها و چاه غله‌ها و پلهای کوچک و بزرگ و کیمیاگری و نیز دیبای رومی و بزیون» ۱۲۸ و میعه» ۱۲۹ و مصطکی» ۱۳۰ (کندر رومی).

سپس این شهر نوبه» ۱۳۱ و ویژگیی که در تیر اندازی دارد. زیرا آنان تیراندازانی ماهرند، و نیز آنان راست اسبان شگفت‌انگیز و بس تیزرو. و در شهرهای آنان، کان زبرجد و زر هست. و زی آنان، چون زی عرب است. گوییا سرزمینشان بخشی از یمن است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۴

و مردم مغرب راست استرهای بربری و کنیزکان اندلسی و نمور» ۱۳۲ زنگباری.

و مصریان راست نیل و ماهیان شگفت انگیزی که در آن است و اسب و نهنگ (تمساح)» ۱۳۳ و هم آنان راست ماهی رعاده» ۱۳۴ و ریگ ماهی (اسقنقور)» ۱۳۵ و جامه‌های دبیقی و شطوی و کتانهای نرم موزون و مسیره» ۱۳۶.

و دیگر انواع لباسها و جامه‌های کتان و پشمی و استرهای مصری و الاغهای مریسی و پوشاکهای تنسی و اسکندرانی.

و مردم یمن راست حله‌های یمانی و جامه‌های سعیدی و عدنی و در شهرهای آنان است اسپرک (ورس) و کندرو اسبهای مهری و شمشیرهای یمانی.

و در آنجاها بوزینه و نسناس نیز هست و عجایب دیگر.

سپس عراق است که خود قلب زمین و خزانه پادشاه بزرگ است.

خداوند، عز و جل، اهل کوفه را به ویژه، بافتن وشی» ۱۳۷ و خز داده است و هم گونه گونه میوه‌ها و خرماها و خرمای قسب» ۱۳۸ که مانند آن در بصره و اهواز و بغداد و حجاز نیست، چونان هیرون و مشان و قسب العنبر و نرسیان، و روغنهای خوشبوی فراوان.

و خود درباره عجایب بغداد هر چه خواهی بگوی، زیرا آنچه که از انواع بازرگانی و صنعت در شهرها پراکنده است، در بغداد گرد آمده است.

و آنان راست چیزهایی که دیگران را نیست. یعنی: جامه‌های سپید مروی و جامهای بلورین محکم و بشقابهای چوبین و جامها و آبخوریها و کاسه‌های سنگی بزرگ و نیز دارش (چرم سیاه) و لکاء (چرم سرخ)» ۱۳۹ ویژه بغدادیان است. و در این دو، شگفت مایه‌یی است، و آن این است که دارش را در این سو درست کنند و لکاء را در آن سو. بدان گونه که اگر دارش‌سازان بکوشند تا در آن سو که لکاء سازند دارش بسازند نتوانند. و همین سان،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۵

لکاءسازان اگر بکوشند تا در آن سوی که دارش سازند، لکاء بسازند نخواهند توانست. آنان خود این را آزموده‌اند و دیده‌اند که تباه شده است.

و همانا معتصم بالله، کاغذسازان را به سر من رأی (سامرا) آورد، که دارای آن آب و هواست، و آنان را امر کرد تا در آنجا کاغذ بسازند. لیکن ساخته نشد مگر کاغذهای خشکی که زود خرد می‌شد.

و مردم خوره دجله و عراق و میشان (میسان) و دشت میشان (دست میسان) راست ساختن و بافتن پرده‌ها و فرشها و میسانی و حریر و درانک» ۱۴۰ و دورنک» ۱۴۱ و جز آن از دیگر انواع فرش و گستردنی که دیگران را نیست.

و بصریان راست نخلستانها و انواع خرما که مانند آن در همه خورده‌های خرما دار نیست.

جاحظ آورد که به روزگار معتصم، مردم اقسام درختان خرمای بصره را بر شمردند. همانا، بجز خرمابنان مدینه و مصر و یمامه و بحرین و عمان

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۶

و فارس و کرمان و کوفه و اطراف آن و خیبر و دهستانهایش و اهواز و خرما بنانش، به سیصد و شصت قسم رسید، همه نخلهایی پر حاصل و معروف» ۱۴۲ و نفیس و زبانزد و نو ظهور و کم مانند و خوشبو و شگفت‌انگیز.

و اهوازیان راست گونه گونه شکر و خرما.

و مردم شوش راست به ویژه، و جندی‌شاپوریان را، مهارت در بافتن جامه‌های ابریشم و دیبا. و شوشتریان را نیز همین ویژگی هست.

سپس شهرهای جبل است و شگفتیهای آنها، چون میوه سره بسیار و زعفران و انواع پنبه و گونه گونه فراورده دلپذیر از شیر چون پنیر و لور» ۱۴۳.

و مردمان همدان راست به ویژه، مهارت در ساختن اقسام آینه و کفچه خوان و بخوردان و طبلهای مذهب که در ساختن آن بر همه مردم زمین سرند.
و مردم ری راست سینی‌های رنگ روغنی و حریر و ابزار بسیاری که از چوب سازند چونان اقسام شانه و نمکدان و کفچلیز. چنانکه آنان راست پوشاکیهای سپید طرازی و طیلسانهای سپید سره و جامه‌های منیره.
سپس بغداد دوم بود، یعنی اصفهان، و مواهبی که مردمش از آنها بر خور دارند. چونان هوای خوش و آب گوارا و استادی در انواع صنعتها.
زیرا آنان راس اقسام جامه‌های مروی و عتابی و ملحم‌های شگفت، و
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۷
حله‌های ابریشمین دست بافت و دست نا بافت و جامه‌های سعیدی.
و مردم فارس راست برتری در ساختن ابزارهای آهنین ظریف و استوار، تا آنجا که یکی از حکیمان، هنگامی که برخی ابزار ظریف ساخت فارس را، نزدیک پادشاهی دید، گفت: همانا خدای، عز و جل، آهن را برای مردم فارس نرم کرده است و مسخر آنان ساخته است، تا جایی که هر چه از آهن خواسته‌اند ساخته‌اند. این است که مردم فارس در ساختن گونه گونه گردن بند* ۱۴۴ و قفل (کلید) و آینه و پرداخت انواع شمشیر و زره و جوشن از همه ماهرترانـد. چنانکه نیز آنان راست جامه‌های جایی و سینیزی (شینیزی) و گلاب جوری (گوری) و گل [حمام] سیرافی و لباسهای فسایی و روغنهای شاپوری و جامه‌های کازرونی.
و مردم سیستان راست ساختن مشربه‌های سیستانی، و گونه گونه کوزه و ابزار بسیاری دیگر که از برنج و روی سازند.
و مردم طبرستان و دیلمستان و قزوین راست بافتن پوشاکهای رویانی و آملی و تهیه دستارچه* ۱۴۵ و دستار* ۱۴۶ و گونه‌های بسیاری از جامه‌های پنبه‌ای و پشمی و ابریشمی و کتانی.
و گرگانیان راست آن ابریشم که دیگران ندارند و از گرگان به همه شهرها برند. نیز آنان راست استادیی در بافتن دیبا و با شامه و جامه‌ها و پرده‌های گوناگون و جز آن.
و نیشابوریان راست جامه‌های ملحم و طاهری و تاخته و راخته* ۱۴۷ و این جز در نیشابور نیست.
و مردم مرو راست جامه‌های مروزی و ملحم‌های سره که بهترین نوع
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۸
ملحم است.
و در خراسان میوه‌های سره بسیار و انگورهای خوش طعم هست و نیز آنان راست مویز کشمهانی* ۱۴۸ و کشمش و خربوزه‌ای که خشک (کشته) کنند [و به بغداد برند] و بس خربوزه خراسان شیرین و لذتبخش و معطر است، در گذشته آن را در دیگهای مسین می‌گذاردند و به نزدیک خلفا می‌بردند. نیز مردم خراسان راست اشترغاز* ۱۴۹ و انجدان* ۱۵۰ و غوشته* ۱۵۱ و کیلکان* ۱۵۲ و رخبین* ۱۵۳ و ملبن و در آنجاست کان پیروزه و لاجورد و کان نقره پنج هیر* ۱۵۴. و نیز آنان راست تنگهای ساخت گرجستان و اسبان بخارایی و رکابهای ساخت مرو و جامه‌های بافت سمرقند، نیز در خراسان است اشکن* ۱۵۵ و خلنج* ۱۵۶ و ختو* ۱۵۷.
و در شهرهای ترک، پوست سمور و فنک هست. و در تبت مشک تبتی است و سپرهای چرمین تبتی.
و چنین پندارند که هر کس به درون تبت شود، همواره بخندد و شادمانه باشد.
پس پاکا کردگاری که هر شهری را گونه‌ای حاصل و برکت و قسمی صنعت و حرفت بخشود.
و سپس اینها همه، مردم مغرب و مصر و شهرهای جبل و خراسان را چیزهای شگفتی است که در دیگر جایها نیست چونان: مناره اسکندریه* ۱۵۸ و ستون عین شمس* ۱۵۹ و هرمین* ۱۶۰ (اهرام) و پل آذنه و پل سنجه و کلیسای رها و ابلق فرد و مشقر و غمدان و برهوت و بلهوت و نهنگ و ماهی رعاد و سقنقور
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۸۹
و اسب آبی در مصر، و اسبی که در دورترین نقطه مغرب است. و ایوان مداین و تخت شبدیز و بهستون (بغستان) و ستونهای قصر دزدان و طاق تبنابر همدان، و ماهی و گاو نهاوند و شگفتیهای رومیه و نیل رومیه و مناره ذات الحوافر در همدان، و جز اینها از شگفتیهایی که شمارش نشوند. فتبارک الله احسن الخالقین.

کوشک بهرام گور و گور آهو

در سه فرسنگی همدان، در دهکده‌ای به نام جوهسته، گور آهو (ناووس الظبیه) و کوشک بهرام گور جای دارد. همگی آن کوشک یک تخته سنگ پرداخته است. و در سرتاسر آن، کتیبه‌ای است به فارسی که فارسی دانان آن را بخوانند. همه آن، گزارش و تاریخ است و همه امری شگفت است. و در هر گوشه از پایه‌های کوشک، چهره دخترکی را نگاشته‌اند.
اینک اگر این کوشک از تخته سنگهای چندی است که آن را بدین گونه تراز کرده‌اند و رخنه‌ایش نگذاشته‌اند تا جایی که درز سنگها به دید نیاید، پس این خود کاری شگفت است. و اگر همه آن یک سنگ است- و ناشدنی است این- که مردان آن را با ابزار سنگ تراشی تراشیده‌اند و در آن چنین نگاره‌ها پدید آورده‌اند، این شگفت‌تر است .
پس از نیم فرسنگ از این کوشک، ناووس* ۱۶۱ است که فراز تپه‌ای افتاده است. علت ساختن این گور سنگی آن بود که روزی بهرام گور، به شکار بیرون شد، با کنیزک جوانی که از دیگر کنیزکانش دوست‌تر می‌داشت و به نزدیک او از همه گرامیتر بود. چون از شکار دست بداشت، بدین کوشک
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۰
آمد، و با دختر به باده‌گساری نشست. چون مستی باده آن دو را گرفت، بهرام روی به کنیزک جوان کرد و گفت: از من چیزی بخواه، چشم آن دختر جوان به آهویی افتاد که در آن نزدیکی بر فراز کوهکی می‌چرید و می‌چمید.
گفت: خواهم که این آهو را آماج سازی و با یک تیر سم و گوش و شاخش به هم دوزی! بهرام از این پیشامد سرگشته شد. سپس با خود گفت چون این کار را نکنم مردم سرزنشم کنند که بهرام بر آوردن خواسته یک زن نتوانست.
بدین گونه دست به کمان‌گروهه برد و آهو را به تیر زد. تیر به گوش آهو رسید. آهو پای بر آورد تاثیر از گوش در آورد. آن تیر به سم او نیز رسید و بدین گونه گوش و سم و شاخ آهو را به هم دوخت. از آن پس، بهرام از جای خاست و دختر را نیز به دم شمشیر داد، و با آن آهو، در همان جای، به خاک کرد، و بر خاک دختر و آهو صندوقی سنگی گذارد، و داستان را به فارسی بر آن نگاره کرد، که آن سنگ (ناووس) تا به امروز به جای مانده است.
یکی از شاعران، در این باره، این ابیات برایم خواند:
من از داستان بهرام و آن آهو که در دشتهای بی آب و سبزه دور دست می‌چمید و می‌رفت در شگفتم. البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی ؛ متن ؛ ص ۹۰
رام آن روز، با دختری سیاه چشم بود، دختری که گویی فروغ خورشید بود که میان سبزه‌زارهای سرزمینهای غربی افتاده بود.
دختر سیاه چشم به بهرام گفت: بگیر و آماجش ساز و پیوند با ناوکهای سخت دلدوز ...
سراسر گوش و سر سم آن را. اگر این کار نکنی، تو را ای زاده نام آوران، هیچ بهانه‌ای نخواهد بود.
بهرام تیری رها کرد و آنچه را دختر می‌خواست به هم بپیوست* ۱۶۲، آنگاه خشم گرفت و برخاست و با شمشیر بران بر سر دختر رفت.
شاعری دیگر، به شعری دراز، چنین گوید:
پادشاهی که شاهان سند و هند و معموره چین وی را باج گزارند،
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۱
چنان ندیده است* ۱۶۳.
و نیز اردشیر پارسی، و شاهنشاه خسرو در صحبت شیرین، چنان ندیده‌اند.
چون آن هنگام که آن کنیزک خنیاگر بی‌خرد، آنگاه که چشمانش به آهویی افتاد، که با گله گاوهای دشتی افسانه خوان می‌خرامید، گفت:
ای بهرام، مرا خوش آید که به یک تیر، سم این آهو را با شاخش به هم بر بندی.
بهرام از این خواسته نگران شد، و اندامش بلرزید از اینکه سنج زنان، روزی، به سرزنش او سخن گویند.
بدین گونه آهو را کمین کرد، تا او گوش خود با سم بخارید و آن سم به کنار شاخ و گوشش رسید، پس آنگاه با تیری شمشیر سان و پیکان آبداده و تیز، سم و شاخ و گوش آن آهو را به هم بر بست.
عبد الرحمن بن ازهر گوید: عمر بن خطاب را شنیدم که می‌گفت:
خدایا مرا با فرزندان زنان همدان و استخر روبرو مکن- و چند دهکده دیگر از دهکده‌های فارس بر شمرد- که اینان را دل عجم و زبان عرب همراه است.
مردم عقیده دارند که آن همدان که عمر در اینجا گفته است، از دهکده‌های استخر است نه همدان جبل.
و از کعب [الاحبار] نقل کرده‌اند که گفته است: ما در کتب چنین دیده‌ایم که همه آبادیهای زمین، چهل سال پیش از شام ویران گردد: مکه را حبشیان ویران کنند، مدینه را جوع ویران کند، بصره را آب ویران کند، کوفه را رها کردن مردم ویران کند، شهرهای جبال، در اثر صاعقه و بادهای
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۲
زلزله آور نابود شود، خراسان با انواع عذاب از میان رود، ری با غلبه دیلمیان و طبرستانیان تباه شود، ارمنیه و آذربایجان را سم ستوران لشکر و صاعقه و بادهای زلزله خیز از میان برد و مردم آنجا بیش از هر جای دیگر سختی بینند، حلوان به گونه نابود شدن زوراء نابود شود و مردمش چونان بوزینگان و خوکان شونـد- از خدای از چنین حالتی عافیت می‌طلبیم- اما کوفه، مردی به نام عنبسه، از آل بو سفیان، به آنجا شود و آن را ویران کند و دختری جوان و مردی صالح از آل علی (ع) بگیرد و هر دو را به قتل آرد و در پشتشان چوب نهد و بردار آویزد و گوید این فاطمه است و این علی. آنگاه مردی از جهینه، ناجیه نام، در آید و به مصر شود، وای بر مصریان از او. او وارد بیت المقدس نشود. خداوند به قدرت خود، او را از آنجا باز دارد. و وای بر مردم دمشق و افریقیه، اما سیستان، چند روز، سخت تار گردد و بادهای سخت بتوفد، آنگاه در پی صدایی ویرانگر، از میان رود، اما کرمان و سپاهان و فارس، صیحه‌ای کارشان بسازد، و بیشتر ویرانیشان از ملخ و سلطان باشد، ویرانی هند از سوی سند باشد، ویرانی خراسان از سوی تبت باشد، ویرانی تبت از سوی چین باشد، و ویرانی شام از سوی حماسه بزرگ .
گفته است: چون چنین شد، قسطنطنیه بر دست مردی از بنی هاشم گشوده شود و ویرانی همدان از سوی لشکر دیلمان باشد، که وارد همدان شوند و آن را ویران کنند. و بعد از آن دیگر همدانی نخواهد بود.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۳

گفتار درباره نهاوند

کلبی گوید: نهاوند را بدین نام خوانده‌اند که آنجا را از نخست با همین نام دیده‌اند. نیز گوید: نهاوند را نوح (ع) ساخته است. و در اصل نوح آوند بوده است. و آن کهنترین شهر کوهستان (جبل) است.
نهاوند را در روز چهارشنبه به سال نوزده- و گویند به سال بیست- گشودند.
گویند: سماک بن عبید عبسی، روزی در جنگ، یکی از مردم سپاه نهاوند را دنبال کرد تا او را بکشت. دیگر هیچ کس با وی نبرد نمی‌کرد، مگر آنکه کشته می‌شد. تا اینکه بجز یک مرد نماند. او نیز تسلیم گشت و سلاح افکند و گرفتار شد. وی به فارسی سخن می‌گفت. برای او ترجمانی آوردند و نزد حذیفه‌اش بردند، حذیفه با او صلح کرد، بدان شرط که خراج و جزیه* ۱۶۴ بپردازد. آنگاه نهاوندیان را بر اموال و باغها و خانه‌هایشان زینهار داد. سپس نهاوند را، ماه دینار، نامیدند.
گویند: نهاوند از سرزمینهایی است که مردم کوفه‌اش گشودند و دینور از سرزمینهایی است گشوده شده به دست بصریان. از این روی چون مسلمانان در کوفه بسیار شدند، نیاز یافتند که ناحیه‌های خراجگزار را- که بر اساس خراج گزاردن با مردم آنها صلح شده بود- فزون کنند، تا کفاف
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۴
مردم بدهد. این شد که دینور را به کوفه دادند و در عوض آن، نهاوند را به مردم بصره واگذاشتند. زیرا نهاوند نزدیک اصفهان بود. بدین گونه مقدار افزونی خراج دینور بر نهاوند از آن کوفه شد. از اینجا نهاوند را ماه البصره و دینور را ماه الکوفه خواندند. و این به روزگار معاویة بن ابی سفیان بود.
بر روی کوه ایزای نهاوند، دو طلسم است به صورت ماهی و گاو که از برف ساخته شده است، و هیچ گاه آن دو در زمستان و تابستان آب نشود.
از خود شهر، روشن و واضح به نظر آید که صورت گاوی است ایستاده و ماهیی که گاو را دنبال کند. گویند: این دو، طلسم آب‌اند تا هیچ گاه آب آنجا به کاستن ننشیند.
و در نهاوند است قصب الذریره که همان کافور است، و آن، تا هنگامی که در صحرای نهاوند افتاده است چونان چوب است و بوییش نیست، اما همین که از گردنه رکابش گذرانده‌اند و به درون نهاوندش آوردند، بوی آن بپراکند.
آن را به شهرها ببرند.
در نهاوند در روستای اسفیدهان، جایی است، به نام «وازواز البلاعة».
در آنجا سنگی است که در هر روز یک بار یا دو بار از آن آب بجوشد و خروشان بیرون آید، و آن زمینها را آب دهد. آنگاه پس زند.
کلبی گوید: آن سنگ طلسمی است کم و بیش نشدن آب را. و آن چنین است که برزیگر، هنگام نیازمندی به آب، با بیل خویش بیاید و کنار آن سنگ ایستد، آنگاه از دل سنگ، بانگی چون بانگ به هم خوردن در گرمابه شنیده شود و آب بیرون آید. و چون به اندازه کفایت رسید، کاستن گیرد و پس باز رود.
نیز در آنجا سنگی هست که کیلانش خوانند، و در آن محل، صخره‌ای بزرگ است و در آن شگفت مایه‌ای است. و آن چنین است که هر کس خواهد حال غائبی بداند، یا گریخته‌ای، یا دزدیده‌ای، تا کنار آن صخره آید
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۵
و در آن جای به خواب رود، در خواب هر چه نیاز دارد بیند، و غایب و گریخته را چنان بیند که بر همان گونه‌اند.
بر دو کنار رود نهاوند، گل سیاهی است چون زفت که مهر کردن و بستن را خوب است. و آن نیک‌ترین گل است. مردمان نهاوند گویند.
خرچنگها آن را بیاورند و بر دو سوی رود ریزند. و چنین پندارند که اگر برای به دست آوردن، درون نهر را ده گز بکنند، نشانی از آن نیابند، مگر همان که خرچنگها آورند.
در روستای جوانق، در خوره نهاوند، در دهکده‌ای به نام کنخواست تصویر اسپی است از علف، که مردم، آن را در تابستان و زمستان سبز بینند.
گویند، آن طلسم سبزه و گیاه است. و گیاه نهاوند از همه شهرهای خدا فزونتر است.
یکی از ایشانم گفت: در نهاوند جوانی کاتب دیدم. بدو گفتم:
حالت چون است؟ در پاسخ این اشعار برایم خواند:
ای دیر پای شب نهاوندم، که تا بامدادان با پریشان خیالی و اندوه به سر آوردم.
یک بار درباره آرزویی می‌اندیشیدم که هیچ سودی نداشت و بهره‌یی نمی‌بخشید.
و یک بار چنان به بانگ بلند برای خود ترانه می‌خواندم که هر بار ناله‌ام از جگر بر می‌آمد.
باز روزگار مرا به گشت و گذار در آورد تا از نهاوند به بروجرد رسیدم.
خدای را بر آنچه پیش از من و پس از من مقدر کرده است سپاس.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۶

گفتار درباره اصفهان

کلبی گوید: اصفهان را به نام اصفهان بن فلوج بن سام بن نوح خوانده‌اند. اصفهان از سرزمینهای صلحی است [که بی کارزار به دست اسلام افتاده است]. زیرا عمر بن خطاب، عبد الله بن بدیل بن ورقاء را در سال ۲۳ بدانجای فرستاد. گویند، بل عمر به ابو موسی اشعری نامه کرد و او را فرمود تا سپاهی به سوی اصفهان فرستد. ابو موسی، عبد الله بن بدیل را فرستاد. عبد الله آن سامان را بی‌کارزار گشود، بر آن پیمان که مردمش خراج و جزیه گزارند.
و عبد الله بن بدیل خود، احنف بن قیس را که در سپاه او بود، به یهودیه فرستاد. مردم یهودیه با احنف صلح کردند بر همان پیمان صلح اصفهان.
ابن بدیل بدین سان بر اصفهان دست یافت. سپس عثمان، بعد از عبد الله، سائب بن اقرع را والی اصفهان کرد. فتح اصفهان در سال ۲۳ و ۲۴ شد.
کلبی گوید: نیای ابو دلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی، عطر فروش بود و گوسفند می‌آورد. بدین گونه با گروهی از بستگان خویش به بلاد جبل آمدند و در دهکده‌ای از دهکده‌های همدان منزل کردند. در آنجا ثروتی فراهم آوردند و کشتزارهائی خریدند.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۷
روزی، ادریس بن معقل، به مردی از بازرگانان که از او طلبی داشت حمله آورد و او را خپه کرد و مال خویش بگرفت. بدین گونه ادریس را گرفتند و به کوفه بردند و در آنجا بندی کردند. این به روزگاری بود که یوسف بن عمر ثقفی، در عهد هشام بن عبد الملک، والی عراق بود.
پس از آن، عیسی بن ادریس به کرج آمد و بر آن سامان استیلاء یافت و بارو افراشت. و چون کار ابو دلف بالا گرفت و نزدیک سلطان ارجمند شد، آن بارو را بزرگ کرد و دامنه داد. و آنجا را کرج نامید. مردم آنجا را کرج ابو دلف گفتند. امروز کرج، خود میان شهرها شهری است. پیش از این از روستای اصفهان بود. لیکن اکنون را، به تنهایی، استقلال دارد و ایغارین نام گرفته است.
چون یهودیان، هنگام گریختن از بخت نصر، از بیت المقدس کوچ کردند، مقداری از آب و خاک آنجا همراه برداشتند و پیوسته به هر جایی و شهری که شدند آب و خاکش را وزن کردند، تا به اصفهان شدند. در آنجا در محلی به نام بنیحنا فرود آمدند. این کلمه عبری است و «فرود آیید که بدان جای رسیدید» معنی دهد. بدین گونه در آن محل بار افکندند و چون آب و خاکش را وزن کردند و با آب و خاک بیت المقدس هموزن دیدند، آنجا را منزلگاه کردند. و دست به ساختن زدند و زاد و رود کردند. جای آنان اکنون یهودیه نام دارد.
خود شهر، جی نام دارد، که اسکندر آن را بر آن شکل که ماری رفته بود بساخت. زیرا اسکندر چندین بار آنجا را مربع و مدور ساخت، لیکن بنای آن فرو بریخت. سپس با خویشتن سوگند خورد که از آنجا نخیزد تا آن را نسازد. در یکی از روزها، ماری بدید که از سوراخ خود بیرون شد و به شتاب در گرداگرد شهر گشت، سپس به سوراخ خود باز آمد.
اسکندر فرمود تا شهر را بر خط خزیدن و شکل رفتن آن مار بنا کنند. و چنان کردند. و بدین گونه آن بنا تا هم اکنون برپاست، لیکن کژ گونه‌ای.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۸
خاک اصفهان سالم است و هوایش خوش و آبش گوارا. ابن عیینه* ۱۶۵ گوید: از ابن شبرمه* ۱۶۶ شنیدم که می‌گفت: یک شبانه روز در حیره* ۱۶۷ ماندن از دو سال مداوا بهتر است . گوید: سعید بن مسیب گفته است: اگر من از قریش نمی‌بودم، می‌خواستم از مردم فارس باشم، نیز دوست داشتم که اصفهانی باشم.
شعبی* ۱۶۸ گوید: چون یزدگرد از مداین هزیمت کرد، به نهاوند شد.
و چون از آنجا نیز هزیمت یافت، از میان سپاه خود، هزار اسوار و هزار سنج‌زن و هزار خباز و هزار حلوایی برگزید و رفت تا به مرو فرود آمد.
چون در آنجا کشته شد، اسواران به بلخ و سنج‌زنان به هرات رفتند و خبازان در مرو ماندند. این راست که مردم مرو نانهای گوناگون دارند. حلواییان به اصفهان آمدند. این راست که اصفهانیان در پختن شیرینی از همه خلق استادترند.
هیثم بن عدی* ۱۶۹ گوید: در فارس، مردم دو خوره از همه خوره‌های آن نیرومندترند. آن دو یکی جلگه‌ای است و آن کسکر* ۱۷۰ است و دیگری کوهستانی است و آن اصفهان است. خراج هر خوره دویست هزار درهم بوده است.
مساحت اصفهان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و آن هفده روستاست.
در هر روستا سیصد و شصت دهکده کهن است، جز دهکده‌های نو آباد.
اکنون خراج اصفهان، هفت هزار هزار درهم است. اصفهان سرزمینی است پهناور و پر ساختمان، با خاکی سالم و کم حشره.
روستاهای اصفهان عبارتند از: جی، و ماربین، و النجان، و براعان، و برخوار، و رویدشت، و اردستان، و کروان، و برزاوند، و دارک، و فریدین، و قهستان، و قامدار، و جرم قاسان (گرم کاشان) و سرد قاسان (سرد کاشان) و ارزنان، و تیمره کوچک و تیمره بزرگ.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۹۹

قم

گویند: قم را قمسار ساخت. ابو موسی اشعری روایت کند که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، درباره سالمترین زمینها و بهترین جاها، به هنگام نزول فتنه و نموداری بلا و گرفتاری پرسیدم، فرمود: «در آن روز، سالمترین جاها، زمین جبل است. هر گاه خراسان بیاشفت و میان گرگان و طبرستان جنگ افتاد و سیستان ویران گشت به جبل رو، زیرا که در آن روز، سالمترین جاها قصبه قم است. این همان شهری است که یاران مردی که از بهترین خاندانهاست* ۱۷۱، از آن به در آیند. و این همان جاست که «زهراء» نامیده شود. در قم جای پای جبرئیل (ع) است روزی که به سوی مردم لوط برفت. و همان جای جوششگاه آن آب است که هر کس آن را بیاشامد از درد ایمن ماند. با همان آب گلی که عیسی آن را به شکل پرنده ساخت خمیر شد، و در آن آب رضا خود را بشوید*

۱۷۲. و از همان جای قوچ ابراهیم و عصای موسی و انگشتری سلیمان در آمد.

و جزیره از همه شهرها برتر است، مردمانش را سایه امن و رفاه و برکت و عزت و قدرت و پیروزی و فکر سالم و هوای خوب فراگیرد.» محمد ابن ابی مریم مرا گفت: در خوره قم، مبلغ خراج مقرر با مداخل حسبه و آنچه آل عجل و کسانی که در ناحیه آنان بودند بایستی بپردازند و آن که مردم اطراف بایستی بدهند، سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم است. و آنچه به کشتزارهایی که به این خوره انتقال یافته است، تعلق گیرد، دویست و بیست هزار و سیصد و سی درهم است. بدین گونه همه مبلغ، سه هزار هزار و چهار صد و پنجاه هزار و سیصد و سی درهم شود که معادل است با دویست و دو هزار و پانصد و چهل و نه دینار، بنا بر صرف

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۰

هر هفده درهم به یک دینار .

بخشهای قم چنین است: بخش لیجرود و بخش رودبار [و] بخش ابرسیجان و سحاران [و] و بخش سراحه [و] بخش وارکرود.

روستای جبل ساوه است، و سیا، و جری‌سو [و] میلادجرد، و خورده‌های چندی دیگر.

و چون قباد بلیناس رومی را فرمود تا آفات اقلیمش را طلسم کند، بلیناس به قم آمد و در برابر درخت ملاحه، چند چاه کند و آنها را طلسمی قرار داد، تا آب چشمه ملاحه روان باشد. لیکن برخی عموم را از استفادت از آن باز داشتند و بدین گونه تا مردم را از بهره‌مندی از آن باز دارند آن چشمه خشک شود.

در قم طلسم دیگری ساخت تا کان زر و سیم آن نهان ماند. طلسم دیگری برای دفع مار ساخت و بر روی مناره‌هایی قرار داد، و بدین‌سان مارها همه به کوهی رفتند و در آنجا لانه کردند.

بلیناس سپس به فراهان شد. در فراهان سنگلاخی بود که ستوران را با بار و سواران را با اسب از پای در می‌آورد. او دو طلسم در گرداگرد آن کرد، تا مردم از آن آسیب نیز آسودند.

چون طهمورث پادشاه شد، در اصفهان، در روستای ماربین و رویدشت ساختمان کرد.

در روزگار سلطنت فیروز بن یزدگرد بن بهرام، هفت سال، مردم باران ندیدند. آنگاه مردی در جواثق در گذشت. فیروز کسانی برای تحقیق حال آن مرد فرستاد. فرستادگان دیدندش که او را سه انبار گندم بوده است. این

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۱

خبر را به فیروز دادند، فیروز آن کس را که این مژده آورده بود، چهار هزار درهم بداد و گفت: سپاس خداوند را که هفت سال مملکت مرا باران نداد و با این همه یک تن از گرسنگی نمرد. جواثق تا آن روزگار از ماهات بود و ملک مردمی بود با خطر و شأن. لیکن آنان از فیروز خواستند تا آن را به اصفهان بپیوندد. و فیروز بپیوست.

پس از آن به آبان روز از فروردین ماه، باران آمد، مردم از این شادمانی که پس از روزگاری دراز باران بیاید بر یک دیگر آب پاشیدند. این کار تا امروز چونان آیینی* ۱۷۳ در ماه و همدان و اصفهان و دینور و آن اطراف، بر جای مانده است.

در اصفهان رودخانه‌ای است به نام زر نرود ، که از دهکده‌ای به نام بناکان خیزد و روستاهای اصفهان را آب دهد، سپس در پایان آن روستاها، در ریگ رود به کرمان، در شصت فرسنگی جایی که در آن فرو رفته است، بیرون آید و زمینهای کرمان را آب دهد، سپس در دریای شرقی ریزد. از آنجا دانسته‌اند از کرمان سر در آورد، که بر پاره‌ای چوب نوشته‌اند و آن را در آب افکنده‌اند، سپس آن چوب از کرمان در آمده است.

و این ابیات صفت آب گوارای اصفهان کند:

مرا حسرت هیچ چیز اصفهان نیست جز آب زلال میگونش.

و نسیم صبا و گذرگاههای پیچان باد و آسمانش که در هر حال صاف و بی ابر است.

اصفهان راست زعفران و انگبین سره و هم اسبانی که همواره در زیر برگستوان ایستاده‌اند، یک دست را بالا نگاه داشته.

گویند هنگامی که بلیناس رومی، طلسم کردن آفات اصفهان را بدان سامان می‌شد، به روستایی گذشت که آب به کشتشان زیان رسانیده بود. آنان

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۲

را در دل چاهی طلسمی ساخت تا هر گاه نیازی به آب یافتند آن چاه فراوان آب دهد و همه زمینهای ایشان سیراب کند، و پس از آن، مانده آب به چاه باز گردد و فرونشیند.

از آن پس بلیناس به درون اصفهان شد، و دفع حشرات را طلسمی کرد. حشرات کاستن گرفتند. در رود دشت نیز طلسمی ساخت تا آب آنجا در تابستان به زمین فرو رود و مردم از آن بهره‌مند نشوند، و در زمستان از زمین جوشد و مردم را آزار رساند. این کار را بدان روی کرد که مردمانش او را خشمگین کرده بودند.

در زیر یکی از دروازه‌های شهر، به نام «طهره مردوم» نیز طلسمی ساخت که هر گاه آن را باز می‌کردند، در مردم وبا می‌افتاد. در زیر درختی، در یک فرسنگی شهر، باز طلسمی ساخت که هر گاه آن درخت را آب می‌دادند و دروازه را باز می‌کردند، و با از میان می‌رفت. و طلسمی بد کاری را ساخت و آن بد کاری در آنجا آشکار بود.

نیز ترس را در هر یک از راههای آن طلسمی بساخت. اصفهان را هفت راه است، و بدین گونه همیشه راههایش ترسناک است.

گویند: هیچ بنایی از گچ و آجر، شکوهمندتر از ایوان کسری نیست در مداین. هیچ بنایی سنگی، زیباتر از قصر شیرین نیست. هیچ ستونی شگفت انگیزتر از ستونهای قصر دزدان نیست. هیچ طاقی دل انگیزتر از طاق شبدیز نیست. و هیچ بنایی از خشت و گل، خوش منظرتر از بنای نمور- روستایی در اصفهان- نیست. و در این بنا تصویرها و اخبار و پندهای شگفت‌انگیز است.

در اصفهان دهکده‌ای است به نام انبارجی، مردم آن مهره‌ای دارند زمردفام و در آن رگه‌هایی است به رنگ سفید و زرد.

مردم پندارند که آن طلسم سرماست. بدین گونه هر گاه در بهاران از آسیب رساندن سرما به کشت و میوه‌شان بهراسند، آن مهره را بیرون کنند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۳

و روی چوب نیزه‌ای نهند و در روزی معین، از سال، در جایی معین که عیدگاه ایشان است نصب کنند. آنگاه از درون آن بانگی چون بانگ زنبور عسل شنیده شود. گویند بدین گونه سرما به دشت بیاید، لیکن به دشتهای آباد زیان نرساند و چیزی از میان نبرد و راه دشتهای افتاده در پیش گیرد.

این دو بیت منصور بن باذان راست:

من نه از مردم شهر جی و نه از دهکده گروه یهودانم.

من از مردان آنان دل خوشی ندارم و در پی زنانشان نیز نیستم.

یکی از راویان که شهرها را گشته بود، گفت: من شهری ندیده‌ام که به اندازه اصفهان زانی و جولاهه و یهودی داشته باشد.

این اشعار ابو محمد عبدی راست که خود خواند:

این آثار خانه کیست که مرا به روشنی پاسخ نمی‌گوید با آنکه سر شک تو ، با ریزش بی امان خود، بس روشن می‌پرسد.

اشک خویش پیوسته کن چرا که درست آن است که هر چه بیشتر اشک خونین بر منزلگاه دوستان فرو ریزیم.

آیا از دست حرص روزگار [به ویرانگری] و آنچه با آثار و نشانه‌های خانه رباب کرد اندوهگین نگشتی؟

به یاد شبهایی افتم که در کنار آن کس بودم که می‌خواستمش. و آن شبها در کنار او چونان روزهای جوانی بود.

اما جدایی، چهره زیبای شبهایم را بگرفت، و شبهائیم داد همانند روزهای جنگ کلاب.

[سفر به اصفهان مرا از یار دور کرد] بر اصفهان و ساکنانش نفرینها باد و نابودی بهره آن ... باد.

و مباد که روزی باد صبا دل در گرو آن جای داشته باشد تا ابرهای سپیده

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۴

بار را دامنکشان به جنبش در آورد.

من در اصفهان گاهی با شمشیر برای زندگی می کوشیدم و گاه با علم بلاغت (ادب) و حساب.

لیکن نه شمشیر، پیروزم ساخت و نه ادب و حساب مرا توشه‌ای بهره کرد.

و کسانی چونان من چگونه می‌توانند در جایی پر از ... فیروزی یابند؟

و در حدیث است که آدم را به هند بر روی کوه سرندیب، و حواء را به جده و ابلیس نفرینی را به میسان و آن مار را به اصفهان هبوط دادند. و دجال از اصفهان بیرون شود.

خاک اصفهان سالم است و آبش گوارا و هوایش خوب و حشراتش اندک. در آنجا حبوبات چندین برابر شهرهای دیگر ماند کند .

و خداوند داناتر و حکیمتر است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۵

گفتار درباره ری و دنباوند

ابن کلبی گوید: ری را به نام روی ، از فرزندان بیلان بن اصفهان بن فلوج بن سام بن نوح خوانده‌اند. در آغاز، در جای شهر، بوستانی بوده است. روزی دختر روی به آن بوستان شد، تذروی بدید که انجیر همی خورد.

دختر گفت: بور انجیر. یعنی تذرو انجیر همی خورد. [بدین گونه این جمله نام آن سامان شد] پس نام [اصلی] ری، بور انجیر است. لیکن مردم ری، آن را تغییر دهند و بهر زیر گویند.

گوید: عمر بن خطاب، دو ماه پس از جنگ نهاوند به عمار یاسر- که از طرف او کاردار کوفه بود- نامه نوشت و او را امر کرد تا عروة بن زید الخیل طائی را با هشت هزار نفر، به روی و دستبی فرستد. عمار او را فرستاد. عروه بدان سوی شد. دیلمیان جنگ را با او گرد آمدند. مردم ری آنان را یاری دادند و همه با عروه کارزار کردند. اما خداوند عروه را فیروزی داد. او از آنان بسیار بکشت و یکسره مغلوبشان ساخت.

گوید: مسجد ری را مهدی به روزگار خلافت منصور ساخت. شهر آنجا را نیز او ساخت. و در گرداگرد آن خندق کند. این کار به

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۶

دستیاری عمار بن ابی الخصیب انجام یافت و نام او را بر دیوار مسجد جامع نوشته‌اند. او ساختن شهر را به سال ۱۵۸ به پایان رسانید. و درون باره شهر بارویی کوچکتر (فصیل) نیز بساخت. که پارگین در گرداگرد آن جای داشت، و آنجا را محمدیه نامید. مردم ری شهر داخلی را مدینه (شهر) خوانند و آن فصیل را شهر خارج (خارج شهر)* ۱۷۴.

دژ زینبدی (زیبدی) در داخل شهر بود. مهدی امر کرده بود تا آن را مرمت کنند. و خود بدان جای آمده بود. این دژ بر مسجد جامع و دار الاماره مشرف بود. آنجا را بعدها زندان کرده بودند. سپس ویران شده بود.

باز رافع بن هرثمه به سال ۲۷۸ آن را تعمیر کرد. پس از بیرون آمدن رافع از ری، مردم آن را ویران کردند.

در ری خاندانی زندگی کنند، معروف به حریش، که پس از ساختن شهر، نخستین کسان بوده‌اند که به ری آمده‌اند.

گویند: ری در جاهلیت، ازاری نام داشته است. گفته می‌شود، ازاری در زمین فرو رفته است. و این ازاری بر دوازده فرسنگی ری کنونی، بر سر راه خوار بوده است. بناهای آن هنوز هست. و قلعه فرخان، همان دژی است که در سر، زندان جرایم است.

عمرو بن معدی کرب و محمد بن حسن فقیه- که گروهی را فقه آموخت- و علی بن حمزه کسائی و حجاج بن ارطاة نخعی را در ری به خاک سپرده‌اند.

کسائی با رشید و حجاج، که کنیه‌اش ابو ارطاة بود، با مهدی به ری آمده بودند. نیز قبر محمد و احمد، فرزندان خالد بن یزید بن مزید شیبانی، در ری است. احمد به روزگار والیگری موسی بن بغا و محمد بن روزگار خلافت معتضد، هنگام اقامت مکتفی در ری، در گذشتند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۷

قصر جابر، در دستبی (دستبا) به جابر، یکی از فرزندان زمان بن تیم الله بن ثعلبه منسوب است.

خراج ری همیشه، دوازده هزار هزار درهم بود. تا آنکه مأمون، در باز گشت از خراسان به بغداد، هنگامی که از ری می گذشت، دو هزار هزار درهم از آن کاست. و بدان مبلغ به مردم نوشته داد.

یکی از راویان نقل کند که در تورات نوشته است: ری یکی از دروازه‌های جهان و تجارتخانه مردمان است.

محمد بن اسحاق گوید: ری راست هوای خوب و بناهای شگفت و آن دروازه تاجران و جایگاه فاجران است. ری عروس جهان است و شاهراه دنیا و میانجی خراسان و گرگان و عراق و طبرستان، و در خلقت، بهترین سرزمین است. و آن راست سر و سربان. و بازرگانی ارمینیه و آذربایجان و خراسان و خزر و بلاد برجان با آنجاست. زیرا بازرگانان از راه دریا، از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق، سفر کنند و دیبا و خز خوب از فرنگ به فرما* ۱۷۵ آرند و از قلزم به دریا شوند. بدین گونه این کالاها را به چین برند. و دارچینی و ماميران* ۱۷۶ و همه کالاهای چین را تا به قلزم آورند.

سپس به فرما باز روند. اینان بازرگانان یهودند، که راهدانیه‌شان گویند. زبان فارسی و رومی و عربی و فرنگی بدانند. از فرما بیرون شوند و مشک و عود و هر چه کالای فرنگی دارند بفروشند. آنگاه به انطاکیه، سپس به بغداد و بعد به ابله شوند. بازرگانان صقالبه (اسلاوها) از دورترین نقاط صقلبه، پوست روباه و خز آورند و به دریای روم آیند. حاکم روم، از آنان ده یک بگیرد. سپس از راه دریا تا سمکوش الیهود آیند. بعد به سوی صقالبه روند. یا از دریای صقالبه، به رودی که آن را رود صقالبه (صقلبی‌ها) گویند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۸

شوند، تا به خلیج خزر رسند. حاکم خزر از آنان ده یک بگیرد. آنگاه به دریای خراسان روند. بدین سان چه بسا، به گرگان آیند و همه کالاهاشان بفروشند و همه به ری آید.

و شگفتتر این که ری شاهراه جهان است. این است که عمر بن سعد بن ابی وقاص، هنگامی که میان کشتن حسین بن علی (ع) و حکومت ری مخیر شده بود چنین گفت:

آیا ملک ری را رها کنم با آنکه ری خواستنی است، یا برای همیشه سرزنش قتل حسین را به خود بخرم؟

کیفر کشتن او آتشی است که نمی‌توان از آن هیچ گونه حایلی داشت و ملک ری روشنی چشم است.

این قصیده، از ابن کربویه رازی، یکی از یاران حسین بن احمد علوی است که در قزوین سروده است:

ای همه آرزویم که در جان من شوق و اندوه برانگیخته‌ای! مرا از خود مران که دوری از آن خانه توانم بفرسود.

ای مایه آرامش تو را به بر گشته مژگانت سوگند که مبادا گرفتار چنگ دردها و اندهانم سازی.

هنگامی که تو، ای محبوبه‌ام، از من دور شوی آرزوی دیدن تو بر سر آن است که جانم را بگیرد. تا باز خیال توام به خواب آید و جان بخشد.

ای جفای دوستانه که جگرم ریش کردی، چرا برای عاشقی دور افتاده و سر گردان، سوگوار نیستی؟

عاشقی، مژگان به خون نشسته‌ای، نزارتنی، سوخته جانی، کار افتاده‌ای، اندوهگینی، ریش دلی، آتش گرفته‌ای.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۰۹

عاشقی که بی آنکه بخواهد، در قزوین مانده است، دستخوش دلفگاریها و اندوه‌ها.

می‌گوید: روزی که یک دیگر را دیدیم، دو کبوتر روی دو غصن (- شاخه) درخت بان (- بید مشک) می‌خواندند.

اکنون می‌بینم که آن غصن برای من غصص (- غصه‌ها) و آن «بان» «بین» و جدایی زود رس و پر شتابی بیش نبود.

من در آمدم و سرزمینها در نشیب و فرازهای خویش فرویم بردند و بالایم آوردند و سیر شبها ارکان وجودم را درهم ریخت.

چه شده است که فریاد کنم و کس پاسخم ندهد. همین من که اگر در ری بودم، بشتاب پاسخم می‌دادند و بر خیم بودند.

اکنون ای دل، ناشکیب مباش و جامه تسلی در پوش، زیرا آن کس که از دوستان دور شد همو خود بدی انگیخت.

مرا این دو بیت، که شاعری گمراه کننده و نادان و در نادانی بی‌همتا سروده است، فریب داد:

«لا یمنعنک خفض العیش فی بلدنزوع نفس الی اهل و اوطان

تلقی بکل بلاد انت ساکنهااهلا باهل و جیرانا بجیران»

تا زندگانی لذت بخشی را که در شهر خویش داشتم، از دست هشتم و بدین گونه خانه‌ام از کنار دودمان و برادرانم دور افتاد.

آرزوهایی مرا به قزوین کشانید که همه باطل گشت و خوابم در ربود و هماره سرشک از دیدگانم روان ساخت.

دریغا از آن آرزوها که به دست نیفتاد و تن و روان مرا نیز از دستم گرفت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۰

اکنون ای دوستان، من شما را بر حذر می‌دارم. به سخنم گوش فرا دارید که سخنانی پندآمیز است از دوستی وفا پیشه.

همانا مرگ در ری، برای مقیمان آن کوی، از زندگی در قزوین و زنجان بهتر است.

کجا در خیابانهای قزوین و زنجان، بهشتهایی است که هر بوستان و میدانی را پوشانده است؟

کجا دو نهر بزرگ ری، و خیابانی که از مصلی به دشت ازدان کشیده‌اند، در آنجاها هست؟

تو امروز، جز سربان، که از دروازه حرب تا میدان عفان کشیده است، بهارگاه خرم دیگری نشان ده.

چهار نهر دارد که گرداگرد آنها پر از گل و شکوفه است، بدان‌سان که چشم هر بیننده‌ای خیره ماند.

و خیابان سر که چپ و راست آن، از جویباران و شاخساران پوشیده است.

و پولادین قصر اسحاق که بر چمنزاری که تا دروازه فلیسان (بلیسان) رفته است، مشرف است.

و در روذه، چه تپه‌ها و چشم اندازهای زیبا هست که همه به راه باریک دروازه باطان (باطاق) رسد.

و در ناهک، چه سرابهاست که من دل در گرو آنها دارم و چه آهوانی که در دامنه آبگیرها همی چمند.

و چه آهوروشان ناز سرشتی که رخسارشان چون ماه شب چهارده بتابد و با کرشمه در جامه‌های زیبای خود بخرامند با فتنه دیگری سر گرم بازی.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۱

ای ری، خدای تو را رحمت کناد و هیچ گاه ژاله بارهای پیوسته را از تو دریغ مداراد! سراهای ری و ساکنان آنها، از زن و پیر و جوان، همه زنده و پایدار باد! مگر باقیمانده آن نابکاران روی زمین، که از سر ناباوری و دشمن دلی، دین خدای مهیمن را باور نکردند.

گروهی از آنان، همه نصر آباد را گرفته‌اند. آنان فرزندان روسپیان و مردان بی‌غیرتند.

و گروهیشان، در محله ساسان هستند، اینان نیز زادگان زنان معروفه و مردان زن بمزدند.

هم اینان بودند که مرا از جوار خان‌ومان و خانه دوستان باز داشتند، و میان من و دودمان و دوستانم جدایی افکندند.

از همدمان و فرزندانم جدایم کردند، تا ناگزیر به کوههای قصران پناهنده شدم.

و در اخبار آل محمد (ص) است که ری نفرین شده است. و آن بر کرانه دریایی غبار خیز* ۱۷۷ جای دارد. و خاکش از دیلمان است. و همی از پذیرش حق سرباز زند.

و این دو بیت آدم بن عبد العزیز* ۱۷۸ راست.

ای دوستان مرا چه با ری و پیرامنش که میان ترک و دیلم قرار گرفته است.

زمینی که کند زبان در آنجا زبان آور است، و زبان آور، چونان کند زبان، درمانده.

هارون الرشید می‌گفت: دنیا چهار جای است، که من به سه جای رفته‌ام. یکی دمشق است. دیگری رقه است. و سوم ری. و در همه این جاها،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۲

زیباتر از سربان ندیده‌ام. آن خیابانی است در ری، میان آن نهری است و دو سوی آن را درختانی پوشانده است پیوسته و سر درهم. و در میان آنها بازار است. چهارمین جای سمرقند است.

و چون قباد، بلیناس رومی را به ری فرستاد، او طلسمی دفع غرق را ساخت و مردمان از آن آسودند. زیرا که ری بر کرانه دریای غباره* ۱۷۹ جای داشت.

مردم ری بلیناس را آزار رساندند. بدین گونه او طلسمی ساخت، تا هر کس، بدانجای فرود آید و ازدحام شود. این راست که هیچ کس از خراسان نیاید، جز آنکه در آنجا بماند. طلسمی نیز برای گرانی نرخها ساخت و در آنجا همیشه گرانی است.

از آن پس بلیناس گزارش کار خود را به قباد نامه کرد، و از او اذن رفتن به خراسان خواست. قباد به او نوشت که قباد بزرگ برای آبادیهای پس از ری، تا رد بلخ و خراسان و گرگان و سیستان، دویست و پنجاه طلسم کرده است. و از ما وراء النهر به آن سوی هم که دیگر چیزی نیست.

شاعر گوید:

در ری نرخها از همه جا گرانتر است، تا آنجا که درهم و دیناری برای آدمی نگذارند.

تازه وارد در بازار ری سر گردان شود، و دست و دل لرزان به هر سوی بنگرد.

هر روز باید برای چاشت خود خواسته‌ای به دست آورد، اگر چه برای چاشت [روز پیش] خواسته‌ای بس زیاد داشته است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۳

در ری مردمی هستند که بدترین فروشندگانند و حق هیچ تازه واردی رعایت نکنند.

آنان با همه زشتیها پرورش یافته‌اند. این راست که پرمکرترین و ناپاکترین کسانی‌اند که ننگ و عار را زیور خود ساختند.

راست نگویند و حتی یک بار راست گفتن را ننگ شمرند. و همه‌شان دشمن نیکانند.

اگر تو شربتی آب از آنان طلبی خواهند گفت: دور شو، از بدان دور شو.

ما [مردم ری] جامه عار در پوشیده‌ایم تا جایی که ما را جز جامه فضیحت و رسوایی پوشش و پوشاکی نیست.

ری، هفده روستاست. که از آنهاست: خوار و دنباوند و ویمه و شلنبه.

اینها روستاهایی است که در آنها منبر هست.

در تاریخ ایرانیان است که چون فریدون، بیوراسب (ضحاک) را از مغرب به مشرق می‌آورد تا بندیش کند، به خوره اصفهان گذر کرد. در آنجا کسانی خواست که تا او چاشت خورد بیوراسب را نگاه دارند و نیافت. پس گروه بسیاری از مردم گرد کرد، باز نگهداری او نیارستند. آنگاه فریدون او را به چندین ستون و زنجیر بیست و زنجیرها را به دور کوهی بیاورد و بر آن استوار بکرد و بنشست تا چاشت خورد. بیوراسب زنجیرها بکشید و ستونها و کوه از جای بر کند و با همان کوه به آسمان پرواز کرد. فریدون او را دنبال کرد و در شهر بهر زیر که همان ری است به او رسید و در دم با پتکهای آهنین که در دست داشت بر سر او کوفت. بیوراسب

بیهوش بر زمین افتاد و آن کوه که از اصفهان آورده بود، در ری، در زمین جایگیر شد و مشرف بر شهر بایستاد. فریدون آن کوه را نفرین کرد و از خداوند خواست که گیاهی بر

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۴

آن نرویاند. خداوند خواهش فریدون بر آورد. آنگاه فریدون بیوراسب را به دنباوند آورد و او را در کوه دهکده آهنگران بندی کرد. و ارمائیل* ۱۸۰ را بر او بگماشت. در پیش روی او، بر خالیگاه قله، صورت فریدون را نقش کرد و برای او طلسمی بکرد. در گرداگرد کوه، دکانها ساخت و آهنگران را در آنها جای داد، تا پیوسته، و یکی در جای دیگری، پتکها بر سندانها بکوبند، در شب و روز و زمستان و تابستان، و هیچ درنگ نکنند.

سپس فریدون به کشور خویش باز آمد و ارمائیل را به نگاه داشتن و خوراک دادن بیوراسب گمارد. ارمائیل هر روز دو کس می‌کشت، تا او از مغز آنان خوراک کند. لیکن از کشتن مردمان بسی نگران بود. تا آنکه برای رهایی مردم چاره‌ای اندیشید و آزاد کردن خلق را کاری با پاداش دید. این را به دهکده‌ای مندان نام برفت و بر کوه شرقی آن کوشکی بساخت با بوستانها و سراهای خوب و چشمه‌سارانی در میان آن بوستانها روان. در آن سراها خانه‌ای بساخت از چوب ساج و آبنوس، پر از نقش و نگار، که هیچ کس را در مشرق، خانه‌ای بدان بلندی و شکوه و زیبائی نبود. این بنا همی بپا بود تا که مهدی، فرزند مسمغان را با زینهار از قله عیرین فرود آورد، چون او را به ری آوردند، مهدی به ری بود. فرمود تا گردنش بزدند. چون رشید خلیفگی یافت و به ری آمد، خبر آن جا و آن بنا به او دادند. بدانجای شد تا به آن کوشک رسید و امر کرد تا بنا را خرد کنند و به مدینة السلام آرند.

ارمائیل، همین‌سان اسیران را رها همی کرد و در کوه غربی دهکده مندان جای همی داد. او را بر همین گونه حال سی سال بشد. دهکده مندان بر دو کوه جای داشت، که از میان آنها رودخانه‌ای بس پر آب و گوارا می‌گذشت، که زمستان و تابستان بریده نمی‌شد. و بر دو ساحل رود، درختان میوه‌دار بود و چشمه‌سارانی که به رود می‌ریخت. ارمائیل گرفتارانی را که آزاد می‌کرد، زمینی می‌بخشید و در کوه باختری جایشان

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۵

می‌داد و می‌فرمود تا هر کدام، برای خود، بنایی بر پا دارند. آنان چنان می‌کردند.

خداوند، طلسم‌گری را به ارمائیل رسانید. طلسم‌گر گفت: اگر خوراکی را که به این نفرینی همی دهی، طلسم کنم و تا پایان زندگانی وی در درونش نگاه دارم، بدین‌سان که در امعایش به حرکت آید و به گلویش رسد و در گرداگرد دهانش گردد و چون خواست به در افکند بازش دارم، درباره من چه خواهی کرد؟

ارمائیل گفت: هر چه دوست می‌داری بخواه.

گفت: اگر سرکردگی این ناحیه تو را شد، مرا در آن سرکردگی و نعمت با خویشتن انباز ساز، و میان من و خود پیمان دوستی پایدار بند.

ارمائیل پذیرفت و این تعهد بکرد. طلسم‌گر خوردنی و آشامیدنی آن نفرینی را در درون او طلسم کرد. بدین گونه آن خوراک تا پایان زندگانی او همین‌سان در درونش بگردد.

از آن سوی، گزارش رهائی گرفتاران، به فریدون رسید. او بسیار شادمانه شد. بدان کوه بیامد و از نزدیک کار ارمائیل بدید. به او بخشش کرد و تاج بر سرش نهاد و درجتش بالا برد. و او را مسمغان (مه مغان) نامید و به فارسی به او گفت: وس ماناکته آزاد کردی. یعنی: چه بس خانواده‌ها که تو آزاد کردی. از آن روزگار تا کنون، دودمان مسمغان، در آن ناحیه، شناخته‌اند.

فریدون را چنان پیش آمد که بیوراسب را، در نیمه ماه مهر و روز مهر* ۱۸۱، به زندان کرد. این بود که آن روز را جشن مهرگان ساخت. گویند: قد فریدون نه نیزه بوده است- و به آرش او هر یک نیزه سه آرش بوده است- و پشتش سه نیزه بوده است و پهنای سینه‌اش چهار نیزه و دور کمرش دو نیزه، محمد بن ابراهیم گوید: به روزگار مأمون، در طبرستان، در خدمت موسی ابن حفص طبری بودم. روزی یکی از سرهنگان مأمون نزد وی آمد. مأمون

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۶

او را امر کرده بود تا با موسی بن حفص به جایگاه بیوراسب در دهکده آهنگران روند- و این به سال ۲۱۷ بود- و از کار و سر گذشت او آگهی یابند و درستی این داستان روشن کنند.

محمد بن ابراهیم گوید: به دهکده آهنگران شدیم، چون نزدیک آن کوه رسیدیم که بیوراسب در آن بود، گرگهایی دیدیم به کلانی استر و پرندگانی چونان شتر مرغ، به اندازه و شکل گوساله. قله کوه را نگریستیم که در برف پوشیده بود و کرمهایی چونان ساقه درخت خرما از آن برف به سوی دامنه پایین می‌آمدند.

آن مرغان بر آنها می‌جستند و فروشان می‌دادند. سر انجام به قله کوه راه نبردیم و چگونگیهایش را ندانستیم.

در این میان، کهنسال مردی پیش جست و چرای آمدن ما را بدان کوه باز جست. داستان خویش به او گفتیم. در آنجا بر روی کوه بس دکان بود. در آن دکانها، گرداگرد قله، آهنگرانی بودند، و چند تن دیگر، نانبان همی در کنارشان [که تا از کار بخستند کار از آنان بگیرند.] اینان پیوسته و دمادم، با پتکهای خویش بر سندانها می‌کوبیدند. و هنگام فرود آوردن پتکها، و هماهنگ با ضربه آنها، جمله‌هایی موزون زمزمه می‌کردند. در این کار، آنی سستی و درنگ نمی‌داشتند.

پیر را از این دکانها پرسیدم، گفت: این آهنگران طلسم بیوراسب‌اند تا او بند خود نگشاید. او همواره بند و زنجیرهای خود بلیسد و آنها را نازک کند. چون این پتکها کوفته شود، زنجیرها به حال نخستین خود باز گردند. اگر خواهید بر این کار و سر گذشت این جانور بندی وقوف یابید، راه آن به شما بنمایم.

سرهنگ گفت: برای همین که گفتی بدین کوه آمده‌ایم. پیر نردبانی، که از چرم و پاره‌های آهن ساخته بودند، آورد و جوانان آن ده را گرد کرد، تا یکی از آنان بر آن نردبان بر آمد و از پای قله تا اندازه صد گز بالا شد، آنگاه در سوی شرقی قله، در طلوعگاه خورشید، حفره بزرگی نشان داد که بر آن، آستانه زبرین دری آهنین بود و روی آن، میخهای آهنینی زراندود. بر آن سر در، بر هر میخی، هزینه ساختن آن را، به فارسی، نوشته بودند. بالای سر در نیز

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۷

نوشته‌ای بود و چنین می‌گفت که بر فراز قله هفت در آهنین دو اشکوبه است و بر هر اشکوبی چهار قفل است. بر روی هر یک از بازوان درها نوشته‌اند: او را پایانی است که بدان برسد و سر انجامی است که از آن در نگذرد. پس مبادا خلقی در صدد باز کردن هیچ یک از آنها بر آیند. نکند که از این جانور، آفتی به مردم اقلیم رسد که چاره نپذیرد. و راهیتان برای باز گردانیدن آن نماند.

در اینجا، موسی بن حفص گفت: وایتان باد! جانداری از هزارها سال همین گونه بی خوراک بزید؟ آن پیر گفت: خوراکی که از همان دیرین خورده است، در درونش طلسم شده است. آن خوراک در شکمش به حرکت در آید و به دهانش رسد، تا آن را پر کند، لیکن او بیرون دادن آن نتواند. این خوراک اوست. پس آنگاه همه از آنجای باز گشتند و کاری نکردند، تنها این سر گذشت را به مأمون نامه کردند. مأمون نوشت تا متعرض آن نشوند.

از مردی از قبیله کلب نقل کنند که گوید: ضحاک، غیور و رشک بر بود.

روزی به شکار رفت. فریدون میان سواران او آمد و بر خانه او دست یافت. چون ضحاک باز گشت، فریدون را در خانه خویش با زنان خویش دید. آتش رشک جانش را به کام گرفت. بیهوش شد و از اسب فرو افتاد. فریدون جست و او را بست. پس یکایک پیروان او را نیز بندی کرد. و این در روز مهر از ماه مهر بود.

بدین گونه آن روز را جشن مهرگان کردند.

فریدون، مسمغان را نیز دستگیر کرد و گفت: تو بدترین کارگزاران ضحاک بودی. و تو همان کشتارگر مردمان، برای او، بودی. من چنانکه تو مردم را بکشتی تو را بکشم.

مسمغان گفت: من در این کار، آزمون خویش داده‌ام.

فریدون گفت: چیست آن؟ گفت: مرا فرمان داده بود، تا هر روز دو تن بکشم. من تنی می‌کشتم و تنی آزاد می‌کردم. فریدون گفت: آزادشدگانت کجایند؟ گفت: سوار شو تا نشانشان دهم. فریدون با او سوار شدند و رفتند تا بر فراز کوههای دیلم و شرز رسیدند. آن مردمان در آنجا زاد و رود کرده بودند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۸

گفت: اینان همه آزادشدگان منند. فریدون گفت: «وس ماناکته آزاد کردی» من پادشاهی آنان تو را دادم. و مملکت دنباوند او را داد.

ضحاک همین سان شش ماه پیش او در بند بود. سپس به روز نوروز او را کشت. پارسیان گفتند: امروز نوروز. یعنی روزگار را با روز نو آغاز کردیم. و آن را جشن کردند.

از قاسم بن سلیمان نقل کنند که گوید: ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت، پادشاهان ستمکاری بودند. روزی قرشت در اندیشه فرو رفت و گفت: «تبارک اللّه احسن الخالقین». خداوند او را به صورت اژدها در آورد. همو دارای هفت سر است و در دنباوند زندانی است.

برخی از محدثان عقیده دارند که زندانی دنباوند، صخر جنی است» که انگشتری سلیمان بن داود بر بود. چون خداوند ملک سلیمان باز گردانید» سلیمان صخر را در دنباوند به بند کرد.

این دو بیت طائی* ۱۸۲ راست:

او بدانچه فرعون و هامان و قارون در جهان داشتند، دست نیافت.

بلکه او چون ضحاک است که بر مردمان خشمها می‌گرفت و تو فریدونی.

علی بن ربن آورده است که [مازیار] گروهی از مردم دیلم و طبرستان را بدین کوه فرستاد، تا آن سر گذشت را معلوم کنند. آنان چنین گفتند که مدت دو شبانروز و برخی از روز سوم، از آن، بالا رفته‌اند. قله آن را، با آنکه از دور چون گنبدی مخروطی شکل به چشم آید، دارای مساحتی دیده‌اند به اندازه سی جریب و بالای آن پر از ریگ، بدان گونه که پا در آن فرو می‌رفته است. و بر آن، جنبنده‌ای ندیده‌اند. چه از بسیاری سرما و بادهای سخت توفنده پرنده و جانوری بدان فراز نرسد. نیز بر آن قله، سی دهنه بدیده‌اند که از درون آنها، دود گوگرد بیرون زند و بر دهانه آنها گوگردی زرد چون زر بوده است. چند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۱۹

انبان از آن برای ما آورده بودند. این دسته می‌گفتند کوههای اطراف را چون توده‌های خاک دیده‌اند و دریا نیز به اندازه نهری کوچک، با آنکه میان کوه و دریا بیش از بیست فرسنگ فاصله است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۰

گفتار درباره قزوین و زنجان و ابهر

بکر بن هیثم گوید: دژ قزوین را، به فارسی کشوین، نام بوده است، که به معنای مرز محفوظ است. میان قزوین و دیلم، کوهی فاصله است. و همواره از سوی مردم فارس، گروهی مرابط، از اسواران جنگی، در آن کوه‌اند.

تا هر گاه میان آنان و دیلمیان صلحی نباشد دیلمیان را برانند.

گویند: این اسواران به دهکده‌ای آمدند به نام سسین، به آن گفتند:

جش این. سپس به دهکده‌ای شدند به نام فاسقین، به آن گفتند: بس این، سپس به دهکده سروین رفتند. پس انذر رئیس لشکر (اسواران) گفت: سروین.

دستبی، میان ری و همدان تقسیم شده بود. یک قسمت آن را دستبای ری گفتند، و آن چندین دهکده بود، که چندی از آنها را، در این وقت، سلطان- اعز اللّه- برای خویش گرفته است و خالصه قرار داده است. علت حیازت سلطان، ورود اذکوتکین بن ساتکین ترک به قزوین بود و استیلا بر آن و گرفتار کردن محمد بن فضل و گرفتن این کشتزاران از دست او.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۱

قسمت دیگر دستبی را، همدانی (- دستبای همدان) خواندند. خراج این دستبی را به همدان می‌فرستادند. تا قزوین خود خوره‌ای مستقل گشت.

در آن وقت، در قزوین به دست طاهر بن الحسین، عدالت حکمفرما بود و در همدان به دست موالی معتصم باللّه امیر المؤمنین ستم و بیداد می‌شد. مردی به نام محمد بن میسره، از دست مردی دیگر از اهل قزوین به نام احمد بن نضر بن سعید، داد خواهی کرد و کسانی از خود به نیشابور گسیل داشت. و از دیوانیان خواست تا روستای نسا و سلقان رود را تابع قزوین کنند. حاکم خراسان، در این باره حکمی نوشت و آن جاها تابع قزوین بشد.

مغیرة بن شعبه، والی کوفه، و جریر بن عبد اللّه، والی همدان، و براء ابن عازب، والی قزوین، بودند. ۲۲۸ براء را جریر بن عبد اللّه ولایت قزوین داده بود و امر کرده بود که بدان سامان رود و چنانچه خداوند آنجا را به دست او گشاید، از همان سو با دیلمان کارزار کند. پیش از آن، جای جنگ دستبی بود.

و قزوین را هیچ بنایی نبود جز همان شهر داخلی، که آن را شاپور ذو الاکتاف، هنگام آمدن به قزوین، در همین جا که گفتیم بنا کرده بود.

براء بن عازب، در حالی که حنظلة بن زید الخیل با او بود، آمد تا به ابهر رسید. و بر کنار دژ آن اقامت کرد.

آن دژ همان است که شاپور ذو الاکتاف بر آورد. شاپور شهر قزوین را بساخت. و ابهر را بر فراز چشمه‌هایی، که آنها را با پوست گاو و پشم بسته بود، پی افکند. نخست بر روی آنها، سکویی بساخت، آنگاه دژ را بر روی آن سکو بیفراشت.

مردم ابهر با براء جنگیدند. سپس از او زینهار خواستند، به همان پیمان که حذیفه، نهاوندیان را زینهار داده بود. سپس براء با دژنشینان قزوین به کارزار پرداخت و سپاه خویش در آن جای فرود آورد. آنان چون چنان دیدند، صلح خواستند. او همان شرطها که با ابهریان کرده بود بدانان گفت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۲

قزوینیان از پرداخت جزیه سرباز زدند و اظهار اسلام کردند.

گویند: آنان نیز چون اسواران بصره مسلمان شدند، که با هر قبیله که خواهند پیمان حمایت بندند. این را به کوفه شدند و با زهرة بن حویه، پیمان بستند. آنان را از آن پس «حمراء دیلم» خواندند.

برخی دیگر گویند: آنان مسلمان شدند و در همان قزوین بماندند و سرزمینهاشان چنانکه شرط کرده بودند، عشریه، (- ده یک گزار) شد. و بدین گونه براء بن عازب، طلیحة بن خویلد اسدی را با پانصد سوار بر دستبی گمارد.

این سواران در آن جای زاد و رود کردند. فرزندان و فرزندزادگانشان تا امروز در قزوین و دستبی هستند. و کشتزارانی به ارث برده‌اند.

این کشتزاران، از طرف سلطان، با قباله پنجاه ساله و بیشتر و کمتر، در دست آنان بود. چه، کسی را در آن زمینها و کشتها حقی نیست، زیرا که آنان خود آنجاها را آبادان کرده‌اند و نهرهایشان روان ساخته‌اند. از اینجاست که برزیگران آنجا را، متقبلان (- قباله داران) خوانده‌اند، که آنان برای آن کشتها از سلطان قباله گرفته‌اند.

یکی از مردم قزوین، فرزند خویش را که در رکاب براء بن عازب [سردار اسلامی] جهاد می‌کرد، این سان به کارزار وا می‌داشت:

هنگامی که تو کارزار کنی، دیلمیان بخوبی بدانند که فرزند عازب به جان سپاهشان افتاده است، و همانا گمان پیروزی مشرکان تباه است.

براء از آن پس با دیلمیان جنگید، تا خراج گزاردند، آنگاه با جیل (گیلان) و ببر و طیلسان کارزار کرد و زنجان را کارزار گشود.

ولید بن عقبة بن ابی معیط، از سوی عثمان ولایت کوفه داشت. او نیز با دیلمان از نواحی قزوین جنگ کرد. با آذربایجان و گیلان و موغان (موقان) و ببر و طیلسان نیز بجنگید. سپس باز گشت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۳

پس از ولید، سعید بن العاص بن امیه، والی شد و با دیلم جنگید و قزوین را شهرسازی کرد.

هنگامی که موسی الهادی به ری می‌شد، به قزوین آمد و امر کرد تا در برابر قزوین، شهری ساختند. آن شهر را به نام مدینه (شهر) موسی شناسند.

وی رستم آباد را بخرید و وقف هزینه آن شهر کرد. والی آن، عمرو رومی بود. سپس فرزندش محمد بن عمرو والی شد.

مبارک ترک، در آن جای شهری ساخت که بدو منسوب است. رشید در راه سفر خراسان به درون قزوین شد. و چون جنگ و جهادشان با دشمن بدید، مسجد جامع آن را بساخت و دکانها و مستغلاتی وقف آن کرد. از خراجشان نیز کاست و آن را ده هزار درهم کرد.

هنگامی که قاسم بن رشید، ولایت گرگان و طبرستان و قزوین یافت، مردم زنجان کشتهای خویش در حمایت او در آوردند، تا هم بدو نزدیک شده باشند و هم از دست راهزنان و عاملان رهایی یابند. بدین گونه با او پیمان نامه نوشتند و به مزارعه برای او دست به کار شدند. و امروز آنها از ضیاع (خالصه) است.

قاقزان نیز ده یک گزار بود. زیرا مردمش بر همین پیمان اسلام پذیرفتند و پس از اسلام آن را آباد کردند. آنجا را نیز در حمایت قاسم در آوردند، بر این شرط، که بجز ده یک بیت المال، ده یک دیگری نیز به او پردازند. آنجا

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۴

نیز جزء ضیاع (خالصه) شد.

دستبی همچنان دو بهره بود، بهره‌ای از ری و بهره‌ای از همدان، تا آنکه مردی از ساکنان قزوین، که تمیمی و از بنی ریاح بود و او را حنظلة بن خالد، ابو مالک می‌گفتند، درباره آن به کوشش بر خاست، تا همه دستبی یکسره شد و به قزوین پیوست. مردی از مردم قزوین شنید که حنظله گوید: کورتها و انا ابو مالک- دستبی را استان کردم، و من ابو مالکم. آن مرد گفت: بل افسدتها و انت ابو هالک- دستبی را تباه کردی، تو ابوهالکی.

ابو مجالد صنعانی روایت کند و گوید: قزوین و عسقلان دو عروس جهانند. و شهیدان آنجا در رستاخیز، چونان عروسان، آراسته و شادمان به پیشگاه خداوند بار یابند.

بو هریره و ابن عباس روایت کنند و گویند: نزد پیامبر (ص) بودیم که چشمان خویش به آسمان دوخت، گویی انتظار چیزی می‌داشت. سپس گریست تا اشک بر گونه‌هایش دوید و از دو سوی محاسنش همی ریخت. در آن حال سه بار گفت: «خدای برادرانم را در قزوین بیامرزاد.» پرسیدیم: ای پیامبر، آن برادرانت در قزوین کیانند که با یادشان گریستی؟ فرمود: «مرا در قزوین برادرانی است. آنجا از سرزمینهای دیلم است. بزودی به دست امت من گشوده شود.

در آخر الزمان، قزوین برای دسته‌هایی از امت من، رباطی خواهد بود. هر کس در آن زمان باشد، باید نصیب خویش از فضیلت رباط قزوین بر گیرد. چه در آنجا مردمی به شهادت رسند که همانند شهیدان بدرند.» حجاج بن یوسف، کس پیش فرستادگان دیلم فرستاد و به اسلام یا پرداخت جزیه‌شان فرا خواند. آنان تن زدند. حجاج فرمان داد تا نقشه دیلم را با دشتها و کوهها و گردنه‌ها و جنگلهای آن بکشند، آنگاه کسانی از دیلمیان را که در نزد خود داشت خواست و به آنان گفت: نقشه شهر شما را برایم کشیده‌اند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۵

آن نقشه مرا به طمع افکنده است. اکنون پیش از آنکه سپاهیان به جنگتان فرستم و آبادیها ویران کنم و جنگندگان بکشم و خاندانها اسیر کنم، آنچه شما را بدان خوانده‌ام بپذیرید. گفتند: آن نقشه که تو را به طمع ما و شهرهای ما افکنده است به ما بنما. حجاج نقشه را خواست. آنان دیدند و گفتند: درست نقشه‌ای است که از شهرهای ما کشیده‌اند، همین است جز اینکه نقشه کشان، چهره سوارانی که از این گردنه‌ها و کوهها نگهبانی کنند نکشیده‌اند، و تو چون خویشتن در تکلف جنگ افکنی آنان را بشناسی.

حجاج سپاهیان به جنگشان روانه کرد. و محمد بن حجاج را بر آن سپاه گماشت. لیکن کاری نکردند و به قزوین باز گشتند. محمد برای مردم قزوین مسجدی ساخت و منبری نهاد. آن مسجد همان مسجد توث است. که نزدیک دروازه محله طایفه‌ای است به نام جنیدیه (جنیدیان).

گویند: کارداران خالد بن عبد اللّه قسری، علی بن ابی طالب را بر منبر (قزوین) لعن کردند. حبیش بن عبد اللّه، که از موالی یا عموزادگان جنید بود، بر خاست و شمشیر کشید و بر منبر رفت و آن عامل را بکشت و گفت: ما بر لعن علی بن ابی طالب شما را بر نتابیم. پس از این واقعه، دیگر لعن علی، رضوان اللّه علیه، بریده گشت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۶

گفتار درباره آذربایجان

ابن مقفع گوید: آذربایجان [به نام] آذرباد بن ایران بن اسود بن سام بن نوح [نامیده شده] است و گویند: آذرباد بن بیوراسب.

آنجا را مغیرة بن شعبه، در سال ۲۲ با کارزار گشود و بر آن خراج نهاد.

واقد مرا خبر داد که چون عرب به آذربایجان شدند، عشایر آنان نیز از مصر و شام به سوی ایشان آمدند. و هر قوم، بر هر چه توانستند دست یافتند بدین گونه مردم آذربایجان به مزارعه برای آنان به کار پرداختند.

در آن هنگام، ورثان تپه‌ای بود. مروان بن محمد بن مروان حکم آن را بساخت و زمینهایش را آبادان کرد و برایش دژ بر آورد و بدین گونه ضیعه (خالصه) شد. سپس از بنی امیه گرفته شد و از آن ام جعفر زبیده، دختر جعفر بن منصور. شد، و ورثانی خود را موالی زبیده بود.

بر زند دهکده‌ای بود. افشین در روزگار جنگ با بابک، آنجا را لشکر گاه کرد و از همین رو، آن را ساخت و بارویش بیفراشت.

مراغه را افراهرود می‌گفتند. و آن. جای مراغه کردن چهارپایان

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۷

مروان بن محمد، والی ارمینیه، و چهارپایان یارانش بود. این بود که آنجا را، قریة المراغه گفتند. سپس مردم، لفظ قریه را بر داشتند و «المراغه» گفتند مراغیان آنجا را در حمایت مروان در آورده بودند. بدین گونه همراه ضیاع بنی امیه گرفته شد و از آن یکی از دختران رشید گشت.

چون و جناء ازدی و صدقة بن علی- مولای ازد- دست به آشوب و تباهیگری زدند، خزیمة بن خازم، در خلافت رشید، والی ارمینیه و آذربایجان شد. او با روی مراغه را ساخت و دژش را افراشت و آن را شهر کرد. و لشکری انبوه در آن جای داد. چون بابک در ارمینیه نمودار شد، مردمان به مراغه پناه آوردند و در آن جای کردند و به دژ نشستند.

مرند، دهکده‌ای کوچک بود. ابو البعیث برای آن، بار و ساخت. سپس بعیث و سپس فرزندش محمد، دژ آن را بر آوردند. محمد

در آن کوشکی نیز بساخت.

اما ارمیه شهری کهن است. مجوس پندارند که پیامبرشان زردشت از آنجاست. صدقهٔ بن علی بر آن دست بیافت و در آن کوشکها بساخت.

اما تبریز، رواد ازدی بدانجای فرود آمد، سپس و جناء بن رواد. و در آن بنا کردند. و گرداگرد شهر بارو افراشتند. این شد که مردم نیز، با و جناء، به تبریز شدند و جای گرفتند.

میانه و جلبایا، منزلگاه همدانیان است و خوره برزه از آن اودیان.

تبریز دیهی بود و کوشکی کهن و ویران داشت. مر بن عمرو موصلی طائی بدان جای فرود آمد و بنا کرد. و او و فرزندانش در آنجا ساکن شدند. و زان پس مستقل از کاردار آذربایجان، خود متصرف امور آن سامان شدند.

در سراهٔ جماعتی کندی از فرزندان آن کسان که با اشعث بن قیس آمده بودند، جای دارند.

مکحول شامی» ۱۸۳ روایت کند و گوید: ارمنستان از همه جای زمین زودتر ویران شود. پرسند: چه چیز آنجا را ویران کند؟ گوید: سم ستوران، گویی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۸

هم اکنون پای پای‌برنجن‌های زنان قیس را نگرم که از تاخت و تاز لشکر در میان آنان، تاب خورد.

حد آذربایجان از مرز برذعه (بردع) تا مرز زنجان است. و از شهرهای آن است: بر کری، و سلماس، و موقان، و خوی، و ورثان، و بیلقان، و مراغه، و نیریز، و تبریز. حد دیگر آن از سوی مشرق، به شهرهای دیلمستان و طرم و گیلان پیوسته است. و از شهرهای ایشان است: برزه، و شاپور خواست، و خونه، و میانه، و مرند، و خوی، و کولسره، و بر زند، که ویران بود، افشین آن را شهر کرد و در آن فرود آمد.

از برزند تا ورثان که پایان قلمرو آذربایجان است، دوازده فرسنگ است. و از آذربایجان است: جنزه» ۱۸۴ و جابروان و ارمیه- شهر زردشت- و شیز- و در این، آتشکده آذر گشنسب بود و آن نزدیک مجوس بس ارجمند بود- و روستای سلق، و روستای سندبایا، و بذ، و روستای ما ینهرج (ما ینمرج) و روستاهای ارم.

خراج آذربایجان دو هزار هزار درهم است. و ورثان پایان قلمرو آذربایجان است از این سو .

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۲۹

گفتار درباره ارمنستان (ارمینیه)

ابو المنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی گوید: ارمینیه را به نام ارمینی ابن لنطی، فرزند یونان بن یافث، خوانده‌اند.

حد ارمینیه از برذعه تا باب الابواب است و تا حد روم از این سو، و تا کوه قبق و ملک سریر و ملک لکز، و از پایان قلمرو آذربایجان که ورثان است تا آغاز قلمرو ارمینیه، هشت سکه» ۱۸۵ است و از برذعه تا تفلیس ده سکه است.

ارمینیه اول، سیسجان و اران و تفلیس است، که آن را حبیب بن مسلمه گشود. برذعه نیز از ارمینیه اول است. آن را قباد بزرگ ساخت. باب الابواب (دربند) را نیز او ساخت. آنجا را چونان کوشکهایی بساخت. آن را ابواب نامیدند چه بر سر راههایی در کوه ساخته شده است. و آن سیصد و شصت کوشک است تا باب اللان. صدوده کوشک تا زمین طبرسران در دست مسلمانان است و باقی کوشک‌ها در زمین فیلان و صاحب سریر است تا باب اللان.

شهر باب منزلگاه ترکان بود. سلمان بن ربیعه با آنان جنگ کرد. او و یارانش که چهار هزار نفر بودند شهید شدند.

عبد الرحمن باهلی، به یاد سلمان بن ربیعه و به خاک سپردن او در پشت نهر بلنجر در باب الابواب، چنین گوید:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۰

همانا ما را دو گور است، گوری در بلنجر و گوری در چیستان، وه چه گوری! آن گور که در چین است گشایشهایش همگان را بهره‌مند ساخته است.

و این [که در بلنجر است] همان است که با قطرات زلال باران سیراب همی شود. (رحمت بر آن همی بارد.) بیلقان و قبله و شروان نیز از شهرهای ارمینیه اول است. ارمینیه دوم جرزان است و صغدبیل و باب فیروز قباد و لکز ارمینیه سوم، بسفرجان است و دبیل، و سراج طیر، و بغروند، و نشوی. ارمینیه چهارم- که قبر صفوان بن معطل سلمی، صحابی پیغمبر (ص)، در آن است، میان آن و دژ زیاد، و برفرازش درختی است که میوه آن شناخته نشود و چونان بادام باشد و مزه آن از انگبین خوشتر- شمشاط است و خلاط، و قالیقلا، و ارجیش و باجنیس.

خوره‌های اران و سیسجان در سرزمین خزر بوده است.

و در سر گذشت موسی [که قرآن فرماید]: قالَ أَ رَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَةِ - گفت: آیا دیدی چون نشستیم به سوی سنگ»» ۱۸۶ گوید : سنگ سنگ شروان، و دریا دریای گیلان، و دهکده باجروان است.

شهرهای بیلقان، و برذعه، و قبله و سدلبن (سد آجرین) را نیز قباد بساخت. و بر آن سد، سیصد و شصت شهر کرد که از ساختن باب الابواب، همه به ویرانی رفت. پس از قباد فرزندش خسرو انوشیروان پادشاه شد. او شهرهای شابران و مسقط و کرکره و سپس باب الابواب را بساخت- آنجا را از آن رو ابواب نامیدند که بر سر راههایی در کوه ساخته شده است - در سرزمین

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۱

اران، ابواب شکی و ابواب دودانیان (دودانیه)- و اینان مردمی‌اند که خود را از فرزندان دودان بن اسد بن خزیمه دانند- و درزوقیه را ساخت. درزوقیه دوازده باب است و در هر باب کوشکی است از سنگ.

انوشیروان در سرزمین جرزان نیز شهری بساخت به نام سغدبیل و گروهی از مردم سغد و برخی از مردم فارس را در آن جای بداد. و آن را مسلحه» ۱۸۷ کرد. و باب اللان و باب سمسخی را بساخت و قلعه جردمان و قلعه شمسلدی، و بلنجر و سمندر و خزران و شکی را بنا کرد. او همه شهرهایی را که در دست رومیان بود بگشود. و شهر دبیل را معمور کرد و برای آن بارو بساخت. و شهر نشوی را بنا بنهاد. و آن شهر خوره بسفرجان است. و دژ ویص را بیفراشت و قلعه‌هایی در زمین سیسجان بنا کرد که از آنها بود قلعه کلاب و شاهبوش، که در آن گروهی از سیابجه پهلوان و دلاور خویش را مسکن داد. و میان آنجا و خزر، با سنگ و سرب، دیواری به پهنای سیصد گز بساخت. و آن را تا سر کوهها بالا آورد و تا درون دریا دامنه داد. و برای آن دیوار (سد) درهایی آهنین بساخت. از آن پس آنجا را صد مرد نگهبانی همی کرد. با آنکه پیشتر از آن، به پنجاه هزار نگهبان نیاز داشت.

در تاریخ ایرانیان است که چون انوشیروان از ساختن سد مرز بلنجر بیاسود، و دامن آن را چون پاره‌ای روییده از کوه، در درون دریا استوار کرد، بدان کار بس شادمانه شد. و فرمود تا بر آن دامن کوهین، برای او تختی زرین نهند. آنگاه بر آن گاه بالا رفت و خدای را بستود و ثنا خواند، و گفت: ای پروردگار همگان، تو مرا در دل افکندی که این مرز را بر بندم و دشمن را ریشه کنم. پس تور است ستایش. اکنون مرا پاداشی نیکو ده و از این غربتم به وطن بازرسان. سپس تعظیم کرد و سر به سجده فرو هشت. بعد بر خاست و بر جایگاه خود، به پشت خفت و اندکی به خواب رفت.

در این هنگام از دریا، چیزی بیرون شد که همه افق را از درازای خویش بگرفت و همراه آن، ابری بر آمد و فروغ خورشید را در پوشید. او

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۲

به سوی پایگاه تخت روی آورد. اسواران دست به کمانها بردند. انوشیروان بیمناک بیدار شد. گفت: چه می‌کنید؟ داستان را گفتند. گفت: دست از سلاح بر گیرید که خدای، عز و جل، چنان نیست که به من الهام کند که دوازده سال از وطن خویش به در آیم و این سدرا استوار سازم، تا برای بندگانش پناهگاهی شود و برای مردمان اقلیمش آسایشی، آنگاه چهارپایی از چهارپایان دریا بر من چیره سازد.

بدین گونه اسواران به کنار شدند. و او بدان پایه کوهین آمد تا بر آن بالا- شد و گفت: «ای پادشاه، من ساکنی از ساکنان این دریایم. همانا این سد را هفت بار بسته دیده‌ام و هفت بار ویران دیده‌ام. خدای، عز و جل، ما ساکنان این دریا را آگاه کرده است که پادشاهی، که روزگارش روزگار تو و رخسارش رخسار تو است، برای بستن این سد برانگیزد. او این سد را ببندد تا جاودان. و تو خود همان پادشاهی. اکنون خدای، نیکو پاداشت دهاد و بر نیکوکاری تواناییت بخشاد و روزگارت را دراز کناد و در روز هراس بزرگ، بیمت را آرام گرداناد.» پس از این گفتار، در ژرفای دریا فرو رفت.

انوشیروان شهر شروان را نیز بساخت. و آن بلنجر که داخل زمین خزر است، بلنجر بن یافث بنا کرده است.

چون انوشیروان از ساختن پایه کوهین، که در دریا پیش رفته بود، بیاسود، از چگونگی آن دریا پرسید. گفتند: ای پادشاه این دریا کردبیل نام دارد، و سیصد فرسنگ در سیصد فرسنگ است. فاصله ما تا بیضاء خزر، بر این ساحل، چهار ماه راه است. از بیضاء خزر تا سدی که اسفندیار با آهن بسته است، دو ماه راه است.

انوشیروان گفت: ناگزیر باید از آن سد آگهی یافت. گفتند: راهی به آن نیست که بتوان در نوشت. و در آن جایی است که دهان شیر گویند. در آن

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۳

گردابی است که کس در گذاره شدن آن طمع نبندد. و هیچ کشتی از آن رهایی نیابد.

خسرو گفت: از در نوشتن دریا گزیری نیست و رسیدن بر سر آن گرداب و دیدن آن سد. گفتند: ای پادشاه نگهداشت جان خود و همراهانت را از خدای بپرهیز. او نپذیرفت و گفت: همانا خداوندی که مرا از آن جاندار که از دریا به سویمان در آمد رهایی داد، از گرداب دریا نیز تواندمان رهایی دادن.

پس آنگاه، برای خسرو، کشتیها آماده کردند. انوشیروان با خود، تنی چند از پارسایان و عابدان نیز سوار کشتی کرد. و همگان به میان دریا شدند و روزهایی چند راه سپردند تا به جایگاه گرداب رسیدند. در آن جای سر گردان ماندند. نه راهنشانی می‌دیدند تا برای خود نشان راهی کنند، و نه کوهی تا برای باز گشت خویش آن را نشانی گیرند. آنگاه بود که سرزنش کنان به نزدیک خسرو شدند. انوشیروان گفت: آهنگ خویش ویژه خداوند سازید و به درگاه او زاری کنید. و خدای، عز و جل، را بخوانید و بس. و خود نذر کرد که چون خداوند رهاییش بخشد، خراج هفت سال را به مستمندان کشور خویش صدقه دهد.

در چنین حالی که چنان گرفتار بودند، از دور جزیره‌ای دیدند، که خیزابه‌ها بر آن می‌ریخت و بالای آن تندیس شیری بود به بزرگی کوهی، که آب در پس آن می‌رفت و از دهانش بدان گرداب می‌ریخت. در آن میان، بناگاه، خدای عز و جل، سگ ماهیی» ۱۸۸ بزرگتر از اژدها فرستاد، که به شتاب بر سر آب همی رفت، تا در دهان شیر جست و گرداب آرام شد و کشتیها گذشتند.

بدین گونه خسرو بدان جای که بخواست برسید. پس به گرگان باز گشت و نذر خود بگزاشت.

احمد بن واضح اصفهانی آورده است که وی روزگاری دراز در شهرهای ارمینیه جای داشته است و برای تنی چند از شاهان و کارداران آن شهرها

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۴

دبیری کرده است. و خود شهری پرخیرتر و بزرگ جانورتر از آنها ندیده است. گوید: آن، صد و سیزده ملک است. که از آنهاست مملکت صاحب السریر میان لان و باب الابواب. و تنها دو راه دارد، راهی به شهرهای خزر و راهی به شهرهای ارمینیه. و آن (ارمینیه) هژده هزار دهکده است. اران نخستین ملک ارمینیه است و در آن چهار هزار دهکده است. و بیشتر آنها دهکده‌های صاحب السریر است.

و گوید: باب الابواب، دیواری است که انوشیروان ساخته است. یک طرف آن در دریاست و پایه‌اش را تا آنجا حفر کرده‌اند که دیگر هیچ راهی بدان نیست. و هفت فرسنگ پیش برده‌اند تا به جای جنگلی سر درهم و کوهی دشوار گذار که پیمودنی نیست. آن دیوار را با سنگهای تراشیده چهار گوشه ساخته‌اند، که یک سنگ از آنها کمتر از توان پنجاه مرد نیست. این سنگها را، پای بر جای کرده‌اند و با میخهای آهنین با یک دیگر پیوسته‌اند و استوار کرده.

انوشیروان، در سر تا سر این هفت فرسنگ، هفت معبر قرار داد. و در هر یک از آنها شهری ساخت که در آن، گروهی مقاتله از پارسیان که آنان را سیاسیکین» ۱۸۹ خوانند، گمارده شده‌اند.

و گوید: وظیفه مردانی که آن دیوار و درها را نگهبانی کنند بر مردم ارمینیه است. و هر معبری را دری ساخته‌اند. و پهنای دیوار، در بالا، به اندازه‌ای است که بیست سوار، از کنار یک دیگر بر آن بروند. و در شهر باب روی دیوار باب الجهاد، دو ستون سنگی است که بر هر یک، نقش شیری است از سنگ سپید. پایین‌تر نیز دو سنگ است که بر آن دو، نقش دو درنده است نزدیک باب نیز نقش مردی است از سنگ که در میان دو پایش روباهی است و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۵

در دهان آن خوشه انگوری. در کنار شهر صهریجی (حوض بزرگی) است که آن را صهریج معروف گویند. در آن پله‌ای است که هنگام کمی آب، از آن پله به درون صهریج روند. بر دو پهلوی پله دو شیر سنگی است و بر پشت یکی نقش مردی است از سنگ. و بر باب الاماره نیز، نقش دو شیر است از سنگ، از دیوار بیرون آمده. مردم گویند این دو، طلسمهای دیوارند.

قالی‌قلا- [نام] زنی بود که شهر قالی‌قلا- را بساخت. و آن شهر بدون منسوب بگشت. معنای آن، احسان (نیکویی کردن قالی بود. دریاچه طریخ پیوسته [شکار ماهی آن] آزاد بود. تا محمد بن مروان والی جزیره و ارمینیه شد و شکار آن را، از آن خویش کرد. سپس از آن محمد بن مروان شد، تا از او نیز گرفتند.

حبیب بن مسلمه، شهرهای بسیاری از ارمینیه را، برای عثمان بن عفان بگشود. عبد الله بن حاتم بن نعمان بن عمرو باهلی، از سوی معاویه والی آنها شد. سپس فرزندش عبد العزیز والی شد. و شهر دبیل را در کنار برذعه و شهرهای چندی بساخت. حبیب بن مسلمه از ارمینیه برای عثمان بن نعمان، جراخ، و کسفر، و کسال، و خنان، و سمسخی، و جردمان، و کسفی‌بیس، و شوشیت و بازلیت را، بی کارزار بگشود، بدان پیمان که جزیه و خراج بگزارند.

به همین گونه نیز با صناریه و مردم قلرجیت و دودانیه صلح کرد.

شمکور شهری کهن بود. سلمان بن ربیعه کس فرستاد و آن را گشود. و مردم در آن همی بودند، تا ساوردیه ویرانش کردند. اینان مردمی بودند که به

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۶

روزگار باز گشت یزید بن اسید از ارمینیه، گرد آمدند و کارشان بزرگ شد و صدمه‌هاشان فراوان گشت- سپس بغا، مولای معتصم بالله، آن را آبادان کرد و دژ بساخت و بازرگانان را بدان جای بیاورد و متوکلیه‌اش بنامید.

سلمان بن ربیعه، شهر بیلقان را نیز، بی کارزار بگشود، و سپاهیان خویش گسیل داشت تا سیسر، و مسقوان، و اوذ، و مصربان و مهر جلیان- که روستایی است آبادان- و جاهای دیگری از اران را گشودند. او کردهای بلاسجان را به اسلام خواند. آنان با او کارزار کردند. سلمان بر آنان فیروز شد. بدین گونه برخی از آنان جزیه گزاردن پذیرفتند و برخی زکوهٔ ادا کردند.

سپس سلمان به بر خورد گاه رودهای کر و رس (ارس) در پشت برذیج برفت و از کر بگذشت و قبله را بگشود. شکن، و قمبیران، و خیزان، و شاه شروان، و دیگر شاهان جبال و مردمان مسقط، و شابران، و شهر باب با او صلح کردند. و پس از او دیگر این باب را بستند.

خاقان و سپاهیان او، در پشت نهر بلنجر، به سلمان بر خورد کردند. و سلمان، رحمه الله، در آن جای، با چهار هزار مسلمان کشته شد. او نخستین کس بود، که در کوفه قاضی شد و چهل روز بماند که یک تن مدعی نزدیک او نیامد. او از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گویند: چون حبیب، شهرهای ارمینیه را گشود، گزارش فتح را به عثمان نامه کرد. نیز نامه مرگ سلمان به عثمان رسید. عثمان خواست تا حبیب را والی آن شهرها کند. سپس چنان اندیشید که او را بر کار جنگ نهد و برای مرزهای شام و جزیره بدارد. این بود که مرز ارمینیه را به حذیفهٔ بن یمان عبسی داد. سپس او را بر داشت. حبیب به سوی شام آمد و با روم بجنگید، تا به حمص شد. معاویه او را به دمشق آورد. او در همان جای در گذشت. معاویهٔ مغیرهٔ ابن شعبه را والی ارمینیه کرد. سپس او را بر داشت و قاسم بن ربیعه ثقفی را والی کرد.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۷

از سوی علی بن ابی طالب، اشعث بن قیس والی ارمینیه و آذربایجان شد.

سپس تنی چند والی شدند تا مروان بن محمد والی آن سامان شد و شهرهای خزر بگشود، و در مردم آنجا سخت نفوذ یافت.

بعد از این دولت عباسی بر سر کار آمد. و ابو جعفر، در دوران خلافت برادرش ابو العباس، والی جزیره و ارمینیه شد. سپس ابو جعفر خود به خلافت رسید و یزید بن اسد سلمی والی آنجاها شد. او باب اللان را گشود و نگهبانانی از مردم دیوان در آن بگمارد. و صناریه را فرو دست کرد تا آنان خراج گزاردند.

مردم ارمینیه، در روزگار والی بودن حسن بن قحطبه طائی، پس از بر کناری یزید بن اسید، سر عصیان بر داشتند. منصور، حسن را کمک‌هایی به فرماندهی عامر بن اسماعیل فرستاد. حسن با موشایل سردار آنان سخت پیکار کرد و گروه او را بپراکند و کار برایش راست و روان شد. او همان است که «نهر حسن» در بیلقان و «باغ حسن» در برذعه و کشتزاران معروف به «حسنیه» بدو منسوب است.

پس از حسن، عثمان بن عماره و روح بن حاتم مهلبی، و خزیمهٔ بن خازم، و یزید بن مزید شیبانی، و عبید الله بن مهدی، و فضل بن یحیی، و سعید بن مسلم، و محمد بن یزید بن مزید، یکی پس از دیگری، والی ارمینیه شدند. خزیمه در والیگری از همه اینان سخت‌تر بود. و او بود که در دبیل و نشوی، مساحت» ۱۹۰ را آیین نهاد، با آنکه از آن پیش چنین نبود.

در خلافت مأمون، خالد بن یزید بن مزید، والی مردم ارمینیه شد. سپس معتصم بالله، حسن بن علی بادغیسی معروف به مأمونی را ولایت آنجا داد. همان که با بطریقان ارمینیه، همواره دوستی و پیوند داشت. و در برابرشان نرمی می‌کرد تا بر او شوریدند. بعد از آن، پیوسته کاردارانی ارمینیه را در تصرف داشتند که از مردمان به اندک خواسته‌ای بسنده می‌کردند. تا متوکل خلیفه شد و در دومین سال خلافت خویش، یوسف بن محمد بن یوسف مروزی را، بدان سوی گسیل داشت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۸

گویند: بزرگترین جانور ارمینیه گوسپند است. و گاو و سگ و استرهای آنجا خردند. اشترانش نیز خردند، بدان سان که سینه‌هاشان به نزدیک زمین رسد و همانند اشتران ترکانند. در کوه قبق، هفتاد و دو زبان است. و هر کس زبان آن دیگری نفهمد مگر با ترجمانی. درازای این کوه، پانصد فرسنگ است و به شهرهای روم پیوسته است تا به مرز خزر و لان. و نیز پیوسته است به شهرهای صقالبه. و در آن نیز نژادی از صقالبه هستند و دیگران ارمن‌اند.

گویند: این کوه (قبق) همان کوه عرج است که میان مدینه و مکه است که تا شام کشیده شود و از حمص به لبنان و از دمشق به سنیر بپیوندد. سپس تا به کوههای انطاکیه و مصیصه کشیده شود و در آنجا لکامش بنامند. بعد به کوههای ملطیه و شمشاط و قالی‌قلا بپیوندد تا دریای خزر. و در آن باب الابواب جای دارد و در آنجا قبق خوانند.

گویند: از چیزهای شگفت، خانه‌ای است در قالی‌قلا، در کلیسایی از ترسایان، که هنگام فرا رسیدن شب شعانین» ۱۹۱ از جایی از آن خانه، خاکی سپید بیرون آید تا بامدادان و چون بامدادان شود، به جای خویش باز شود، تا همان هنگام از سال آینده. راهبان از آن خاک بر گیرند و به مردم دهند. و آن برای زهر و گزیدن کژدم و مار سود دارد. دانگی از آن را با آب بیامیزند، کژدم گزیده و مار گزیده آن را بیاشامد و در جای، درد آرام گیرد.

و در آن شگفت مایه دیگری است، بدین گونه که اگر آن خاک را بفروشند و در ازاء آن چیزی از خواسته دنیا ستانند، آن خاصیت برود و کس را از درد بهبودی نبخشد.

نیز از شگفتیهای ارمینیه، دریاچه خلاط است، که ده ماه در آن هیچ وزغ و خرچنگ و ماهی دیده نشود. سپس دو ماه در آن ماهی پیدا شود و ماهی آن همه مستراث» ۱۹۲ است.

ابو المنذر گوید: کوش بن حام بن نوح، و ضحاک مار دوش، و ذو القرنین، و یوسف بن یعقوب، و موسی بن عمران، و حلوان عملیقی، و بلیناس رومی،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۳۹

و قانبوس طلسم ساخته‌اند.

حد آذربایجان، تا دو رود رس (ارس) و کراست در ارمینیه. جای بیرون شدن رود رس قالی‌قلاست. سپس از اران بگذرد و نهر اران در آن ریزد سپس از ورثان بگذرد و به برخوردگاه دو رود آید و بدین گونه با رود کر بر خورد کند.

میان این دو شهر بیلقان است. سپس این دو رود بروند تا به دریای گرگان ریزند. رس رودخانه‌ای شگفت است. در آن چندین گونه ماهی هست. و شور ماهی نیز در آن رود باشد و جز در آن، در جای دیگر نباشد.

این ماهی در هر سال، به هنگامی معلوم بیاید، چونان دیگر انواع ماهیان دریا و ماهیان قواطع (مهاجر). چه آنها نیز در هنگام‌های معین بیایند.

مانند استوره» ۱۹۳ و جراف» ۱۹۴ و پرستوک (برستوج)» ۱۹۵ زیرا که این ماهیان نیز، از دورترین نقاط، دریاها به بصره آیند. و در آن هنگام، آب بصره را گوارا یابند.

هان که برستوج از زنگبار به بصره آید و آب دجله بصره را گوارا یابد.

این را همه دریابانان بدانند. و اینان پندارند که فاصله بصره تا عمان، از فاصله بصره تا زنگبار (زنج) بیشتر است. و همانا مردم خطا کرده‌اند که پنداشته‌اند چین دورتر است. زیرا دریای زنگبار حفیره‌ای گود و پهناور است و موجهای گران خیز دارد، و بادی سخت توفنده، و از عمان تا زنگبار دو ماه راه است.

لیکن چون دریا ژرف است و باد سخت توفنده است و موجها گران خیز است- و نعمت در شهرهای زنگبار اندک است - و چون دریانوردان بادبان پایین نیاورند و با وتر راه‌نوردند نه با قوس ، و طوفان» ۱۹۶ و لنگرگاه» نشناسند روزهایی که در آن به سوی زنگبار روند نزدیکتر (اندک‌تر) است. بدین گونه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۰

برستوج، امواج دریا را بنوردد و از زنگبار به بصره شناکنان بیاید. سپس آنچه از شکار مردم بماند به شهرهای خود باز گردد. «فتبارک الله احسن الخالقین».

و چون شور ماهی، خوشمزه و لذیذ و پر چربی و گوشتش تر و تازه است، از میان دیگر ماهیان این رود، معروف شده است.

ارمنستانیان گویند: ما راست من فراوان- و آن ترنجبین است- و قرمز ، که دیگران ندارند و آن کرمی است سرخ که در بهاران پیدا شود. آن را بگیرند و بپزند و بدان پشم رنگ کنند. نیز در ارمینیه اشق هست. و آن جانوری است چونان سنور، دارای بندهایی نرم و

پوستی کرکین که یکی آن، جامه‌ای تمام شود. نیشهای اشق برای دوستی خوب است. نیشها و چنگالهای او را بگیرند و بخشکانند. چون آن را به هر کس دوست بداری بنوشانی، سخت تو را دوست بدارد. و گویند: ما راست روناس بسیار.

نیز در ارمینیه، کان جیوه (زیبق) و زاج کبود (قلقند) و زاج شتر دندان (قلقطار) و سرب هست. و مردم ارمینیه، گاوهای ارمنستانی و شاه بلوط و خلنج * ۱۹۷ بسیار دارند. و از این، چیزهای شگفت بسازند.

آن را از بیشه‌ای انبوه، در ناحیه برذعه، که پر درخت و گیاه است و به خزر پیوسته است و به ناحیه خوارزم گذرد و غیضة الرحمن (بیشه رحمان) نام دارد، آرند.

خراج مقرره ۱۹۸ ارمینیه، دو هزار هزار و سی و سه هزار و نهصد و هشتاد و پنج درهم است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۱

در بیرون شهر باب، ملک سور و لکز و ملک لان و ملک فیلان و ملک مسقط و صاحب سریر و شهر سمندر افتاده است. از گرگان، تا خلیج خزر- هر گاه باد موافق باشد- هشت روز راه است. مردم خزر همه یهودند و به تازگی یهودی شده‌اند. از شهرهای خزر تا جایگاه سد دو ماه راه است.

خدای، عز و جل، در سوره «کهف» فرموده است: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ، قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً. إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً. فَأَتْبَعَ سَبَباً. حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ- تا فرماید:- إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» ۱۹۹- می‌پرسند از ذو القرنین، بگو آری بر شما خوانم از او یادی و قصه‌ای. ما او را دست رس دادیم در زمین و از هر چیز وی را چاره‌ای دادیم و دانشی. تا بر آن چاره و دانش برفت راه‌جویان. تا آنکه رسید به آنجا که آفتاب فرو شود. آفتاب را یافت که در چشمه‌ای گرم فرو شد- تا آنجا که فرماید- این یأجوج و مأجوج تباهی می‌کنند در زمین.

گوید: اینان، در روزهای بهار، به زمینهای آن مردم می‌شدند. و هیچ تر و خشکی نمی‌هشتند جز آنکه می‌خوردند و می‌بردند. قالَ ما مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً- ذو القرنین گفت: آن دسترس و توان که الله، تعالی، مرا داد این کار را، آن بهتر از خراج شما، شما مرا به نیروی تن یاری دهید تا میان شما و میان ایشان دیواری برهم نهم» گفتند: چه چیز می‌خواهی؟ گفت: «زُبَرَ الْحَدِيدِ» . یعنی پاره‌های آهن.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۲

آنگاه فرمود تا از آهن خشتهای بزرگ بزدند، و مس بگداخت. ملاط خشتها را از مس کرد و آن گشادگی میان دو کوه بگرفت و با دو چکاد همتراز کرد چون از ساختن آن بیاسود، فرمود تا مس را گداختند و از فراز آن ریختند.

بدین گونه چون مصمت شد. و هنگامی که از این کار فراغ یافت از آن سرزمین بگذشت و در باز گشت چهار ماه راه پیمود.

و در خبر است که چون ذو القرنین به جایگاه سد رسید، خلقی انبوه نزدیک او آمدند و گفتند: ای پادشاه فیروز، همانا در پس این کوه، جمعیتهایی هستند که جز خدای، عز و جل، کس شمارشان نداند. اینان شهرهای ما و کشتهای ما را ویران کردند. گفت: ایشان چگونه‌اند؟

گفتند: مردمی‌اند کوتاه بالا و پهن چهره و موی پیش سر ریخته. گفت:

چند صنف‌اند؟ گفتند: گروههایی بسیارند که کس جز خدای شمارشان نداند.

گفت: نامهاشان چیست؟ گفتند: آنان که نزدیک مایند شش قبیله‌اند: یأجوج و مأجوج و تاویل و تاریس و منسک و کماری. و هر قبیله از اینان، به اندازه همه مردمان روی زمینند. و آنان که از ما دورند قبیله‌هاشان نمی‌شناسیم.

و اینان را گذرگاهی به سوی ما نیست جز از همین سو و همین شکاف میان دو کوه.

«فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً- تو را ضریبه‌ای سازیم و خراجی نهیم بر آن» ۲۰۰ تا این گشادگی به روی ایشان بر بندی و ما را کفایت کار آنان کنی؟ گفت:

خوراکشان چیست؟ گفتند: دریا در هر سال، ایشان را دو تا ماهی بیرون افکند، که اندازه هر یک از آن دو ماهی، ده روزه راه است.

گوید: پس آن سد را بساخت.

و در خبر است که گوید: آن سد، یک رده سرخ است و از مس، و یک رده سیاه است و از آهن. و یأجوج و مأجوج بیست و چهار قبیله‌اند. یک قبیله‌شان [به هنگام بستن سد] در جنگ بودند و ایشان ترک‌اند. بدین گونه ذو القرنین

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۳

سد را بر روی بیست و سه قبیله بیست.

مقاتل بن سلیمان گوید: آنان را ترک نامیدند، زیرا که در پشت سد ترکشان کردند.

گویند: هنگامی که عیسی (ع) فرود آید و دجال نفرینی را بکشد، یأجوج و مأجوج پیدا شوند. عیسی در میان مسلمانان به خطبه خواندن ایستد.

خدای را بستاید و ثنا کند و گوید: بار خدایا این گروه اندک بفرمان را، بر آن گروه بسیار نابفرمان پیروز گردان. پس خداوند مؤمنان را، بر آنان پیروز کند.

و در خبر است از وهب بن منبه که گوید: ایشان مردمی‌اند که قامت هر کدام چونان نیمی از قامت مردی چهارشانه است از ما، و در جای ناخن، آنان را چنگال است و نیز دندان و نیش دارند چونان درندگان. و گوشهایی بزرگ دارند که یکی را بگسترانند و دیگری را بالا پوش کنند. و هر نر و ماده‌ای از ایشان اندازه عمر خود بداند. و این چنان است که ماده نمیرد مگر پس از زادن هزار فرزند و چنین است حال مردانشان. و آنان در بهار نهنگ خورند و چنانکه مردمان در هنگام باران، باران طلبند، ایشان نیز به هنگام، نهنگ طلبند. و این قوم چنانچون کبوتران یک دیگر را بخوانند و چونان گرگ زوزه کشند و هر جا که به هم رسند بر هم جهند چنانچون بر هم جهیدن جانوران.

ذو القرنین چون این حالت از آنان بدید به میانه دو کوه شد و فاصله آن دو را اندازه کرد- و آن پایان سرزمین ترک است از سوی مشرق- و آن را یک فرسنگ بدید- و یک فرسنگ سه میل است- به فرمان او پی گود کردند تا به آب رسید.

سپس آن را یک میل پهن کرد و درون آن را با پاره آهن‌هایی چونان صخره‌ها پر کرد. و گلش از مس گداخته کرد. که گداختند و بر آن ریختند. بدین گونه چنانچون ریشه‌ای شد از کوه در درون زمین. سپس بر آن پی سد را بالا آورد و با خشتهای آهن و مس گداخته بر افراشت. و در لابلای آن، ورقه‌ها از مس زرد بهشت. بدانسان که از زردی و سرخی مس و سیاهی آهن، پیکر سد به گونه بردی (جامه‌ای) راه‌راه در آمد. و چون از ساختن سد آسوده شد

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۴

و آن را نیک استوار کرد، از آنجا راه باز گشت گرفت.

ابن عباس گوید: زمین شش جزء است پنج جزء آن یأجوج و مأجوج‌اند و یک جزء، دیگر خلق .

معلی بن هلال کوفی گوید: من در مصیصه بودم، مردمان آنجا را شنیدم که می‌گفتند گاه چند شبانه روز از دریا موجی نخیزد و بانگی سخت از آن شنیده شود. گویند این تنها بخاطر چیزی است که جنبندگان دریا را آزار ترساند، تا به درگاه خدای، تعالی، ناله کنند.

گوید: سپس ابری آید تا به درون دریا نهان شود. و در پس آن، ابری دیگر آید و ابری دیگر- و تا هفت ابر بر شمرد- پس آنگاه آن ابر، از سوی دیگر دریا بالا آید و تند برود. ابری که پس از آن آمده بود نیز در پی آن بالا آید و باد بر پیکر ابرها خورد، سپس همه ابرها به آسمان روند، در حالی که چیزی از دریا بیرون آورده‌اند و مردم بینند که آن چیز، آن نهنگ است [ابرها آن را ببرند] تا ناپیدا شود. و ما بینیمش در حالی که سر آن در میغهاست و دمش تکان خورد. بدین‌سان ابر آن را به نزدیک یأجوج و مأجوج افکند. و بدین روی دریا [از آن بانگ و آشوب] بیارامد.

منصوری گوید: ابر گمارده بر نهنگ، هر جای آن را ببیند برباید، چنانچون آهنربا که آهن برباید. تا بدانجا که نهنگ، از بیم ابر، سر خویش از آب بیرون نکند، مگر به ندرت و به آن هنگام که آسمان بی میغ باشد. و گاه ابر آن را بر گیرد و او خویشتن رها کند و در آب فرو افتد. آن ابر باز با بانگی سهمگین، همراه تندر و برق بیاید و به درون دریا شود و نهنگ را باز بیرون کشد. و گاه در راه، بر درختهای بس کهن بگذرد و آنها را از ریشه بر آرد و بر صخره‌های کلان گذرد و آنها را از جای بکند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۵

وقتی حکیمی بود که او را ابقراط می‌گفتند. [در روزگار او] در دهکده‌های آنجا، مرگ و میر بسیار شد. این ابقراط به جستجوی علت آن شد. به نهنگی رسید که ابر آن را از دریا بر آورده بود و نهنگ خویشتن از ابر رها کرده بود و بر زمین افتاده بود و گندیده بود. ابقراط واقعه را به مردم آن دیهها رسانید و خود رفت و به گرد آوردن درم پرداخت و از همه آن دیه‌نشینان سهم گرفت. با آن درمها نمک خرید و بر روی آن مردار پاشید، تا بوی آن فرو نشست و خدای مردم آن آبادیها را سلامت کرد.

ابقراط گفته است: من به نزدیک آن رفتم تا بنگرم که چیست. درازایش را دو فرسنگ دیدم و پهنایش را چندین گز بسیار و پیکرش را دایره‌گون و رنگش را همانند رنگ پلنگ. و چونان ماهیان پولک داشت و دو بال بزرگ داشت که همانند بالهای ماهی، نزدیک سر او بود، که از آن سر نیز سرهای دیگری جدا می‌شد. و سر او در خلقت چونان انسان بود و به اندازه تپه‌ای بزرگ. و دو گوش داشت دراز و پهن چونان گوشهای پیل. از سر، شش گردن جدا می‌شد هر یک به درازای ده گز و بر هر گردن، سری بود چونان سر مار* ۲۰۱.

سلام ترجمان حکایت کند که همانا واثق بالله الخ- سلام گوید:

بدین گونه ما از نزد واثق، از سر من رای بیرون آمدیم و پس از بیست و هشت ماه به نزدیک او بازگشتیم.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۶

گفتار درباره طبرستان

گویند: آنجا را طبرستان گفتند* ۲۰۲، زیرا مردمی از گیلان (جیلان) داخل آن جای شدند، در آن درختان بسیار بود و چنان بود که از بسیاری و انبوهی درختان زمین را نمی‌دیدند. گفتند خوب است این درختان را با تبرها ببریم و در این زمین فرود آییم و آن را آباد کنیم، این کار را کردند و به زبان خود، آن جای را طبرستان نامیدند، به نام تبرها.

مؤلف گوید: بیر و طیلسان و طالقان و دیلم و خراسان- جز مردم خوارزم- از فرزندان اشبق بن ابراهیم (ع) هستند.

گویند: در زندانهای خسرو مردمی بسیار فراهم آمده بودند. خسرو کشتن آنان نمی‌خواست. از این روی درباره‌شان رای زد. بدو گفتند به غربتشان افکن. گفت: جایی را در نظر آرید تا در آن زندانیشان کنم. همه شهرها را گشتند تا به کوههای طبرستان رسیدند. گزارش آنجا را به خسرو دادند. خسرو بندیان را بدان کوه فرستاد و در آنجای تنهاشان گذارد. دری ساخت و بر روی آنان ببست. آن کوه در آن روزگار ساکنی نداشت. بدین گونه آنان را یک سال باز هشت و از حالشان نپرسید. پس از یک سال کس فرستاد تا خبرشان بداند.

فرستاده کسری بر سر آنان رسید. زندانیان را زنده دید. با ایشان سخن گفت

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۷

و پرسید: چه می‌خواهید؟ گفتند: تبرها، تبرها یعنی تبرهایی خواهیم تا با آنها درختان را ریشه کنیم. گزارش این خواست به خسرو دادند. فرمود تا برای ایشان بفرستند. آنان درختان را بر انداختند و در آنجا بنا ساختند.

خسرو باز، سال دیگر، فرستاده خود به سوی آنان فرستاد. پیک خسرو بدیشان رسید و از حالشان پرسید. گفتند: زنان، زنان، یعنی زنانی خواهیم.

گزارش این خواست نیز به خسرو دادند، فرمود تا زنانی که در زندانهایش بودند، برای آنان فرستند. بدین گونه آنان زاد وورود کردند. مردمان این کلمه را تعریب کردند و گفتند: طبرستان. نخست تبرزنان بود. یعنی: تبرها وزنها.

شهر (مرکزی)* ۲۰۳ طبرستان آمل است. و آن جایگاه والیان است. و خود بزرگترین شهر طبرستان است. سپس ممطیر (مامطیر) است. و میان این دو شهر، شش فرسنگ است. سپس ترنجه است که شهری کوچک است. و از ممطیر، شش فرسنگ فاصله دارد. سپس ساریه (ساری) است. سپس طمیش است. و آن شانزده فرسنگ با ساریه فاصله دارد. و در مرز گرگان افتاده است این پایان طبرستان است از سوی خراسان.

و از سوی دیلم، بر سر پنج فرسنگ از آمل، شهری است به نام ناتل.

چون از ناتل گذری شالوس است، و این به مرز دیلم است. اینها همه شهرهای جلگه‌اند.

شهرهای کوهستانی، یکی کلار است و این نیز مرز است. سپس شهری

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۸

است به نام سعید آباد، و آن شهری کوچک است، لیکن منبر دارد. سپس رویان است. و این بزرگترین شهر کوهستان است. در کوهستان، از ناحیه [حدود] خراسان شهرهایی [] است به نام لارز و شرز و دهستان . چون از لارز گذری در کوههای و نداد هرمز افتی. چون از این کوهها گذری، در کوههای شروین افتی. و این مملکت [مازیار] بن قارن است. سپس دیلم است، سپس گیلان.

بلاذری گوید: طبرستان هشت خوره است. [از آنهاست] خوره ساریه و آمل. و از روستاهای آمل است، ارم خواست بالا، ارم خواست پایین و مهروان و اصبهبدان (اسپهبدان) و نامیه (نامشه) و طمیش.

میان ساریه و شلنبه، از راه کوه، سی فرسنگ است و بیشتر آن از گرگان است و برخی از طبرستان. میان ساریه و نامیه و طمیش بیست فرسنگ است. میان ساریه و مهروان ده فرسنگ است. میان ساریه و دریا سه فرسنگ است. میان آمل و ساریه سیزده فرسنگ است. میان آمل و رویان دوازده فرسنگ است. میان آمل و شالوس، که در ناحیه گیلان است، بیست فرسنگ است و میان گیلان و رویان دوازده فرسنگ است. شالوس و لارز و شرز و نداشورج، از شهرهای رویان است. سپس گیلان است. درازای طبرستان، از گرگان تا رویان سی و شش فرسنگ است و پهنایش بیست فرسنگ. و نخستین کس که دامنه‌ها به او واگذار شد شروین بود ... بنداد هرمزد .

بنداد هرمزد، زینهار یافته، نزد رشید رفت. رشید او را اسپهبد خراسان کرد.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۴۹

از آغاز طبرستان تا مرز دیلم، سی و یک مسلحه افتاده است. و در هر مسلحه، از دویست تا هزار مرد هست. نخستین شهر طبرستان از سوی گرگان طمیش است. و آن در مرز گرگان افتاده است. و دروازه‌ای کلان دارد که هیچ یکی از طبرستانیان نتوانند از آن جای بیرون آیند و به گرگان شوند، جز از همین دروازه. زیرا دیواری از آجر و آهک از کوه تا دل دریا کشیده شده است.

آن دیوار را خسرو انوشیروان ساخت تا ترک را از تاراج طبرستان باز دارد.

در طمیش خلق بسیاری هستند و مسجد جامعی است و منبری و سرهنگی راتبه‌دار با دو هزار مرد. پس از آن، در جلگه، شهر مهروان است. در آن نیز مسجد و منبر است. پس از آن شهر ساریه است. در آن نیز منبر و مسجد است. بیرون این شهر، هزار جریب زمین از آن بنداد هرمزد است که بر در شهر واقع است، و همانهاست که از اموال خالصه، از جریر بن یزید والی طبرستان خرید. پس از آن، شهر آمل است و در آن مسجد و منبر و دار الاماره است. فرشهای طبری را در آن بافند و بیشتر فراهم آمدن مردم در آن باشد.

پس از آن ممطیر است و در آن نیز مسجد و منبر است. میان آمل و ممطیر، روستاهایی فراوان نهاده است و دهکده‌هایی آبادان.

و پنداشته است که رویان جزء طبرستان نیست، بلکه خود خوره‌ای تک است و مستقل. و شهرهای بزرگ دارد و نهرها و چشمه ساران و نعمتهای انبوه و کوههایی بزرگ و ولایاتی چند آن را در میان گرفته‌اند. در گذشته، جزء ولایت دیلم بود. سپس از آن عمر بن علا، صاحب جوسق - در ازدان ری- شد.

در آنجا شهری ساخت و منبری نهاد.

میان کوههای رویان و دیلم. روستاهایی فراوان افتاده است که از آنها از چهار صد تا هزار مرد به در شود. و از همه آنها، بیش از پنجاه هزار جنگاور

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۰

در آید. خراج آن بر آن جیره که رشید بست، چهار صد و پنجاه هزار درهم است. والی‌نشین رویان، شهر کجه (کجه) است. کوههای رویان، به کوهها و کشتزارهای ری پیوسته است. و از سوی ری از همان راه کوهها به رویان شوند. میان ری و شالوس هشت فرسنگ است. شالوس شهری بود که در یکی از مرزهای دیلم افتاده است، در سینه دشمن* ۲۰۴، و در آن منبر و مسجد است. در برابر آن، روبروی کجه، شهری است که آن را کبیره گویند. در آن نیز منبر است. از شهر شالوس تا شهر نو بنیادی که در دیلم واقع است و مسجد و منبر دارد، چهار فرسنگ است. دامنه‌های این کوه به دریا پیوسته است و در آن زینهار یافتگانی زندگی کنند که از عمر بن علا زینهار خواسته بودند. نیز در آن مردمی زیند با دیانت و گروش که مسجدها ساخته‌اند. و شالوسیان از آنان همسر گرفته‌اند و بدانان همسر داده‌اند. آن سوی اینان، مردمی از دیلم‌اند که هرگز سر به فرمانی ننهاده‌اند. دهکده‌ها و کوههای اینان به ارمینیه و باب الابواب پیوسته است. سپس دهکده‌ای است به نام مزن، که در آنجا والیان گرد آیند و از همان جای با دیلم کارزار کنند.

و چون مازیار بن قارن، از کشتن عموهای خویش و بزرگان فرزندان بنداسفجان و سرهنگان ایشان فراغ یافت، نتوانست فرزندان شروین بن شهریار را بکشد، از بسیاری خواسته و مردانی که داشتند. و هم از آن روی، که جایگاه شروین در کوههای طبرستان بود از سوی قومس و میان کوههای شروین و کوههای بنداد هرمزد و بنداسفجان، جاده‌ها و تنگه‌هایی دشوار بود، و کاروانهای بازرگانی، از همین جاده‌ها به بیرون طبرستان می‌شدند.

این را بود که مازیار، به فرزندان شروین نیکی و بزرگداشت و علاقه نشان همی داد، و هر گاه یکی از ایشان نزد او می‌شد، صله‌اش می‌بخشید و نیکوییش می‌کرد و جامه‌اش در می‌پوشانید. تا با او خو گرفتند و بدو دل آرامی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۱

یافتند. سپس مازیار چنان آشکار کرد که سر آن دارد تا با دیلم بجنگد و آن سامان را بگشاید و در آن منبرها نهد و مسجدها سازد. و خود در فریم منبری نهاد. و بر این گونه یک سال بگذاشت و به کار دار خراسان نامه کرد و خواست تا هزار شتر حامل ساز و برگ و خواربار برای جنگ دیلم فرستد. دیگر هیچ گمانی نمی‌بردند جز اینکه قصد دیلم دارد. به فرزندان شروین نیز نامه نوشت و خواست تا با او به در آیند. و امر کرد تا منبری به ارم آورند. و فقیهی از ساریه خواست و مردم را فرمود تا گرد آیند. مردم گرد آمدند. فرزندان شروین نیز حاضر شدند. پس آن فقیه مردم را خطبه خواند و چون خطبه به انجام آورد فرمودش تا به ساریه باز گردد. و هر کس از فرزندان شروین و دیگران حاضر بود، فرمود تا به سرای او آیند. آنان همه شادمان رفتند.

چون به سرای مازیار رسیدند و طعام آوردند، امر داد تا ساز و برگ آنان ستاندند و آن همه را کشتند. دیگر دیلم رفتن را باز هشت و به والی گرگان نوشت که نیازیش به رفتن دیلم نیست.

پس از این هنگام، به دو سال ، سرهنگی با بیست هزار کس روانه کرد.

و با آنها بیل و کلنگ همراه کرد. و سرهنگ را فرمود، رود تا به دیلم رسد و گوید : یا همه سر به فرمان من نهید، یا گروگان خود نزد من فرستید، و گر نه شما را بکشم و خانه‌هاتان را از ریشه بر کنم. بدین گونه دیلمیان سر به فرمانش نهادند و گروگانش فرستادند. البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی ؛ متن ؛ ص۱۵۲

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۲

پس از این آن زینهار یافتگان را فرمود تا از ایشان ده هزار مرد به در آیند و شهر ریاسه را ویران کنند. آنان این کار کردند. این زینهار یافتگان در روستایی بزرگ می‌بودند به نام مزن. و عمر بن علا- خود بدین جای رسیده بود. و از اینجا والیان طبرستان با دیلمان می‌جنگیدند . و ایشان به دیلم و قزوین و باب الابواب و شهرهای بابک پیوستگی داشتند.

این زینهار یافتگان اگر مسلمانان را نیرومند می‌دیدند با آنان بودند و اگر دشمن را نیرومند می‌دیدند با دشمن.

پس از اینجا کوهی است که به قزوین و شهرهای بابک پیوندد و در حدود بیست فرسنگ است. و تا آنجا است که والیان دیلمی و کارگزاران آنان رفته‌اند. و زان سوتر کس نرفته است تا گزارشی باز آرد.

طبرستان را استواری دژ و نگهبانی مرزبانان، در پیش نیز، همین سان بود که هم اکنون هست. پادشاهان فارس همواره مردی بر آن به سرپرستی می‌گماردند، و او را اسپهبد می‌نامیدند. پیوسته همین گونه بود تا اسلام آمد.

و ولایتهای پیوسته به طبرستان بگشود. در این هنگام صاحب طبرستان، با اندک چیزی مصالحه می‌کرد. مسلمانان به خاطر دشواری و ناهمواری راه آنجا می‌پذیرفتند. تا آنکه عثمان بن عفان، سعید بن عاص بن امیه را، در سال ۲۹ والی کوفه کرد. مرزبان طوس، به او و به عبد اللّه بن عامر بن کریز- والی بصره- نامه کرد. و آنان را به خراسان خواند، بدین پیمان که هر یک پیروز شدند، او را بر خراسان فرمانروایی دهند. ابن عامر زودتر به سوی خراسان رفت.

سعید از کوفه در آمد و به جهاد با طبرستان پرداخت. در این جنگ حسن و حسین دو فرزند علی، علیه السلام، با سعید بودند. سعید از شهرهای طبرستان، طمیش و نامیه را گشود، و با شاه گرگان بر پرداخت دویست هزار درهم بغلیه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۳

وافیه* ۲۰۵ صلح کرد. او آن درهمها را به جنگندگان مسلمان می‌پرداخت. نیز از طبرستان رویان و دنباوند را گشود. و مردمان جبال بدو خواسته‌ای دادند.

سپس معاویه والی شد. او مصقلة بن هبیرة بن شبل را والی طبرستان کرد.

مصقله بر آن سر شد که با همراهانش به درون شهرهای طبرستان شود. لیکن به هنگام گذشتن از تنگه‌ها، دشمن راه بر آنان بگرفت و خرسنگها بر سر آنان بغلتانید، تا همه نابود شدند. و مصقله نیز نابود شد. مردمان او را مثل کردند و گفتند:

«حتی یرجع مصقلة من طبرستان- تا مصقله از طبرستان باز گردد.» سپس عبید اللّه بن زیاد بن ابی سفیان، محمد بن اشعث کندی را والی طبرستان کرد. محمد با طبرستانیان صلح کرد و آنان را پیمان نامه‌ای نوشت. بدین گونه او را مهلت دادند تا پا به درون طبرستان نهاد. در آن حال، تنگه را بر او گرفتند و فرزندش ابو بکر را کشتند و چشمش را در آوردند. لیکن محمد خود رهایی یافت. از آن پس مسلمانان در آن مرز می‌جنگیدند و لیکن از رفتن به درون زمین دشمن پرهیز همی داشتند.

پس از آن، یزید بن مهلب والی خراسان شد و به آهنگ طبرستان رفت. اسپهبد دیلم مردم را به یاری بشوراند. یزید با او به کارزار پرداخت. سپس بر پرداخت چهار هزار هزار و هفتصد هزار درهم مثقالی در هر سال، و چهار صد خروار زعفران و چهار صد مرد، که هر یک را بر سر سپری باشد و به دست جامی سیمین و بالشی ابریشمین، صلح کرد. یزید رویان و دنباوند را نیز، به شرط گرفتن مال و جامه و ظرف، بگشود.

مردم طبرستان چنان بودند که گاه شرط صلح به جا می‌آوردند و گاه نه، تا به روزگار مروان بن محمد که قرار به سر نیاوردند و پیمان شکستند. آنگاه ابو العباس امیر المؤمنین خلیفه شد و کاردار خود به سوی آنان گسیل داشت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۴

طبرستانیان با او صلح کردند. باز نیز بی عهدی کردند و پیمان شکستند. در خلافت منصور، مسلمانان را نیز کشتند. منصور، خازم بن خزیمه تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را با مرزوق ابو الخصیب به سوی طبرستانیان روانه کرد.

چون کار دراز شد و به سختی انجامید، مرزوق از آن دو خواست تا وی را بزنند و سر و رویش بتراشند. آنان چنین کردند و او بدین گونه خود پیش اسپهبد رسانید و گفت: این دو خاتم شمردند و این کار که می‌نگری در بارهٔم روا داشتند. حال اگر تو آمدن مرا به نزدیک خود پذیری و مرا نزد خویش آن منزلت که شایسته‌ام دهی، تو را به رخنه‌گاههای عرب راهنمایی کنم. اسپهبد او را جامه در پوشید و بخشش داد و دل بدو استوار داشت و با او رای زدن گرفت. و او چنان می‌نمود که پندگوی اسپهبد است. تا چون از کارها و راه و رخنه‌های او آگهی یافت، به خازم و روح، آنچه باید بنوشت.

و برای دروازه چاره‌ای بجست تا آن را بگشود. بدین گونه مسلمانان وارد شهر شدند و آن را گشودند.

عمر بن علاـ قصابی بود از مردم ری، که گروهی گرد آورد و به پیکار پرداخت و به نیکی از عهده کار بر آمد. جهور بن مرار عجلی او را نزدیک منصور برد. منصور او را سرهنگی سپاه داد و مرتبه پیش مقرر داشت. سپس ولایت طبرستان یافت و در روزگار خلافت مهدی شهید شد.

موسی بن حفص بن عمر بن علاء، و مازیار بن قارن، کوههای شروین را از طبرستان، در خلافت مأمون گشودند. و آن کوهها از هر کوه سخت‌تر و افراشته‌تر بود. سپس مأمون مازیار را کاردار قلمرو طبرستان و دنباوند کرد و او را محمد نامید، و بدون مرتبه اسپهبدی داد. او همواره والی آن سامانها بود تا مأمون بمرد و معتصم بالله خلیفگی یافت. معتصم نیز همچنان او را بر کار خود بگذاشت. پس از آن در سال ششم خلافت معتصم، مازیار کافر شد و ناپیمانی کرد. معتصم به عبد اللّه بن طاهر بن حسین بن مصعب- کاردار او در

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۵

خراسان و ری و قومس و گرگان- نامه کرد. و او را به جنگیدن با مازیار فرمان داد. عبد اللّه، حسن بن حسین را با مردان خراسان بفرستاد. معتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با گروهی از لشکریانی که در حضور داشت بفرستاد.

سپاهها چون در شهرهای مازیار به هم رسیدند با او کارزار کردند. مازیاریی هیچ عهد و پیمانی گرفتار شد، و در سال ۲۲۵ او را به سر من رای بردند و در حضور معتصم، با تازیانه بس سخت زدند تا در گذشت و با بابک، بر کنار بیشه‌ای در میدان شرطه خانه به دار آویخته شد. طبرستان بدین گونه گشوده گشت و عبد اللّه بن طاهر و سپس طاهر بن عبد اللّه ولایت آنجا یافتند.

پیش از اینکه خلافت به ابو جعفر منصور بالله برسد چنان بود، که هر- گاه صاحب طبرستان، کاردار خراسان را کم توان می‌دید، سر به فرمان نمی‌داشت چون منصور خلافت یافت و ابو مسلم را کشت و آن کار کرد، اسپهبد طبرستان را در دل بیم افتاد و بدو نامه نوشت و فرستاده فرستاد و فرمان پذیرفت و هدیه‌ها روانه کرد. سپس باز در روزگار منصور، اسپهبد سر بر آورد و فرستاده خویش را فرمود تا از دربار منصور باز گردد، و از پیشکش فرستادن برای منصور دست بداشت. این بود تا چون عبد الجبار بن عبد الرحمن بر منصور شوریدن گرفت. منصور ابو عون سرهنگ را با ابو الخصیب بر سر عبد الجبار فرستاد تا در خراسان گرفتارش کردند. منصور به ابو الخصیب نامه کرد و ولایت قومس و گرگان و طبرستان بدو داد و فرمود تا او از راه گرگان و ابو عون از راه قومس به طبرستان شوند. این دو نیز خود وعده کردند تا از آن دو سوی، پای به آن سامان نهند. اسپهبد در آن هنگام در شهری به نام اسپهبدان بود که تا دریا دو میل فاصله داشت. چون گزارش رسیدن سپاه بدو

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۶

رسید به کوه گریخت. به جایی به نام طاق - و این جای خزانه پادشاهان فارس بود و نخستین کس که اینجا را خزانه کرده بود منوچهر بود و آن نقبی بود در کوهی، که دو مرد آن را نگهبانی همی کردند. این دو مرد همیشه توشه با خود داشتند و نردبانیشان بود از ریسمان که از سر کوه، به سوی هر کس که می‌خواستند بالایش برند می‌آویختند. و گر نه بی گمان هیچ گونه راهی بدان نبود. آن خزانه سپس به دست مازیار افتاد و او آنچه در آن بود بر گرفت.

سلیمان بن عبد اللّه گوید: در کنار این طاق جایی است چونان دکانی و چنان است که اگر انسانی بدانجا رود و آن را با پلیدی بیالاید، ابرهایی شگفت بالا آیند و بر آن بارند تا آن را شست و شو دهند و پاکش کنند. این در آنجا مشهور است و مردم آن ناحیه بدانند. بدین گونه هیچ پلیدیی بر آن نماند نه در تابستان و نه در زمستان.

چون اسپهبد بدان طاق گریخت، ابو الخصیب سرهنگانی چند و سپاهی در پی او فرستاد. و خود به ساریه آمد. و در آنجا منبری نهاد. در آمل نیز منبری نهاد. و دو مسجد در این دو شهر بساخت و بر مردم خراج و جزیه بگذاشت. چون ابو الخصیب در شهر جایگزین بشد، اسپهبد به دیلم بگریخت.

و از آن پس یک سال بزیست و پس از آن در گذشت.

ابو الخصیب یک سال و نیم والی طبرستان بود. سپس ابو العباس طوسی والی آن سامان شد. بعد از این دو کس، ابن خزیمه دو سال، و روح بن حاتم بن ماهویه دو سال و نیم، و خالد بن برمک پنج سال والی آنجا شدند. خالد در آنجا کارهایی شگفت کرد و بر گنجینه‌های پادشاهان ایران در آن طاق، و دختران مسمغان دست یافت. [پس از خالد] عمر بن علا چهار سال، و سعید بن دعلج دو سال، سپس باز عمر بن علا دو سال، و تمیم بن سنان سه سال والی طبرستان شدند. سپس گروهی بسیار یکی پس از دیگری، یک سال و دو سال و بیشتر

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۷

و کمتر ولایت طبرستان داشتند. تا آنکه طاهر بن حسین و فرزندش عبد الله بن طاهر و محمد بن طاهر والی آنجا شدند.

جانشین محمد در طبرستان، سلیمان بن عبد اللّه بن طاهر بود. در آن هنگام، حسن بن زید علوی، در سال ۲۵۰ در آمد و بر سلیمان بشورید و او را از طبرستان براند. تا آنکه حسن بن زید در سال ۲۷۱ در گذشت. و در مقام او برادرش محمد بن زید بنشست.

ابو یزید بن ابی غیاث گوید: در سال ۲۴۸ در خواب دیدم و در آن هنگام در ری بودم، و آن شب را در اندیشه اختلاف میان معتقدان به شمشیر* ۲۰۶ و قائلان به امامت بسر آوردیم. یکی از ما به بیداری گفت: امیر المؤمنین فرموده است: «خیر به شمشیر است و خیر در شمشیر است و خیر با شمشیر است».

دیگری گفت: دین به شمشیر است. خدای، عز و جل، پیامبرش را فرمود تا دین را با شمشیر به پای دارد. پس از آن از یک دیگر جدا شدیم. و چون پاره‌ای از شب شده بود و من به خوابگاه خویش رفتم، در خواب دیدم که پنداری گوینده‌ای گوید:

این زاده زید است که به سویتان آمده است. او شورشیی خشم گرفته است و همی خواهد ایمان را که پایه‌هایش سستی یافته است با شمشیر به پای دارد.

او از خاوران، در ماه شعبان، سر به شورش بر دارد، در حالی که شمشیر پیامبر، همان برگزیده خدای یگانه بی نیاز، را آخته در دست دارد.

او دشتها و کوهها بگشاید و از کلار به چالاکی تا درون گرگان پیش رود.

سپس آمل و بعد شالوس را بگشاید. آنگاه هر چه میان این جزیره‌هاست چونان رویان و شهر پس از آن.

پس از سه سال، سپاه را از آن جاها باز بگرداند و به آهنگ

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۸

زوراء* ۲۰۷ برود.

او باره زوراء را ویران سازد و سپس آن را تاراج کند. آنگاه خشمگین و شورشی، آهنگ مرز قزوین کند.

فرزند زید فرمانروای ناحیه خراسان و ساکنان آن شود، تا آن هنگام که تا جاودان ستاره‌ای در دل آفاق بدرخشد.

مؤلف گوید: در سال ۲۵۰ محمد بن رستم کلاری، و محمد بن شهر- یاران رویانی، از خاندان معدان، وارد ری شدند. این دو مرد، معتقد به شمشیر بودند. در ری در جستجوی مردی بزرگ از آل علی بر آمدند تا او را سرپرست طبرستان کنند، و به دست او ستم سلیمان بن عبد اللّه را از سر خلق دور سازند. بدین گونه پیوسته بجستند و بررسی بکردند تا حسن بن زید را بگزیدند. در ماه رمضان آن سال با او بیعت کردند. روز دوشنبه هفت روز از ماه رمضان سال دویست و پنجاه مانده بیرون آمدند. و در روز عید فطر در کلار و رویان به نام حسن خطبه خواندند. و هنوز مدت ولایت حسن به عید قربان نرسیده بود که سلیمان را بخاطر بدرفتاریش از آنجا بدر کرد. و طاهریان نیز در خراسان کم توان شدند.

بدین گونه چون مرگ حسن بن زید در رسید، کار را به برادرش محمد بن زید سپرد.

محمد پیوسته رئیس طبرستان بود، تا سال ۸۴ آمد. پیش از این، معتضد به عمرو لیث صفار نامه نوشته بود و او را فرموده بود که با رافع پیکار کند.

زیرا به معتضد خبر رسیده بود که رافع به محمد بن زید گرایش دارد و کشته شدن معتمد و نشستن معتضد را برای خلافت پذیرا نشده است. عمرو به خراسان رفت و در کار رافع حیله کرد و او را در پیکاری سخت گرفت. رافع شکست یافت و در نزدیکی خوارزم به دست افتاد و کشته شد و سرش به مدینهٔ السلام بردند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۵۹

اینک خراسان از آن صفار شد. و چون در سال دویست و هشتاد و پنج باز معتضد به صفار نامه نوشت و او را فرمان داد تا آهنگ اسماعیل بن احمد [سامانی] کند و قلمرو ولایت او از آن صفار باشد، و همین گونه نیز به اسماعیل بن احمد نوشته بود، صفار با سپاه خویش به سوی اسماعیل برفت. در ناحیه نسا و بیورد به هم بر خوردند. میانشان کشتاری بزرگ روی داد، و هر یک به شهرهای خویش باز گشتند. تا سال دویست و هشتاد و هفت رسید و اسماعیل آهنگ صفار کرد.

صفار با صد هزار کس در بلخ بود. اسماعیل او را در میان گرفت. صفار به در آمد. چون دو سپاه روی در روی شدند، سپاه صفار از هم بپراکند و او با گروهی از سرهنگان برجسته خویش گرفتار شد. صفار را به سمرقند بردند، سپس او را به بغداد فرستادند. این گزارش به محمد بن زید رسید. دل در گرگان بیست و به آهنگ آن سامان روان گشت و در آنجای فرود آمد. اسماعیل، محمد بن هارون را به سوی او فرستاد آنان بر دروازه گرگان به کارزار شدند. محمد بن زید هزیمت یافت. و یارانش آسیب دیدند. و او را در کشاکش سپاه، در همان جای کشته یافتند. فرزندش زید نیز اسیر شد. این به روز آدینه پنجم شوال سال ۲۸۷ بود.

یاران محمد پس از آن پا به راه گذاشتند تا به طبرستان رسیدند. چون در طبرستان گرد آمدند، رای زدند و یک رای شدند که کار به مهدی بن محمد بن زید سپارند. مهدی در آن روز، کودکی نابالغ بود. و این به روز آدینه بود. مردم را آواز دادند که همگان برای بیعت گرد آیند. میان سرهنگان او مردی بود که او را زراد می‌خواندند. زراد، در آغاز، مردم را بر این کار، که در آن یک رای شده بودند، همراهی کرد. لیکن چون خلق به نزدیکی در مسجد رسیدند درفشهایی سیاه فراز کرد و شمشیر در میان یاران محمد بن زید گذاشت، و از آنان بسیاری بکشت. و در آن سال، که دویست و هشتاد و هفت بود، بر منبرهای طبرستان به نام المعتضد بالله خطبه خوانده شد. بدین گونه حکومت آل علی در طبرستان، از آغاز تا پایان آن سی و هشت سال شد.

گویند: از شگفتیهای طبرستان، جنبنده‌ای است سیاه و رخشان که تنها

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۰

به هنگام انگور پیدا شود. درازای آن از انگشت خرد کمتر است و دارای هزار پاست، پاهایی کوچک که بر شکمش روییده است و چون راه رودگویی موجهایی است در جنبش.

و در آنجا جانوری است به اندازه روباه، مویی دارد چونان دله و بالهایی دارد چسبیده چونان شب‌پره و نیشهایی دارد و میوه خورد. نیز از خراسان برای متوکل روباهی آوردند که دو بال داشت و می‌پرید. نیز [مرغ] کلواه* ۲۰۸ از طبرستان است.

ابو الدوانیق (منصور) خالد بن برمک را برای جنگ با اسپهبد فرستاد.

خسروان هنگام گریختن از عراق (مداین) به مرو، اموال نفیس خویش در این کوه، نهان کرده بودند. زیرا که بس دشوار راه بود و مردم در خزانه‌های آنان، آن اندازه جواهر و افسر و کمربند و شمشیر آراسته به مروارید و یاقوت و زمرد یافتند که به بها در نمی‌گنجید. مردم طبرستان پس از فتح خالد، بر روی- سپرهای خود، چهره خالد و منجنیقهای او که با همانها ایشان را آماج کرده بود نقش همی کردند. لیکن اسپهبد زهر نوشید و در گذشت. مسمغان همراه زنان خود نزد خالد آمد و در پیش او بر خاک نشست. خالد را دل بر او نازک شد و بر فرشش نشانید. و او را با دخترانش و مادرشان، که دختر اسپهبد بود، نزد منصور فرستاد. یکی از آنان از آن مهدی شد و اسماعیل بن محمد را برای او بزاد. دیگر از آن عباس بن محمد بن علی برادر ابو الدوانیق شد و ابراهیم بن عباس را برای او بزاد. شکله، مادر ابراهیم، از جمله اینان بود که از آن عبد الصمد بن علی شد. سپس از آن مهدی گشت و ابراهیم را برای او بزاد.

خالد در طبرستان منصوره را بنا کرد و برای آن بازاری بساخت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۱

گفتار درباره خراسان

دغفل* ۲۰۹ گوید: چون زبانها گوناگون شد، خراسان و هیطل، دو فرزند عالم بن سام بن نوح، در یک روز، در آمدند. و هر یک به جایی شدند که تا کنون به نام آنان است. فرزندان هیطل از آن سوی نهر بلخ‌اند، و آن شهرها هیاطله* ۲۱۰ نام دارد. و از این سوی آن، خراسان است.

شریک بن عبد اللّه گوید: خراسان ترکش خداوند است. هر گاه بر مردمی خشم گیرد، از این ترکش به تیرشان بزند.

شعبی گوید: من نیک بینم که این علم به خراسان شود.

ابو محمد بن مسلم بن قتیبه گفته است: مردم خراسان بر پای دارندگان دعوت و یاران دولتند. خراسانیان پیوسته در بیشتر دوران شاهنشاهی، مردمی سرکش و عاصی بوده‌اند [و باج و خراج نمی‌پرداخته‌اند]. هم اینان فیروز بن یزدجرد بن بهرام پادشاه فارس و خسرو بن قباد بن هرمز را کشتند. هم اینان سلطنت را از امویان، آن هم از خلیفه‌ای از بنی امیه که از همه سالخورده‌تر و پر آزمونتر و با تدبیرتر و پرتوش و تواناتر و پر سپاهتر بود و دبیر و وزیری از

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۲

همه خردمندتر داشت، گرفتند و به ابو العباس (سفاح) دادند.

محمد بن علی بن عبد اللّه [بن عباس] هنگامی که خواست داعیان خویش به شهرها فرستد، به آنان چنین گفت: کوفه و اطراف آن شیعه علی و آل علی‌اند.

بصره و اطراف آن عثمانی‌اند و معتقد به خودداری، می‌گویند تو آن بنده مقتول می‌باش و بنده قاتل مباش. مردم جزیره حروری مذهب‌اند و خارجی و عربهایی‌اند چونان کافران عجم و مسلمانانی‌اند با خلق و خوی نصاری* ۲۱۱. مردم شام، جز آل ابو سفیان و طاعت فرزندان مروان چیزی ندانند و دشمنیی ریشه‌دار و نادانیی بسیار دارند. و بر مکه و مدینه ابو بکر و عمر چیره‌اند. اکنون بر شما باد روی آوردن به مردم خراسان. زیرا در خراسان شماره بسیار و چالاکی نمودار و سینه‌های سالم و دلهای آسوده هست، که خواست‌های گوناگون آنها را از هم جدا نکرده است و تباهیگری پراکنده‌شان نساخته است. مردم خراسان سپاهی کاملند، دارای کالبد و پیکر و شانه و دوش و سر و ریش و بروت، با فریادهایی هول‌انگیز و واژه‌هایی پر طنین و پیکرهایی ستبر. پس از این همه، من روی آوردن به مشرق (خراسان) و طلوعگاه چراغ جهان و مشعل خلقها را به فال نیک همی گیرم.

قحطبهٔ بن شبیب گوید: محمد بن علی بن عبد اللّه [بن عباس] گفت: خدای، عز و جل، جز این نمی‌خواهد که پیروان ما مردم خراسان باشند. آنان ما را

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۳

یاری کنند و ما آنان را یاری کنیم. همانا از خراسان هفتاد هزار شمشیر آخته به در آید که دلهای آن شمشیریان چونان تخته‌های پولاد باشد. نامهای آنان به کنیه باشد و نسبتهاشان به روستاها و مویهاشان بلند و چونان یال شیران بیشه‌ای بر دوشهاشان ریخته. اینان طومار سلطنت بنی امیه در هم پیچند و سلطنت را به ما سپارند.

و این اشعار عصابه جرجرایی راست:

کاخ در همه جهان دو تاست: ایوان مداین و غمدان یمن و سلطنت دو- تاست: ساسان و قحطان.

مردم ایرانیانند و کشور بابل است و اسلام در مکه است و جهان خراسان است.

و آن دو جانب خطیر که همواره از آنها بیم رفته است بخارا و بلخ شاه و اران است.

همانا مردمان را دسته دسته بررسی کرده است و مرتبه داده است بدین گونه آنان مرزبانند و بطریق و دهقان.

خراسان را هوایی خوب است و آبی گوارا و خاکی سالم و میوه‌هایی خوش طعم. مردم خراسان آفرینشی استوار دارند و اندامی کامل و قامتی بلند و چهره‌ای زیبا، و ایشان راست مرکب‌هایی چست و چالاک چون انواع استر و اسبان تاتاری و شتر و الاغ و خود ساز و برگ جنگی و زره و پوشاک خوب دارند. و در استوار کاری صنعتها چنانند که گویی خراسان بهره‌ای است از چین. و خراسانیان خود، خداوندان تجارت و حکمت و فقه و دانشند. همسایگان (هم‌مرزان) خراسانیان ترکانند، که از هر دشمنی سرسخت‌ترند و کوههاشان بلندتر است و شکیباییشان بر سختی بیشتر است و خوشگذرانیشان کمتر. بدین گونه خراسانیان در برابر ترک، برای دنیای اسلام، خود سپراند. و گاه و بیگاه در ترکان افتند و سخت و بسیار از

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۴

آنان بکشند و بگیرند و بر بندند و در حدیث است که ترک را مادامی که ترکان را گفته‌اند، ترک کنید و از بریده روایت کنند که گوید: پیامبر (ص) فرمود: «ای بریده همانا پس از من لشکرهایی به هر سوی گسیل دارند. چون چنین شد تو در لشکر مشرق باش، و از آن نیز در لشکر خراسان، و از آن در لشکری که به سرزمینی به نام مرو رود. و چون بدانجا رسیدی در شهر آن در آی، که ذو القرنین آن را ساخته است و عزیر در آن نماز گزارده است. نهرهای با برکت در آن روان باشند و تا رستاخیز بر هر نهری فرشته‌ای آخته شمشیر ایستاده باشد تا از مردمش بدی را باز راند.» این بود که بریده بر مرو آمد و هم در آن جای در گذشت.

و بسا که ملامت‌گری کوشیده باشد تا مردم خراسان را به بخل نسبت کند. و بدین سخن ثمامه* ۲۱۲: «خروس هر شهر، خود از زمین دانه‌چیند و خروس مرو دانه از منقار مرغان رباید.» بد آنان گوید، لیکن این دروغی آشکار است. چه، به چشم دیده شود که خروس مرو نیز چونان همه خروسهای دیگر جاهای روی زمین است.

و مردم خراسان راست بخشندگانی از همگان برتر و بزرگانی بر قله بزرگیها رسیده که کس پا بپایشان رفتن نتواند. و بدان قله‌ها رسیدن نیارد.

از ایناننند برمکیان. که ما یک تن نشناسیم که تا به پایه آنان به سلطان نزدیک شده باشد، و به اندازه آنان دل و دست بخشندگی باز هشته باشد، و به کردار خوب دست یازیده باشد، و در حفظ و سرپرستی بیت المال، در

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۵

خزانه‌های خلفا، چونان ایشان باشد.

از سرگذشتهای مشهور برامکه است که خالد بن برمک، برای هر یک از برادران خویش، به قدر کفاف او، خانه ساخت. و برای برادرزادگان خویش، خواسته‌هایی وقف کرد تا همیشه زندگیشان را بگرداند. نیز همه فرزندانی که برادرانش داشتند از کنیزکانی بودند که بدیشان بخشیده بود.

و دیگر بزرگان و اجواد خراسان، خاندان قحطبه و علی بن هشام و عبد اللّه بن طاهرانند. آورده‌اند که عبد اللّه، تنها در یک جای، هزار هزار دینار بخشید.

و این مقدار را اگر کسی مالک باشد بس مهم است تا چه جای آن که ببخشد.

و این عبد اللّه بن مبارک است با آن بخشندگی و پارسائی ویژه خویش.

بر روی هم، کشور مردم فارس، در روزگاران گذشته، از همه ممالک بزرگتر بود، و خواسته‌ای فزونتر داشتند و ساز نبردشان بیشتر بود. و عرب خود، آنان را آزادگان می‌خواندند. چه، پارسیان دشنام می‌دادند لیکن کس دشنامشان نمی‌داد، خدمتگار می گرفتند و خود خدمتگار کسی نمی‌شدند. تا آنگاه که خداوند اسلام را آشکار کرد. بدین گونه آن شکوه دیرین چونان آتشی شد که به خاموشی گراید و خاکستری که بر باد رود. این شد که آنان پراکنده شدند. و دیگر در دوران اسلام از آنان بزرگواری نام آور نماند. مگر اینکه عبد اللّه بن مقفع و فضل بن سهل چنین باشند.

مردم خراسان، اسلام را از روی گرایش و خواهانی پذیرا شدند و بدان گرویدند.

گویند: همه گیتی بیست و چهار هزار فرسنگ است. [و از آن] دوازده هزار فرسنگ کشور سیاهان است. سه هزار فرسنگ کشور رومیان است. سه هزار فرسنگ کشور پارسیان است، و هزار فرسنگ سرزمین عرب است. بدین گونه مردم خراسان، در شمار از فارس‌اند، اگر چه خود خراسان پهناورتر از آن است.

و در حدیث است که مردی علی بن ابی طالب (ع) را گفت: این

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۶

حمراء، یعنی عجم، بر ما چیره شدند. علی فرمود: «از پیامبر (ص) شنیدم که گفت: دیگر بار پارسیان، در راه دین، بر سر شما فرو کوبند، چنانکه در آغاز، برای دین، شما بر سر آنان فرو کوفتید.» و ما هر گاه مصداق این سخن را در عجم باز جوییم، آن را در مردم خراسان یابیم. زیرا آنان بودند که برای دین خدا خشم گرفتند و بر سر عرب شمشیر آختند و آیین بنی امیه را آیین اسلام ندیدند و سلطنت را از شام به عراق آوردند.

زید بن ابی زیاد، از ابراهیم بن علقمه از عبد اللّه بن مسعود روایت کند که پیامبر (ص) فرمود: «همانا پس از من، خاندان من دچار گرفتاری شوند و از حق خود دورشان کنند. تا آنکه مردمی با درفشهای سیاه از مشرق بیایند و حق را بجویند و کسی حق را به ایشان ندهد، تا پیکار کنند و پیروز شوند.

آنگاه آنچه را خواستند به آنان بدهند. لیکن این قوم، نپذیرند و به مردی از خاندان من سپارند. او جهان پر از داد کند چنانکه آنان پر ستم کرده باشند.

پس هر یک از شما آن واقعه را درک کند، [بدان جمع پیوندند، اگر چه خویشتن بر روی برف بکشاند].

نیز از پیامبر (ص) روایت کنند که چون عبد اللّه بن حذافه سهمی را

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۷

[نزد خسرو] فرستاد و برای او نامه نوشت، در آن نامه از خویشتن آغاز کرد. خسرو چون آن نامه خواند خشم گرفت و نامه را پاره

کرد و مشتی خاک برای پیامبر فرستاد. پیامبر (ص) فرمود: «او نامه ما را پاره کرد، هان که به دست مردم خویش پاره شود . او ما را خاک فرستاد، هان که شما مالک خاک او شوید».

اکنون آنان را که پیامبر (ص) خبرمان داد که طومارشان از هم دریده خواهد شد، چسان باز مانده‌ای خواهد بود. ناگزیر ایشان بی‌نام و نشان شدند و از میان رفتند و پراکنده گشتند. و یک سخن بسنده است، که شاعر گوید:

در برانگیختن کینه برای من همین بس که سخنی بگویم که از گفتن آن ناگزیر نیستم.

علی بن محمد مدائنی گوید: نخستین فتحهای خراسان، فتح طبسین بود- و این دو طبس، دو دروازه خراسان‌اند- عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء آنها را گشود.

از ری تا دامغان هشتاد فرسنگ است. و از دامغان تا نیشابور همین اندازه راه است. بدین گونه از ری تا نیشابور صد و شصت فرسنگ است. نیشابور کهندژ (قهندز) دارد و خود یکی از خوره‌های خراسان است. شهرستانهای نیشابور عبارت‌اند از: زام، و باخرز، و جوین، و بیهق. نیشابور را دوازده روستاست که در هر روستایی صد و شصت دهکده است. از نیشابور تا سرخس چهل فرسنگ است. و از سرخس تا مرو- شهر مرکزی خراسان- سی فرسنگ است، و آن را مرو شاهجان نامند، چون آن، ویژه شاه بوده است. شاه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۸

همان ملک است و جان همان نفس است. پس مرو شاهجان گفتند یعنی شاه آمیخته با جان* ۲۱۳. و مرو رود را بدین نام نامیدند، زیرا در آنجا بنایی نبود.

خسرو کسانی از مردم عراق بدان جای فرستاد تا آن را ساختند و در آن نشیمن کردند.

چنین گویند: چون اردشیر بر سر زمین نبطیان دست یافت، و زیبایی و خردشان را دید، گفت: چه ترسناک است که اگر برای من پیشامدی شود، پادشاهی به دست اینان افتد. این بود که برای آنان مقرریهایی نهاد. و دسته‌هایی از آنان به هر سوی روانه کرد. و به پیکار با اهل خراسانشان بداشت- بدین گونه مردم مرو از نبطیان‌اند- و در شهرها پراکنده‌شان کرد، مگر ناتوانانی که زحمت او نمی‌داشتند و هزینه‌یشان نمی‌بود.

و از قتاده، درباره این آیت: لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى‌ وَ مَنْ حَوْلَها تا بیم کنی اهل مکه را و هر که دور آن است» روایت کنند که گفته است: ام القری در حجاز مکه است و در خراسان مرو.

و چون طهمرت (طهمورث) پادشاه شد، کهندژ مرو را بساخت و شهر بابل و ابرایین را بنا کرد.- ابرایین در سرزمین قوم موسی است- و در هند نیز شهری بر سر کوهی بساخت که آن را افرق گویند.

گویند. طهمرت کهندژ مرو را بر دست هزار مرد بساخت. بدین سان که برای آنان از خوردنی و آشامیدنی بازاری بپای داشت. شامگاهان هر مردی را یک درم می‌دادند. مرد با آن درم خوراک و دیگر نیازهای خود می‌خرید. بدین گونه آن درم به جای خویش باز می‌گشت. بنا را که به پایان آورد، اندازه کردند و حساب گرفتند، چنان دیدند که فقط هزار درم هزینه برده است.

در مرو خانه‌ای بوده است که آن را کی مرزبان می‌گفته‌اند. ساختمانی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۶۹

شگفت داشته است. مرویان چنین پندارند که آن خانه طلسمی بوده است که بعدها رو به ویرانی نهاده است.

یکی از اهل خراسان، فرزانه و ادیب و آشنا به مردم آن سامان، بر یکی از خلفا وارد شد. آن خلیفه او را گفت: مرا خبر ده که راستگوترین مردم خراسان کیان‌اند؟ گفت: بخاراییان. گفت: مهمان نوازترین ایشان کیان‌اند؟ گفت: جوزجانیان. گفت: خوش‌پذیرایی‌ترین ایشان کیان‌اند؟ گفت:

سمرقندیان. گفت: نافرمانترین و جان تباهترین ایشان کیان‌اند؟ گفت:

خوارزمیان. گفت: هوشیارترین و ژرف‌بین‌ترین ایشان کیان‌اند؟ گفت: مرو- رودیان. گفت: درست اندیشترین ایشان کیان‌اند؟

گفت: طوسیان- اگر مردم نسا را خوش آید- گفت: ژاژخایترین و فتنه‌انگیزترین ایشان کیان‌اند؟

گفت: سرخسیان. گفت: سست‌اندیشترین و بی‌تدبیرترین ایشان کیان‌اند؟

گفت: نیشابوریان. گفت: بی‌رشک‌ترین ایشان کیان‌اند؟ گفت: هرویان.

گفت: خداشناسترین ایشان کیان‌اند؟ گفت: بو شنجیان. گفت: تیراندازترین ایشان کیان‌اند؟ گفت: مردم جرجانیه خوارزم. گفت: تنگ‌نظرترین ایشان کیان‌اند؟ گفت: مرویان و این اشعار بخواند:

توانگران مرو* ۲۱۴ چنان‌اند که هر کس میهمان خود را، شکنبه‌ای آورد، همانند حاتم خواهد بود.

و هر کس بر در خانه خویش مشتی آب پاشد، در او همه خویهای مکرمت و بزرگواری فراهم است.

اینان شکم گوسپند را طاوس سور عروسی خود نامند، و در پای گوشت پخته بر سرهم کوبند.

خداوند به آن سرزمین و آبادی فره پاکی مدهاد که طاوسهاشان، شکمهای چهارپایان است.

مأمون می‌گفت: مردم مرو، از شریف و فرومایه، در برخورداری از سه چیز برابرانـد: خربزه با رنگ* ۲۱۵ و آب سرد- یعنی آب یخ- و پنبه نرم.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۰

و در مرو رود، دو رودخانه شگفت‌انگیز رزیق و ماجان جای دارد که برزیگران کشتها و روستاها را از آنها آبیاری کنند.

از ابراهیم بن شماس روایت کنند که گفته است: در راه سمرقند به مرو، نزدیک عبد اللّه بن مبارک شدم. او دستم بگرفت و از شهر بیرون آورد و گرداگرد باروی مرو گردانید. سپس گفت: ای ابراهیم سازنده این شهر کیست؟ گفتم: ای ابو عبد الرحمن ندانم. گفت: شهری چونان این (مرو) سازنده‌اش را نشناسند. و سفیان ثوری، با آنکه مرد در حالی که کفن نداشت، نامش تا رستاخیز زنده است.

ابو حفص عمر بن مدرک روایت کند و گوید: روزی در مرو، بر ساحل رزیق، در مسجد جامع، نزد ابو اسحاق طالقانی بودم، ابو اسحاق گفت: ما نزد ابن مبارک بودیم، کهندژ مرو فرو ریخته بود و جمجمه‌هایی از آن به هر سوی افتاده بود. از آن میان جمجمه‌ای شکسته بود و دندانهایش پراکنده شده بود.

دو دندان از آنها وزن کردند، هر یک دو من چهار رطلی بشد. آن دو دندان را نزد ابن مبارک بیاوردند. ابن مبارک یکی را بر گرفت و با دست خود [برهه‌یی] وزن بکرد. سپس این شعر بخواند:

دو دندان پیش من آوردند که از بارو افکنده شده بود، هنگامی که دفینه را می‌کاویدند.

یکی از آن دو را، دو من وزن است و دست از سنگینی آن خسته شود.

سی دندان دیگر به همین اندازه است. ای خدای که بهترین- آفرینندگانی تو خجسته و فرخنده‌ای.

آیا چه چیز در برابر این دهانها تاب می‌آورد و چه چیز این شکمها را پر می‌کرد.

هنگامی که من پیکرهای آنان را به یاد آورم، در نظر خود کوچک

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۱

و بی‌مقدار شوم.

آنان با این همه، به سر منزل مرگ و نیستی رسیدند، نابود شدند و هم اکنون ساکن دیار خاموشان‌اند.

بلاذری گوید: خراسان چهار جزء است. جزء نخستین ایرانشهر است، و آن نیشابور است و قهستان و طبسین و هرات و بوشنج و بادغیس و طوس- که نام آن طابران است. جزء دوم، مرو شاهجان است و سرخس و نسا و باورد و مرورود و طالقان* ۲۱۶ و خوارزم و زم و آمل- و این دو بر ساحل نهر بلخ‌اند- و بخارا. جزء سوم، که در طرف باختری نهر است و تا نهر هشت فرسنگ فاصله دارد، فاریاب است و جوزجان و طخارستان (تخارستان) علیا- و آن طالقان است- و ختل- و آن وخش است- و قوادیان، و خست و اندرابه، و بامیان، و بغلان، و والج- و این شهر مزاحم بن بسطام است- و روستای بنک، و بدخشان- و این رودگاه مردم است به تبت- و اندرابه، راه ورود مردمان است به کابل- و ترمد- و آن در خاور بلخ است- و چغانیان و زم و طخارستان سفلی و خلم و سمنجان. جزء چهارم ما وراء النهر است و چاچ، و طرازبند، و سغد- و آن کس (کش) است- و نسف (نخشب) و روبستان، و اسروشنه، و سنام- دهکده مقنع- و فرغانه، و شم، و سمرقند، و ابارکت و بناکت و ترک.

سمرقند را چهار دروازه است. دروازه کس و دروازه چین و دروازه اسروشنه و دروازه آهنین . میان سمرقند و اسروشنه بیست و چند فرسنگ است.

خجنده در سمت راست اسروشنه، به سوی کوه، و بامیان به سوی کابل افتاده‌اند.

از مرو دو راه است، یکی به چاچ و دیگری به بلخ و طخارستان. از مرو تا شهر بلخ صد و بیست و شش فرسنگ است. و آن بیست و دو منزل است.

بلخ را ذو القرنین بساخت. و نوبهار که از ساختمانهای برمکیان است در

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۲

بلخ است.

برمکیان در بلخ پیش از ملوک طوایف، خود از بزرگان روزگار بودند و آیین بت‌پرستی داشتند. مردم، مکه و چگونگی کعبه و اعتقاد قریش و عرب را به کعبه، برای ایشان وصف کردند. بدین گونه برمکیان در بلخ بر- فراز بت، خانه‌ای ساختند، که آن را نوبهار گویند، و معنای آن نوین است.

عجم آن خانه را بزرگ داشتند و به قصد آن برفتند و پیشکش بردند و حریر پوشانیدند و علمها بر گنبد آن، که اشبت نام داشت، بیفراشتند. آن گنبد صد گز در صد گز بود با رواقهایی گرد که در پیرامون آن جای داشت. در گرداگرد خانه سیصد و شصت مقصوره بود که خادمان و نگهبانان نوبهار در آنها ساکن بودند. هر خادم خدمت یک روزه داشت تا سال آینده، دیگر، بر سر خدمت نمی‌شد. پرده‌دار بزرگ نوبهار را برمک گفتند. یعنی که او در مکه و والی مکه (برمکه) است. بدین گونه هر کس از آنان را که بر نوبهار گمارده می‌شد برمک می‌نامیدند.

پادشاهان چین و کابل شاه به همان عقیده گروش داشتند و هر گاه به نوبهار می‌آمدند بت بزرگ را سجده می‌کردند. بدینسان زمینهای گرداگرد نوبهار و هفتصد جوی آب و روستایی در طخارستان به نام زوان را که هشت فرسنگ در چهار فرسنگ بود، از آن برمک کردند. مردمان این روستا همه بردگان بودند، و پیوسته برمکی پس از برمکی سرپرست آن روستا می‌شد، تا به روزگار عثمان بن عفان که خراسان گشوده گشت. در آن هنگام پرده‌داری نوبهار از آن برمک پدر برمک پدر خالد بود. او را با گروگانها نزدیک عثمان فرستادند. برمک وارد مدینه شد و خواهان اسلام گشت و مسلمان شد و عبد اللّه نامیده شد. سپس پیش فرزندان خود باز آمد و مقام برمکی به دست برخی از فرزندانش افتاد.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۳

یکی از پادشاهان، برمک را نامه نوشت و پذیرش اسلام او را بس گران شمرد و به باز گشت به دین پدرانش فرایش خواند. برمک به او نوشت:

من بی هیچ بیمی و امیدی، تنها با گزینش و بینش خویش و دانستن برتری اسلام مسلمان شدم و دیگر به دینی رسوا و بی آبرو باز نگردم. آن پادشاه خشم گرفت و سپاهی گران بر سر برمک فرستاد. برمک بدو نوشت: تو خود دانی که من صلح را دوست همی دارم و همانا اگر من از پادشاهان کمک خواهم مرا در برابر تو کمک همی کنند. پس باز گرد و گر نه آهنگ پیکار تو کنم.

او باز گشت و برمک را آسوده هشت. لیکن این پادشاه که نامش نازک طرخان بود، همواره در راه فریفتن برمک بود و او را می‌جست تا سر انجام بر او شبیخون زد و او را با ده پسرش بکشت.

بدین گونه دیگر نوبهاریان را برمکی، جز برمک پدر خالد نماند. و او را که خردسال بود، مادرش بر داشت و به شهرهای کشمیر بگریخت. برمک.

بالیدن گرفت و ستاره شناسی و طب و اقسام حکمت بیاموخت. و همین گونه در شرک می‌بود، تا در نوبهاریان وبا در افتاد. و از اینجا دست بر داشتن از آیین خود را به فال بد گرفتند و به برمک نامه کردند. برمک پیش آنان آمد.

آنان او را در جای پدرش نشانیدند و بدین گونه او سر کار نوبهار شد. و برمک نام گرفت. و دختر پادشاه چغانیان را بگرفت. این دختر برای او حسن- که کنیه برمک از نام او بود- و خالد و عمرو وام خالد را بزاد. سلیمان بن برمک از زن دیگری بود از مردم بخارا. نیز حاکم بخارا برمک را کنیزکی فرستاد و این کنیزک برای برمک کال وام قاسم و دختری دیگر بزاد. سرگذشت برمکیان بسیار است، و ما به مناسبت نوبهار این بهره را بویژه باز گفتیم.

رود جیحون در بلخ است. جیحون همان رود بزرگ آن سامان است.

از جیحون تا بلخ دوازده فرسنگ است. ترمد بر ساحل جیحون افتاده است.

بخارا و کوهها و چشمه‌ساران و نهرهایش دورتر از جیحون و در شمال آن جای دارند. هر رودی که از خاور و باختر آید در جیحون ریزد. جیحون برود تا

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۴

از میان خوارزم بگذرد و در دریای خراسان ریزد ، تا به چین شود. از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ است. در سوی راست جیحون خوره ختل و نهر ضرغام نهاده است. و در سوی چپ مرو و خوارزم است و نام آن بیل است. این همان دو ساحلی است که جیحون از میانشان بگذرد. نهر بلخ از آنجا برود تا به ترمد رسد و به با روی آن خورد و از کناره راه چغانیان به شهر نزدیک شود.

از ترمد تا راشت شصت فرسنگ است. راشت دورترین جای خراسان است از این سوی، و میان دو کوه افتاده است. رخنه‌گاه ترکان یغماگر همین جا بود.

از این روی فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در آنجا در بندی بساخت. از بلخ تا طخارستان علیا بیست و هشت فرسنگ است.

چنین گوید: میان خراسان و سرزمین هند، مورچگانی است چونان سگ سلوقی . و آن زمینها زمین طلاست. مردمان برای بدست آوردن زر به آنجا آیند. هنگامی که از رسیدن مورچگان بیمناک شوند، پاره‌های گوشت پیش آنها افکنند. مورچگان سرگرم خوردن گوشت شوند، و مردم چندان که توانند زر بر گیرند. سپس از بیم مورچه با شتاب بگریزند.

راه مرو به چاچ: از مرو تا آمل سی و شش فرسنگ است. بدین گونه:

از مرو به کشماهن، سپس به دیوان، سپس به منصف، سپس به احساء، سپس به بئر عثمان، سپس به آمل. و از آمل تا ساحل رود بلخ یک فرسنگ است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۵

و از آمل تا بخارا هفده فرسنگ است. بخارا کهندژ دارد. شهرهای آن عبارت‌اند از: کرمینیه، و طواویس، و فربر، و وردانه، و بیکند- مرکز بازرگانی.

و از بخارا تا سمرقند سی و هفت فرسنگ است. سمرقند نیز کهندژ دارد.

شهرهای آن عبارت‌اند از: دبوسیه، و اربنجن، و کشان، و کش و نخشب و خجنده.

خجنده شهری است خوش آب و هوا و پر برکت. یکی از خجندیان این اشعار برایم بخواند:

من در خاوران و باختران شهری به پاکیزگی و سالم هوایی خجنده ندیده‌ام.

خجنده شهری است زیبا و خوش منظر که بینندگان خود را در شگفتی فرو برد و آن در فارسی به معنای دل ببرده است.

گویند: سمرقند را اسکندر ساخته است. پیرامون با روی سمرقند دوازده فرسنگ است و دوازده دروازه دارد که از هر دروازه تا دروازه دیگر یک فرسنگ است. بر بلندترین جای با روی سمرقند بناهایی سر بر افراشته و برجهایی جنگ را ساخته‌اند. دوازده دروازه سمرقند از چوب است و دو اشکوبی است. در پشت دروازه دو در دیگر است. میان این دو در، جایگاه دروازه- بان است.

چون از کشت زارها بگذری به ربض (دیوار گرداگرد شهر) رسی که درون آن نیز ساختمان شده است. ربض با نهر آب آن، شش هزار جریب را گرفته است. باروی شهر، روستاها و باغها و بوستانهای سمرقند را در درون گرفته است . و دروازه‌های دوازده‌گانه در این بارو است.

سپس به شهر شوی که پنج هزار جریب است و آن را چهار دروازه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۶

است که نام آنها را در همین جا گفتیم .

پس از این به شهر داخل شوی که مساحت آن دو هزار و پانصد جریب است. مسجد جامع سمرقند در این قسمت است. نیز کهندژ و نشیمنگاه سلطان در اینجاست. در این قسمت آب روانی نیز هست. اما رودها و نهرها، درون باروی بزرگ افتاده است.

کهندژ سمرقند را دو در آهنین است یکی بر سر و یکی در تـه. شمر بن- افریقیس آن را ویران کرد. از این رو آن را شمرکند نامیدند. سپس تبع بن اقرن، فرزندزاده شمر، آن را بساخت و بهتر از آنچه بود بپرداخت. تبع پس از این کار، به درون سرزمین چین پیش رفت. پادشاه آنجا را بکشت و شهر تبت را بنا کرد، و یک سپاه از سپاهیان خویش در آن جای داد که تا اکنون نیز در آن جای هستند و سوارانی چابک‌اند. پادشاهان زمین همه به فرمان تبع گردن نهادند. تبع این اشعار بسرود ... اصمعی گوید: بر دروازه سمرقند، با خط حمیری نوشته است: از این شهر تا صنعا هزار فرسنگ است، و از بغداد تا افریقیه هزار فرسنگ است، و از سیستان تا دریا دویست فرسنگ است. البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۷

شهرهای سغد عبارت‌اند از: کرمانیه و دبوسی و سمرقند و سروشنه و چاچ و نخشب [و] استورکت [و] انوذکت [و] و سام سرک [و] بنکت [و] نوکت [و] نوشکت [و] تونکت [و] نکت [و] سیج [و] برنمد .

گویند: هیچ شهری در جهان، پاکیزه‌تر و خوش آب و هواتر و خوش منظره‌تر از سمرقند نیست. حضین بن منذر رقاشی در تشبیه سمرقند گفته است:

سمرقند از خرمی و سر سبزی چونان آسمان است. کاخهای سر افراشته‌اش چونان ستارگان است. رود میانش چونان کهکشان است و باروی گردش چونان خورشید است.

از سمرقند تا زامین هفده فرسنگ است. زامین جای جدا شدن دو راه است، راهی به چاچ و ترک و راهی به فرغانه. از زامین تا چاچ بیست و پنج فرسنگ است. از چاچ تا پنج هیر- معدن نقره- هفت فرسنگ است. و تا باب الحدید (درب آهنین) دو میل است. از چاچ تا بارجاخ چهل فرسنگ است.

بارجاخ تپه‌ای بزرگ است که گرداگرد آن هزار چشمه است که به سوی خاور آن دشتها رود و بر کوب نامیده شود، یعنی آب باژگونه . شکار آنجا تذروهای سیاه است.

از چاچ تا اسبیجاب بیست و دو فرسنگ است. از اسبیجاب تا جایگاه پادشاه کیماک هشتاد روز راه است که مسافران در آن راه، خوراک با خود ببرند.

راه زامین به فرغانه [بدین گونه است]: از زامین تا سباط دو فرسنگ

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۸

است، سپس تا سروشنه هفت فرسنگ است. بدین گونه از سمرقند تا سروشنه بیست و شش فرسنگ است، و از سباط تا علوک شش فرسنگ است، سپس تا خجنده چهار فرسنگ است. پس از سمرقند تا فرغانه پنجاه و سه فرسنگ است.

از سمرقند تا اوزکند صد و بیست فرسنگ است. نزدیک اوزکند، بر سر هفت فرسنگی آن، شهر اوش نهاده است. و اوش همان است که خیاره بدان باز گردد .

و از نوشجان بالا تا شهر خاقان تغزغز سه ماه راه است. همه در میان دهکده‌های بزرگ و پر نعمت.

همه خراج خراسان و خوره‌ها و بخشهای سپرده به عبد اللّه بن طاهر چهار صد و چهل هزار هزار و هشتصد و چهل و هفت هزار درهم است، با سیزده اسب

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۷۹

و دو هزار گوسپند و هزار و بیست و دو تن اسیر و هزار و سیصد بیل و تخته آهن دولا.

[از] نژادهای ترک، تغزغز است. شهرهای ایشان بزرگترین شهرهای ترک است. و مرزشان چین است و تبت و خرلخ و غز بجناک و ترکش و ارکش و خفجاخ و خرخیز. همه شهرهای ترک شانزده شهر است. و تغزغز، عرب ترک‌اند .

گویند: در سرزمین ترک گوسپند کمتر از چهار بره نزاید. و چون فزون کند پنج یا شش بره آورد، چونان ماده سگ. و به ندرت یک یا دو بره آورد. و گوسپندان آنجا سخت بزرگ‌اند و دنبه‌هایی گران دارند که بر زمین بکشند. نیز در شهرهای ترک سمور بسیار و فنک هست. و ترکان خود تیر- اندازانی ماهرند. نیز در شهرهاشان ختوی خوب بدست آید. و آن شاخی است در پیشانی جانوری که در آنجا هست .

بیشتر ترکان آیین زندیقان دارند و از شگفتیهای آنان، سنگریزه‌ای است که به وسیله آن هر چه بخواهند باران و برف بارد. این، به نزدیکشان مشهور است و یک تن نیست که نداند. آن سنگریزه تنها نزد پادشاه تغزغز است و نزد دیگر پادشاهان ترک نیست.

گویند: آن سنگریزه را ترکان از سرزمینهای بر آمدگاه خورشید، از آهوانی که در آنجا بودند و خود را با آن از تابش خورشید پوشیده می‌داشتند تا نسوزند، به چنگ آورده‌اند.

اسماعیل بن احمد [سامانی] نقل کرده است که چون ترکان با او به کارزار پرداختند، همان کار را انجام دادند. [یعنی بدان وسیله که داشتند برف و باران فرود آوردند.] اما اسماعیل، خود، سرما را بر سر آنان باز بگردانید و همه‌شان را از میان ببرد. [پس از ظهور سرما و ابر و احاطه آن بر لشکرگاه،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۰

امیر سامانی] اسماعیل خود به درگاه خداوند زارید و گریست و خدای را خواند تا همه باز گشتند و او بر ایشان فیروز گشت.

افلاطون گوید: در ترکان وفا و در رومیان سخا و در خزریان حیا و در زنگیان اندوه و در صقلبیان دلاوری و در سندیان پاکدامنی نیست.

در جای گفتگو از طبرستان، این سخن بیفتاد: نام شهر مرکزی گرگان، شهرستان است. از آن که چهارده فرسنگ بسپری به استرآباد رسی. از استرآباد تا طمیش هفت فرسنگ است. از طمیش تا نامیه هفت فرسنگ است. از نامیه تا لمراسک هشت فرسنگ است. حد گرگان از مرز طبرستان تا رباط حفص است.

میان این دو نه فرسنگ است. و از آن، تا شهر گرگان هفت فرسنگ است.

این مختصر پایان گرفت و الحمد للّه رب العالمین و صلواته علی نبیه محمد و آله اجمعین.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۱

توضیحات و تعلیقات

اشاره

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۲

مقدمه مؤلف

---

(۱) ۳/ ۴ و ۵: اگر چه آن خود مستقل است- عبارت متن «و اصبهان خاصة و ان کانت من المفردات».
ظاهرا مقصود از اینکه اصفهان از مفردات (یعنی خوره‌ای تک و مستقل است)، خروج آن است از تقسیط سی هزار هزار درهمی حکمرانان فارس. چنانکه در نسخه عکسی (ورق ۱۲۵ ب و ۱۲۶ آ) چنین است: «قال ابن عیاش:
کانت الفرس تقسط علی آذربیجان و طبرستان و دباوند (دنباوند) و قرمیسین و مهرجانقذق و قومس و حلوان و الری و همذان- و لم تکن اصبهان تدخل فی هذا التقسیط- ثلثین الف الف درهم.»
(۲) ۳/ ۱۰: و علت دراز شدن کتاب را گفتیم- مؤلف در آغاز (متن چاپی دخویه نیز افست بغداد ص ۲- ۳) چنین گوید: «کتاب من شامل گونه‌هایی چند از تاریخ شهرها و شگفتیهای خوره‌ها و بنیانهاست. بدین گونه هر ادیب و دانشوری که آن را بخواند، باید در آن به دیده انصاف بیند و درباره آن، خوش برخوردی و نیک راییش را به ما عاریت دهد ... و به خاطر اعترافم از لغزشم در گذرد و به جهت اقرارم از اهمالم، چه من در این کتاب، تواریخ و اشعار و شواهد و امثالی را که ذهن اندوخته داشتم، و از دانشیان می‌شنیدم آورده‌ام.» و از برخی جاها روشن می‌شود که مؤلف تنها در صدد نقل مطلبی است مسموع.
(۳) ۴/ ۱۲: زهیر بن ابی سلمی- (۵۳۰- ۶۳۱ میلادی) شاعری حکیم و مصلح و گزارشگر طبیعت بود. در دوران جاهلیت می‌زیست. شاگرد بشامه، خردمند عرب، و اوس بن حجر، پیشوای مدرسه اوسیه بود. و روحی بزرگ و اخلاقی برتر داشت. معجم الشعراء، ص ۲۰۵، شرح القصائد السبع الطوال الجاهلیات، ص ۲۷۱- ۳۲۸، اغانی، ج ۹، ص ۱۳۹، کامل مبرد، ص ۴۴۵، اللسان و المقاییس (ماده حرم)، الشعر و الشعراء، ص ۹۰، خزانة الادب الکبری، ج ۱، ص ۷۵، تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۱۰۵- ۱۰۶ و جمهرة اشعار العرب، ص ۱۶۷. رک: الاعلام زر کلی، ج ۳، ص ۸۷ نیز مآخذ او، و مقدمه دیوان زهیر، ص ۱.
(۴) ۴/ ۱۲: یکی از سه شاعر برجسته- آن دو دیگر امرؤ القیس و نابغه ذبیانی بودند. تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۱، ص ۱۰۵
(۵) ۴/ ۱۳: حولیات محککه- یعنی، قصیده‌هایی که یک سال بر آنها می‌گذشت و در این مدت همواره بر انجمن‌های ادبی و استادان عرضه می‌شد و با تأمل و ذوق ورزی بیشتر خود شاعر
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۳
تهذیب می‌یافت و تراش می‌خورد و حک و اصلاح می‌دید و پیراسته می‌گشت. و این از احتیاط کامل در کار هنر بود. و در پایان نیز تا استادی بزرگ تجویز نمی‌کرد آن را عرضه نمی‌داشتند. چنانکه در مورد کار ادبی نابغه در بازار عکاظ، و داستان کمیت و فرزدق مشهور است. رک: الغدیر، ج ۲، و اخبار شعراء الشیعه، ص ۶۵ به بعد (چاپ نجف- تحقیق استاد محمد هادی امینی) بجز حولیات، به آن گونه قصاید، مقلدات منقحات و محکمات نیز می‌گفته‌اند. به همان مناسبت‌های مذکور، رک: الخصائص ابن جنی، ج ۱، ص ۳۳۰، المؤتلف و المختلف، ص ۱۰، دیوان کعب بن زهیر، ص ۵۹- ۶۰، مصادر الشعر الجاهلی و قیمتها التاریخیه، ص ۱۱۸- ۱۲۱

---

(۶) ۴/ ۱۳: حطیئه- جرول بن اوس، از بنی عبس، و از شاعران بر جسته و فصیح و توانا بود و در ساختن هر نوع شعر توانایی فراوان داشت و از قافیه‌های نابفرمان بهره می‌گرفت.
او از مخضرمان بود و تا روزگار معاویه بزیست دیوان حطیئه در لایپزیک (۱۸۹۳) چاپ شده است، و نیز در مصر و بیروت، الشعر و الشعراء ابن قتیبه، ص ۲۸۰، عقد الفرید، ج ۱، ص ۸۰ و ج ۳، ص ۱۱۱، المستطرف، ج ۱، ص ۱۳۹، اغانی، ج ۲۰، ص ۱۵۷- ۲۰۲ (چاپ دار الکتب)، شعر المخضرمین و اثر الاسلام فیه، ص ۲۴۲، تاریخ آداب اللغه، جزء ۱، ص ۱۵۱- ۱۵۲، رک: الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۱۱۰
(۷) ۵/ ۱۳: احمد بن یوسف- (م ۲۱۳) ابو جعفر احمد بن یوسف بن قاسم بن صبیح. نویسنده‌ای شاعر و بلیغ و دارای نثری ساده و دور از تکلف. و خود از دانشمندان بود و متصدی دیوان رسائل مأمون و وزیر او. تاریخ الادب العربی، ص ۴۷۲- ۴۷۳، امراء البیان، ج ۱، الاعلام، ج ۱، ص ۲۵۷- ۲۵۸، الفخری، ص ۱۴۸، و الوزراء و الکتاب جهشیاری، ص ۳۰۴
(۸) ۵/ ۱۳: و در فصل استوارتر- عبارت متن چنین است: «و لا امتن فصلا» با ضاد، ولی ظاهرا صحیح «فصلا» با صاد است در سیاق «وصلا»، و نظر به اصطلاح بلاغی معروف «فصل و وصل». فصل و وصل مهمترین اصل بلاغی و دقیقترین و مؤثرترین رمز سخندانی است تا جایی که گفته‌اند:
«البلاغة هی معرفة الفصل من الوصل». دانشمندان علوم بلاغت در این باره بس به دقت بحث کرده‌اند. دلائل الاعجاز جرجانی، مفتاح العلوم سکاکی، و تلخیص المفتاح قزوینی، شروح تفتازانی (مطول و مختصر) و رساله اسرار البلاغه شیخ بهاء الدین عاملی.
(۹) ۵/ ۱۶: ابراهیم بن عباس [صولی]- ابو اسحاق ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول تکین ترک.
این ابراهیم را صولی نیز گویند. او عموی پدر ابو بکر صولی معروف، مؤلف کتاب «الوزراء و الکتاب» است و خواهرزاده احنف بن قیس شاعر مشهور. نژادش خراسانی
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۴
است و پرورشش بغدادی. چون شعر می‌سرود، در آغاز ابیات سست آن را به دور می‌ریخت، سپس ابیات متوسط را، باز آنچه مانده بود برمی‌گزید. بدین گونه از یک قصیده، جز اندکی نمی‌ماند و گاه یک یا دو بیت به جای می‌گذاشت. او دوست محمد بن عبد الملک زیات وزیر بود. هنگامی که مأمون ولایتعهدی ممالک اسلام را به امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا، علیه السلام، داده بود، ابراهیم به حضور امام مشرف شد و این شعر بخواند:
ازالت عزاء القلب بعد التجلدمصارع اولاد النبی محمد
امام دو هزار درهم، از آن درهمها که به نامشان زده بودند، به او دادند. ابراهیم آن درهمها را پیوسته پیش خویش می‌داشت، و از جمله مقداری را برای تجهیز و دفن خود نگاه داشته بود. دائرة المعارف بستانی، ج ۲، ص ۱۳۳- ۱۳۴ و مآخذ آن.

---

(۱۰) ۵/ ۲۰: عبد الحمید- عبد الحمید بن یحیی بن سعد عامری، معروف به کاتب. دانشمند ادب و از پیشوایان نویسندگی بود و در بلاغت ضرب المثل. و این جمله درباره او و ابن العمید، استاد صاحب بن عباد، معروف است: «فتحت الرسائل بعبد الحمید و ختمت بابن العمید».
الاعلام، ج ۴، ص ۶۰- ۶۱، شریشی ج ۲، ص ۲۵۳، ثمار القلوب، ص ۱۵۵، الوزراء و الکتاب، ص ۷۲- ۸۳ امراء البیان، ج ۲، ص ۳۸- ۹۸. در کتاب اخیر، درباره سبک او بحثی سرشار شده است (رک: الاعلام، ج ۴، ص ۶۰- ۶۱) و او جز ابن عبد الحمید کاتب بود. این ابن عبد الحمید ابو الفضل محمد بن احمد بن عبد الحمید کاتب سیره‌دان بود و کتابی بزرگ در اخبار خلفای عباسی نوشت. فهرست ابن الندیم، ص ۱۵۷
(۱۱) ۶/ ۲: ابو العیناء- (م ۲۸۳) ابو عبد اللّه محمد بن قاسم بن خلاد، شاعری بود نویسنده و سخنران و زبان آور و ادیب و نکته سنج. ابن خلکان گوید: او از پرحافظه‌ترین مردمان و نکته- سنج‌ترین خلق جهان بود. او را نوادر و اخبار و سرگذشت‌های بسیاری است که در کتب آمده است. دائرة المعارف بستانی.
(۱۲) ۶/ ۵: سهل بن هارون- از نژاد پارسی بود و در دشت میشان، میان بصره و اهواز، تولد یافت.
سهل، به یحیی بن خالد برمکی و مأمون پیوست و از دست مأمون قیم بیت الحکمه شد.
و در حکمت و دانایی چنان بود که بوذرجمهر اسلامش می‌خواندند. او از شاگردان مدرسه عبد الحمید بود و چون دیگر شاگردان آن مدرسه، روش پارسی را با ادب عربی در آمیخت. و چنانکه برتری ابن مقفع در ترجمه و گرداندن بود، برتری سهل در تصنیف و نوشتن بود. او راست کتاب «ثعله و عفراء» به آیین کلیله و دمنه، و کتاب «تدبیر الملک و السیاسة» و کتاب «الوامق و العذراء» و کتاب‌های دیگر.
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۵
فهرست، ص ۱۱۹، دائرة المعارف فارسی، ج ۱، تاریخ آداب اللغه، جزء ۲، ص ۱۳۴، تاریخ الادب العربی، ص ۴۷۳- ۴۷۴، الاعلام، ج ۳، ص ۲۱۱ و مآخذ آن.

---

(۱۳) ۶/ ۱۰: یزیدی- (۱۳۸- ۲۰۲) ابو محمد یحیی بن مبارک یزیدی بصری، یکی از آموزگاران مأمون بود و دارای تألیفات. النجوم الزاهره، ج ۲، ص ۱۷۳، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۱۴۶، طبقات النحویین زبیدی، ص ۶۰- ۶۵، غایة النهایه، ج ۲، ص ۳۷۵، مرآت الجنان، ج ۲، ص ۳، و الاعلام ج ۹، ص ۲۰۵ باید دانست که سه تن به نام یزیدی معروفند، یکی همان یحیی بن مبارک. دوم:
ابراهیم بن یحیی بن مبارک (۰۰۰- ۲۲۵) ندیم مأمون، رک: الاعلام، ج ۱، ص ۷۴ و معجم الادباء، ج ۱، ص ۳۶۰. سوم: محمد بن عباس بن محمد، رک:
بغیة الوعاة، ص ۵۰، الاعلام، ج ۷، ص ۵۲، و الوافی بالوفیات، ج ۳، ص ۱۹۹
(۱۴) ۶/ ۱۰: درباره عباسیان- مأمون جاحظ را امر کرده بود تا آن کتاب را درباره بنی عباس بنگارد. البیان و التبیین، ج ۳، ص ۲۲۳، الجاحظ فی البصرة و بغداد و سامراء، ص ۳۶۷- ۳۶۸

- فارس

(۱۵) ۸/ ۲: فارس- لسترنج گوید: «ایالت فارس، موطن پادشاهان هخامنشی و مرکز دولت آنهاست. یونانیان این ایالت را به نام پرسیسPersis می‌شناختند. و این کلمه را که فقط اسم آن ایالت بود، اشتباها بر تمام ایران اطلاق می‌کردند. و این اشتباه یونانیان تاکنون در تمام اروپا باقی و شایع است. و ما اروپائیان تمام مملکت ایران را به نامPersia که مشتق از همانPersis است می‌خوانیم. در صورتی که خود ایرانیان مملکت خود را ایران می‌نامند. و فارس که همان پرسیس قدیم باشد، فقط یکی از ایالت‌های جنوبی ایران است.» سرزمینها، ص ۲۶۷
(۱۶) ۸/ ۱۱: پارسیان- این روایت که در البلدان ابن فقیه، از انس بن مالک نقل شده است، در نزهة القلوب، چنین آمده است: و حضرت رسول (ص) در حق فارس فرموده،
«ان اللّه خیر بین خلقه من العرب قریش، و من العجم فارس.»
و بدین جهت اهل
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۶
آنجا را، «اخیار الفرس» خوانند- ص ۱۱۲.
لیکن باید درباره اسناد این گونه روایات رسیدگی دقیق کرد، زیرا نوع این مضامین و این احادیث، با اندیشه مساواتگرایانه پیامبر و تعلیمات عادل اسلام و منطق اعلای إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ- آیه ۱۳، سوره ۴۹- الحجرات» منافی است. و دور است که پیامبر اکرم چنین فرموده باشد. و می‌شود که زاییده اندیشه موهوم گرای نژادپرستی باشد و- احیانا به لحاظی- از مجعولات شعوبیه.

---

(۱۷) ۸/ ۱۴: بهراء و تغلب- رک: نهایة الارب فی معرفة انساب العرب، و معجم قبائل العرب ج ۱، ص ۱۱۰ و ۱۲۰ و ...
(۱۸) ۸/ ۱۵: ابن لهیعه- (۹۷- ۱۷۴) ابو عبد الرحمن عبد اللّه بن لهیعة بن عقبه حضرمی. در عصر عباسی اول (۱۳۲- ۲۳۲) از محدثان و فقیهان بود. منصور، در آغاز سال ۱۵۵ قضاوت مصر را به او داد و او نخستین قاضی بود که از سوی خلیفه به مصر می‌رفت. دائرة المعارف بستانی، ج ۳، ص ۴۹۱
(۱۹) ۹/ ۱: ... أَنْ یَتَخَطَّفَکُمُ النَّاسُ- قسمتی از آیه ۲۶، سوره ۸ «انفال» همه آیه: وَ اذْکُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِیلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِی الْأَرْضِ، تَخافُونَ أَنْ یَتَخَطَّفَکُمُ النَّاسُ، فَآواکُمْ وَ أَیَّدَکُمْ بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ.
رک: ابو الفتوح. ج ۲، ص ۵۱۷، طبری، ج ۹، ص ۲۱۹، ترجمه طبری، ج ۳، ص ۵۸۰، مجمع، ج ۴، ص ۵۳۵ به بعد.
(۲۰) ۹/ ۲: وهب بن منبه- (۳۴- ۱۱۰/ ۱۴/ ۲۰) ابو عبد الله وهب بن منبه بناوی صنعانی ذماری. از کتب پیشینیان بسی روایت می‌کرد و به اساطیر و افسانه‌های گذشتگان
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۷
نیک آشنا بود. او در شمار تابعان بود و در «طبقات الخواص» است که سیزده سال مصاحبت ابن عباس کرد. از کلمات اوست: «هر گاه هدیه از در وارد شود، حق از دریچه بیرون رود». تاریخ ذهبی، ج ۵، ص ۱۴- ۱۶، طبقات ابن سعد ج ۵، ص ۳۹۵، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۵۰، تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۶۶، طبقات الخواص. ص ۱۶۱ و الاعلام، ج ۹، ص ۱۵۰

---

(۲۱) ۹/ ۴: ... ثُمَّ لا یَکُونُوا أَمْثالَکُمْ- قسمتی از آیه ۳۸، سوره ۴۷ «محمد». همه آیه ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ، فَمِنْکُمْ مَنْ یَبْخَلُ وَ مَنْ یَبْخَلْ فَإِنَّما یَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ، وَ اللَّهُ الْغَنِیُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ. ثُمَّ لا یَکُونُوا أَمْثالَکُمْ- شماها گوش دارید، می‌خوانند شما را و می‌فرمایند تا نفقه کنید از بهر خدای، از شما کس هست که می‌دست فرو بندد، و هر که دست به بخل فروبندد از خود فروبندد و اللّه بی نیاز است. و شما نیازمندان و درویشانید و اگر برگردید، اللّه به جای شما گروهی آرد جز شما و آنگه چون شما نباشند و کوشنده‌تر از شما باشند» کشف، ج ۹، ص ۱۹۰، طبری، ج ۲۶، ص ۶۵- ۶۷، مجمع، ج ۹، ص ۱۰۷- ۱۰۸ در مجمع، ذیل ثُمَّ لا یَکُونُوا أَمْثالَکُمْ آمده است: بلکه آنان بهتر از شمایند و نسبت به امر خدا بفرمان‌تر. ابو هریره روایت کند که گروهی از صحابیان نزد رسول (ص) بودند، گفتند: ای پیامبر اینان کیان‌اند که خدای در کتاب خویش یادشان کرده است؟- و در آن حال سلمان در کنار پیامبر بود- پیامبر دست روی زانوی سلمان زد و گفت: این و قوم این به خداوندی که جان من به دست اوست اگر ایمان به پروین آویخته باشد مردان پارسی بدان دست یابند. رک: مجمع، ج ۹، ص ۱۱۸
(۲۲) ۹/ ۱۲: یعنی اسلام- این حدیث، با تعبیر «علم» نیز آمده است و در فارسنامه ابن البلخی چنین ترجمه شده است: «اگر این علم از ثریا آویخته بودی، مردانی از پارس بیافتندی» . و روشن است که در این سه تعبیر، اسلام، ایمان و علم، به حسب تحلیل، منافاتی نیست. و بر فرض صحت برای پارسیان فضیلتی بزرگ است
(۲۳) ۹/ ۱۵: ... أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ- قسمتی از آیه ۱۶، سوره ۴۸ «الفتح» همه آیه:
قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ الْأَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ إِلی قَوْمٍ أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ یُسْلِمُونَ
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۸
فَإِنْ تُطِیعُوا یُؤْتِکُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا کَما تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلِیماً- بگو مر بازماندگان از عربها را زود خوانده شوید به سوی گروهی صاحب ستیز سخت، کارزار کنیدشان یا گردن نهند، پس اگر پیروی کنید می‌دهند شما را خدا اجر نیکو و اگر روی گردانید- چنانکه روی گردانیدید از پیش- شکنجه کند شما را شکنجه دردناک. ابو الفتوح، ج ۵، ص ۸۵ و کشف، ج ۹، ص ۲۰۵ به بعد:

---

(۲۴) ۱۰/ ۴: ابو البختری- (م ۲۰۰) وهب بن وهب بن کبیر بن عبد اللّه بن زمعه. از قریش بود و دانا به اخبار و انساب لیکن متهم به جعل حدیث، بخصوص در نظر احمد حنبل. از آثار اوست: «نسب ولد اسماعیل» و «طسم و جدیس» فهرست، ص ۱۴۶، ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۸۱، نسب قریش، ص ۲۲۲، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۴۵۱، رغبة الآمل، ج ۵، ص ۸۸- نام او ابو البختری، به فتح با و تاست، و لیکن در مرآة الجنان (ج ۱، ص ۴۶۳) با ضم با و تا ضبط شده است- و اعلام زرکلی، ج ۹، ص ۱۵۰- ۱۵۱
(۲۵) ۱۰/ ۱۱: قبط- (به کسر اول و سکون دوم) اهل مصر را گویند به لغت عبری، و یکی از ایشان را قبطی خوانند. فرانسوی آنCopte است. درباره اشتقاق این نام سخن بسیار گفته‌اند. و امروزه بر آنند که این کلمه تحریفEuptios - مصر) است. دائرة المعارف الاسلامیه، و برهان و حاشیه آن
(۲۶) ۱۰/ ۱۲: سواد- طبیعت جلگه پهناور بین النهرین را که فرات، و دجله در آن جاری است، دو قسمت نموده است: قسمت شمالی که سرزمین قدیم آشور باشد، بیشتر از مراتعی تشکیل یافته که جلگه‌ای سنگلاخی را پوشانده‌اند. قسمت جنوبی که بابل قدیم باشد، سرزمینی است حاصلخیز، که خاکی رسوبی و نخیلاتی پر برکت دارد و نهرهایی که در آنجا کشیده شده، آن سرزمین را سیراب می‌کند. و بهمین لحاظ مردم خاور زمین، آن خطه را یکی از جنات اربعه دنیا می‌دانستند. عرب قسمت شمالی بین النهرین را «جزیره» و قسمت جنوبی را «عراق» می‌نامید عراق به معنای صخره‌های کنار دریا و به معنی ساحل نیز آمده، ولی معلوم نیست اصل این کلمه چه بوده، شاید از اسم کهنه‌ای مأخوذ شده باشد که اکنون آن هم از میان رفته، یا از اسمی که معنی دیگری داشته پیدا شده باشد. اساسا سرزمین رسوبی را اعراب «سواد» یعنی خاک سیاه می‌نامیدند. کلمه سواد رفته رفته به طوری استعمال شد که مفهوم آن با کلمه عراق یکی گردید. یعنی سواد و عراق
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۸۹
یک معنی داشت و عبارت بود از سرزمین بابل. نیز کشتزارهای اطراف هر شهر را سواد می‌گویند. و سواد بغداد و سواد کوفه و سواد بصره یا سواد شهر، به طور مطلق، به این معنی است. سرزمینها، ص ۲۶. و گاه به معنای مطلق زمین سبز و خرم آمده است: «... و اندر وی کوه است ... و سوادهاء خرم» حدود، ص ۱۵۵. نیز رک در وجه تسمیه عراق، قاموس و لسان و المزهر سیوطی، ج ۱، ص ۲۸۰. در لسان گوید: اصل آن ایراق بوده و در تعریب عراق شده است. اصمعی گوید: اصل آن اران شهر بوده است. المزهر ج ۱، ص ۲۸۰

---

(۲۷) ۱۰/ ۲۰: و کرامت گوهر- عبارت متن: «فان ارضنا وضعت بین الارضین موضع السرة من الجسد فی البسطة و الکرم ...» (ص ۱۹۷). ممکن است نیز کرم را در اینجا به معنای بخشندگی زمین گرفت که همان داشتن آب فراوان و خاک و هوای خوب و دادن محصول بسیار باشد. در کتاب صفة جزیرة العرب همدانی، تقسیم اقالیم، از هرمس حکیم نقل شده و بابل اقلیم چهارم و در وسط اقالیم فرض شده است. رک: ص ۶
(۲۸) ۱۱/ ۸: به سرزمین ما آورند- در اینجا در عبارت متن (ص ۱۹۸، ص ۴)، دخویه مستشرق فاضل کلمه «تجلب» را به صیغه مجهول ضبط کرده و «منافعها» را نایب فاعل گرفته است. در حالی که با دقت در مجموع عبارت، ناگزیریم «تجلب» را به معلوم ضبط کرده و «منافعها» را منصوب بدانیم و ما بر اساس همین ترکیب جمله را ترجمه کرده‌ایم
(۲۹) ۱۱/ ۱۰: نخستین کس- رک: مسعودی و طبری و ایران در زمان ساسانیان و ایران باستان و شاهنامه و غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم و ..
(۳۰) ۱۱/ ۱۹: حضر- الحضر، همان «حترا» ی رومیان است، که ابن سراپیون گوید:
رود ثرثار در نیمه راه بین سنجار و محل التقای آن با رودخانه دجله، که نزدیکی تکریت است از آن می‌گذرد. و هنوز خرابه‌های قصر بزرگ پارت‌ها در آنجا دیده می‌شود. یاقوت در این باره گوید: بانی آن ساطرون بود و آن را از تخته سنگهای
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۰
مربع شکل ساخت. در این قصر خانه‌های بسیار بود که همه سقفها و درهایی داشتند از سنگ تراشیده. و نقل کنند که آن شهر شصت برج عظیم داشت و بین هر یک از آن برجها با برج دیگر، نه برج کوچک بود و مقابل هر برجی قصری رک: لسترنج، ص ۱۰۶- ۱۰۷ و مآخذ او: ابن سراپیون ۱۲- ۱۸، اصطخری ۷۳- ۷۴، ابن حوقل ۱۳۹- ۱۴۸- ۱۵۰، مقدسی ۱۴۰- ۱۴۱، یاقوت، ج ۱، ۴۶۴- ۹۲۱، ج ۲، ۲۸۱، ج ۳، ۱۰۹- ۱۵۸، ج ۴، ۹۶۲، مستوفی ۱۶۶- ۲۱۹، ابن بطوطه، ج ۲، ۱۴۱، قزوینی ج ۲، ۲۶۳. نیز در نزهه (ص ۲۶۶) گوید: آب ثرثار از هرماس برمی‌خیزد و بر حضر گذشته به دجله می‌ریزد. نیز هتره، هترا (Hatra) شهری در جنوب غربی موصل که چند مرتبه رومیان بر آن تسلط یافتند. شاپور اول، پادشاه ساسانی، آن را فتح کرد. و زلزله آن را خراب و ویران ساخت. فرهنگ فارسی معین، ج ۵، ذیل: الخضراء

---

(۳۱) ۱۱/ ۲۰: مسکن- در شمال بغداد غربی، لسترنج، ص ۵۶
(۳۲) ۱۲/ ۴: سوق الاهواز- ابتدا نام اهواز، سوق الاهواز بوده است، سپس به صورت الاهواز مخفف شده است. ایالت خوزستان از تمامی زمینهای رسوبی که رود کارون و شعب متعدد آن ایجاد کرده‌اند تشکیل می‌شود. اعراب رود کارون را- چون از اهواز می‌گذشت- دجیل الاهواز می‌نامیدند (دجیل- با ضم دال و فتح جیم- صیغه تصغیر، و به معنی دجله کوچک است) تا با نهر دجیل که از رود دجله جدا شده و از شمال بغداد می‌گذرد اشتباه نشود. کلمه خوزستان به معنی کشور خوزهاست. و خوز را به صورتهای «هوز» و «حوز» نیز می‌نوشتند. و جمع هوز در زبان عربی اهواز است که نام کرسی ایالت خوزستان است. اسم دجیل نیز تغییر کرده و اکنون آن را کارون گویند که- چنانکه گفته می‌شود- از کلمه کوهرنگ مأخوذ است. کوهرنگ نام کوههایی است که رود کارون از آنجا سر چشمه می‌گیرد. لسترنج، ص ۲۵۰- ۲۵۱ و مآخذ او. در وجه تسمیه اهواز، سخنان دیگری نیز هست
(۳۳) ۱۲/ ۱۱: روستا- روستا که در مقدمة الادب، رستای و روسته ضبط شده است، و در تعریب آن، رستاق و نیز رزداق گفته‌اند، در استعمالات قدیم- که در ترجمه متن نیز همان گونه به کار رفته است- به معنای مجموعه دهکده‌های یک استان است. چنانکه از این عبارت حدود معلوم می‌شود: «و از آنجا بگذری ناحیتی آید، او را روستاء ملحم خوانند» (ص ۱۲۱) که به ناحیت تعبیر کرده است. و نیز: «نجارا و ... او را ناحیتی است تا به حدود بدخشان بکشد، و او را روستابیک خوانند» (ص ۱۱۹). صریحتر،
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۱
این عبارت مسالک و ممالک است: «و شبورقان روستاست، و قصبه آن را کندرم خوانند»، (ص ۲۱۳) که می‌بینیم قصبه را برای روستا آورده است. یاقوت می‌گوید:
«مقصود فارسیان از رستاق (معرب روستا) هر جایی است که در آن کشتزارها و دهکده‌هایی باشد و آن را بر شهرها، امثال بصره و بغداد، اطلاق نمی‌کنند. بنا بر این روستا نزد فارسیان به منزله «سواد» است در نزد مردم بغداد». رک: مقدمه معجم البلدان، لیکن بعدها به معنی مطلق دهکده به کار رفته است، بخصوص در کتب غیر جغرافیایی، چنانکه در این عبارت گلستان است: «نوشیروان

عادل را در شکارگاه صیدی کباب کردند و نمک نبود، غلامی به روستا رفت تا نمک حاصل کند (ص ۴۱) مصحح قریب» از حاشیه برهان، ذیل روستا.
طسوج (معرب تسوی فارسی) به معنی بخش است.
خوره که معرب آن، کوره است، به معنی ولایت (استان) است. در مقدمة الادب، خوره را شهر خرد و شهر و شهرستان ترجمه کرده است، و این بهر اعتبار بوده و شاید در آغاز نامگذاری- بجز استعمال آن است در کتب جغرافیایی که دارای همان معنی ولایت است. پس طسوج، نام اجزای روستاست و روستا نام اجزای خوره و خوره با ولایت هم معنی است.

---

(۳۴) ۱۲/ ۱۳: میشان- در قسمت پایین بستر شرقی دجله، که دجله زمان ساسانی و زمان ما باشد، در قرون وسطی، چنانکه گفتیم، آبهائی پس زده می‌شد و سدی در انتهای شمالی آن وجود داشت. این آبهای پس زده شده را نهر «مذار» می‌نامیدند. و شش فرسخ طول آن بود و تا شهر عبدسی (یا: عبداسی) و مذار که محل صحیح آنها معلوم نیست، کشیده می‌شد. مذار در زمان فتوحات اسلامی، شهری مهم و کرسی ولایت میسان بود که آن را دشت میسان هم می‌گفتند. چنین گفته‌اند که مذار تا بصره چهار روز راه فاصله دارد و در آن مسجدی زیبا و مزار «عبد اللّه بن علی بن ابی طالب» واقع است.
مقبره عبد اللّه بن علی، اکنون زیارتگاه است. سرزمینها، ص ۴۶
(۳۵) ۱۲/ ۱۷: میان گرگان و ایرانشهر- عبارت متن (ص ۱۹۹) چنین است: «و بین جرجان و ایران شهر» و ظاهرا باید ارجان و ابر شهر باشد، چنانکه در یاقوت است، به نقل دخویه، ج ۳، ص ۳۴۴
(۳۶) ۱۳ / ۱: درارجان پلی است- درباره پل و مومیایی ارجان، رک: مسالک و ممالک، ص ۱۳۲- ۱۳۳، و لسترنج ص ۳۱۶. مومیایی را نیز به دارابگرد نسبت داده‌اند.
حدود، ص ۱۳۴ و مسالک و ممالک، ص ۱۳۵
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۲

---

(۳۷) ۱۳/ ۳: مومیایی- بر وزن روستایی، نامی است مر جسمی را که مانند زفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن، موم آیین است. و آنجا که مومیایی حاصل شود رطوبتی دارد مجملا و آن دو قسم می‌باشد: معدنی و عملی. معدنی در زمان فریدون بهم رسید ....
رک: برهان. نام مومیا مشتق از موم فارسی است. رک: عقار، ص ۲۳۴. در عربی به معنای داروی حنوط و نیز اجساد حنوط شده به کار رود. رک: محیط المحیط. و در تحفه چنین است: «مومیا، لغة یونانی و به معنای حافظ الاجساد است، و به فارسی مومیایی نامند. آب چشمه‌ای است که در بلاد فارس مانند قیر منجمد شود. و در بعضی جبال گیلانات و لرستان نیز موجود است و عرق الجبال نیز نامند. و آنچه در سواحل دریای مغرب یافت می‌شود، به خوبی فارس و بلاد ایران نیست» سپس به ذکر انواع و خواص آن می‌پردازد. انوری گوید:
مرا از شکستن چنان درد نایدکه از ناکسان خواستن مومیایی
رک: برهان- حاشیه
(۳۸) ۱۳ / ۱۴: نوبندگان- خمایجان (خمایگان) در حوالی بیضاء، در ساحل یکی از شعب رودخانه کر واقع است. در غرب خمایجان ولایت انبوران است که شهر عمده آن، نوبندجان، نوبندگان یا نوبنجان بود. این شهر در زمان اصطخری از کازرون بزرگتر بود.
و هوائی گرم و نخیلاتی فراوان داشت.
(۳۹) ۱۳/ ۱۶: مبرد- (۲۱۰- ۲۸۵) ابو العباس محمد بن یزید بن عبد الاکبر ثمالی. نحودان و لغوی معروف و از استادان نحو و لغت بود و شاگرد ابو عثمان مازنی یعنی (نخستین کس که علم صرف را تدوین کرد) و معاصر ابو العباس ثعلب (۲۰۰- ۲۹۱).
در الفهرست، چهل و چهار تألیف، در لغت و نحو و عروض و بلاغت و قرآن، از وی ذکر شده است. و معروفتر از همه کتابهایش «الکامل» است. تاریخ آداب اللغه، جزء ۲، ص ۱۸۶- ۱۸۷، ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۹۵، طبقات الادباء، ص ۲۷۹، و فهرست، ص ۵۹
(۴۰) ۱۳/ ۱۷: شعب بوان- «شعب بوان نزدیک نوبندجان است، بر دو فرسنگی. دیه‌های بسیار و آب روان و درختان فراوان چنان کی آفتاب، دشوار در او جهد. در همه پارس چنان تماشا گاهی نیست». اصطخری، ص ۱۱۳. مقدسی گوید: از دو فرسخی
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۳
نوبندگان دره معروفی که مسلمانان آن را یکی از جنات اربعه دنیا می‌شمردند یعنی شعب بوان، آغاز می‌شود. که آبهای آن به رود کر، واقع در ولایت اصطخر، می‌ریزد. طول این دره سه فرسخ و نیم و عرض آن، یک فرسخ و نیم است. در خرمی و شادابی آن را نظیری نبود. به سبب آنکه مستوفی گوید: «در میان دره رودی بزرگ روان است و بر هر دو طرف، سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه مذکور قطعا از کثرت درختستان آفتاب بر زمین نتابد و چشمه‌سارهای بسیار و آبهایش زلال است» سرزمینها، ص ۲۸۵، و مستوفی ۱۲۹، نیز مستوفی گوید:
«حکما گفته‌اند که من محاسن الدنیا اربعة، غوطة دمشق، و سغد سمرقند، و شعب بوان و مرجع شیدان. و از این چهار موضع، دو موضع: شعب بوان و مرج شیدان از حساب ملک فارس است.» ص ۱۲۹

---

(۴۱) ۱۳/ ۲۰: بتندی روان است- در متن (ص ۲۰۰) این بیت چنین ضبط شده است:
و الفاه بطن کالحریرة مسمو مطرد یجری من البارد العذب
یعنی با رفع «بطن» در مصرع اول و «مطرد» در مصرع دوم و «طیب ثمار» در بیت بعد، در صورتی که این ضبط درست نیست. زیرا بطن مفعول دوم «الفاه» است، و باید منصوب باشد. و چنین است نیز مطرد و طیب ثمار، که عطف بر آن است.
در نسخه عکسی (ورق ۹۵، آ) نیز با رفع دو کلمه بطن و مطرد آمده است، لیکن در آنجا صحیح است، زیرا در جای «الفاه» «الهاه» آمده است، و در این صورت، بطن فاعل فعل مذکور است. و رفع آن، بجاست. در ضبط یاقوت نیز (معجم، ذیل بوان) «الهاه» ذکر شده است، لیکن با «الفاه» که در متن آمده اعراب درست همان نصب است و ترجمه بر اساس همین ترکیب است. باید دانست که از نظر تناسب معنوی، همان «الهاه» درست است، زیرا در صورت روایت شعر با «الفاه» در معطوف دوم (و طیب ثمار) معنی مناسب نخواهد بود.
(۴۲) ۱۳/ ۲۳: باد جنوب- ابو علی مرزوقی، در اقسام بادها گوید:
۱- جنوب، بادی است که از طلوعگاه سهیل تا طلوعگاه ثریا (پروین) و زد.
۲- شمال، از بنات نعش (هفت برادران، هفتورنگ) تا محل سقوط نسر طایر وزد.
۳- دبور (با فتح دال) از محل سقوط نسر طایر تا طلوعگاه سهیل وزد.
۴- صبا (باد خاوران) از طلوعگاه ثریا تا هفتورنگ وزد. و نکباء (جمع آن، نکب، با ضم نون- بادسای کژ) آن باد است که از وزشگاههای معین شده انحراف
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۴
یابد و در میان یکی از دو باد وزد. کتاب الازمنة و الامکنة، ج ۲، ص ۷۵ و مقدمة الادب. نیز رک در تفصیل ریاح، التنبیه و الاشراف مسعودی، ص ۱۶ به بعد.

---

(۴۳) ۱۳/ ۲۴: به شعب بوان برسان- در متن (ص ۲۰۰) این شعر چنین است:
فبالله یا ریح الجنوب تحملی‌الی شعب بوان سلام فتی صب
و چگونه کسی که خود در شعب بوان است و این ابیات را بر صخره‌ای می‌نگارد، باز درود خویش را به پایمردی باد جنوب به شعب بوان می‌فرستد؟ پس ظاهرا روایت صحیح این بیت، همان است که در نسخه عکسی (ورق ۹۳، آ) آمده است.
فباله یا ریح الجنوب تحملی‌الی ارض بغداد سلام فتی صب
و در روایت یاقوت: «الی اهل بغداد» است. معجم ذیل «بوان».
(۴۴) ۱۴/ ۶: تککی- با کسر تا و فتح کاف اول- جمع تکه (بند شلوار)- در انساب سمعانی، بدین نسبت (تککی) چند تن ذکر شده‌اند، لیکن هیچ کدام احمد بن ضحاک نیست.
در ابن ماکولا و برخی مآخذ دیگر نیز یافته نشد. ضبط یاقوت- به نقل دخویه- الفلکی است. نیز نسخه عکسی (ورق ۹۳، آ): الفلکی است. نیز رک: اللباب فی تهذیب الانساب، ج ۱ ص ۱۷۹، و ج ۲، ص ۲۲۱- ۲۲۲
(۴۵) ۱۴/ ۱۶: بر خیره به یک سو نگرند- عبارت متن (ص ۲۰۱، س ۲): «تر نوبحدق تولب» است.
تولب- بر وزن کوکب- به معنای کره خر گوره است. در این تعبیر، کنایه‌ای لطیف است که حالت سر سبزی و طراوت باغ را، که درختانش سر کشیده و در غرور خرمی خود غرق ایستاده‌اند، به حالت نگریستن و کیفیت نگاه کره خر یا کره گوره‌خر تشبیه کرده است، که همین‌سان به یکسو بی پروایی می‌نگرد.
(۴۶) ۱۵/ ۳: و به یادگار تو- عبارت متن (ص ۲۰۱، س ۹) چنین است، «و شربت لک یادکارا» دخویه (ص LIII) گوید: یعنی به یاد تو نوشیدم. البته این کلمه- چنانکه روشن است- همان یادگار فارسی است و گویا این تعبیر، از این بیت ابو نواس (م ۱۹۸) گرفته شده است:
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۵ و اذا غاب فتی منا شربنا الیادکارا دیوان ابو نواس، ص ۲۶۲
در ضبط یاقوت، از نامه تککی- به نقل دخویه- نیز در نسخه عکسی (ورق ۹۳ ب) «تذکارا» به جای «یادکارا» آمده است.

---

(۴۷) ۱۵- ۹: دورق- رود کرخه، از طرف باختری جاری شده، زیر اهواز به دجیل می‌ریزد.
در سمت خاور پایین‌تر از این نقطه رودخانه دورق به آن ملحق می‌شود، که در ساحل آن شهری به همین نام واقع است . و کرسی ولایت سرق است. این شهر را دروق الفرس، یعنی دروق ایران، می گویند. سرزمینها، ۲۶۰، حدود ۱۳۷، و مستوفی ۱۱۰.
(۴۸) ۱۶ / ۲: نساتک- بالای مرودشت ناحیه کامفیروز است که قسمت عمده آن در ساحل رود کر قرار گرفته و مرکز آن شهر بیضاء بوده که هنوز هم مرکز آن ناحیه است. اعراب به این جهت آن را «بیضاء» گفتند، که قلعه سفید رنگ آن از مساحت دور می‌درخشد. ابن حوقل گوید: اسم فارسی آن نساتک است و چنانکه یاقوت می‌گوید، معنی آن خانه سفید یا کاخ سفید (ابیض) است. سرزمینها، ۳۰۰- ۳۰۱ نسا، در اوستا و پارسی باستانNisaya و در یونانی و رومیNisaia است. در پارسی نسا، به فتح و کسر اول هر دو آمده و آن در اصل به معنی آباد و آباده بود. چنانکه اکنون نام بسیاری از دیه‌ها، مختوم به آباد است (جعفر آباد، حسن آباد، علی آباد)، در سابق نسا به کار برده می‌شد. این کلمه از دو جزء مشتق است:Ni (پیشوند، به معنی فرو، پایین که دروازه‌های: نهادن، نشستن به جا مانده است)+Si (آسودن). پس نسا به معنای نشستگاه، فرودگاه، زیستگاه و آبادی است. بسیاری از شهرهای ایران بدین اسم نام گرفتند ۱- نسا، واقع میان شهر مرو و بلخ، پایتخت تیرداد، دومین پادشاه اشکانی (۲۴۸- ۲۱۴ م) شاهنامه دو بار از این شهر نام برده است. به قول سایکس
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۶
انگلیسی، این شهر در ده میلی جنوب اسک‌آباد (عشق آباد حالیه) واقع بوده است.
۲- نسا، واقع در ماد، که داریوش در کتیبه بهستان از آن نام می‌برد. همین شهر است که به داشتن اسبان نیک نژاد مشهور بوده است.
۳- نسا، در بم.
۴- نسا در کرمان.
۵- نسا، در فارس، که همان شهر بیضاء (عهد اسلامی) است.
۶- نسا، در میانه (میانک) از شهرهای خراسان ... که امروز آن را میمند گویند، در حوالی سرحد ترکستان و افغانستان. نقل از حواشی برهان قاطع، ص ۲۱۳۶ و مسالک و ممالک ص ۱۱۲

---

(۴۹) ۱۶/ ۱۳: زومه- این کلمه در متون عربی، به صورت زم (با ضم زای و تشدید میم- مفرد) و زموم (جمع، چون سم و سموم) به کار رفته است. مفاتیح العلوم، ص ۷۴- ۷۵، ابن فقیه (متن) ۲۰۳ و ۲۰۴، و ابن خردادبه، ۴۷ لیکن در ترجمه اصطخری «رم» آمده است و در فهرست لغات و ترکیبات آن کتاب چنین است، «رم که جمع آن رموم آمده، بر محل سکنای قبایل کرد که در فارس چادرنشین و گوسفندچران بوده‌اند اطلاق گردیده و ظاهرا مرتبط با کلمه فارسی «رمه» است.
یاقوت می‌نویسد که این کلمه از لغات اهل فارس است. در فارسنامه ابن البلخی (ص ۱۶۸) و معجم البلدان یاقوت، ذیل رم، به همین شکل ضبط است. اما در بعضی از مآخذ دیگر، به صورت «زم» نقل شده است، مانند صورة الارض ابن حوقل، چاپ کریمر ص ۲۶۴ دخویه در جلد چهارم از سلسله متون جغرافیایی عربی، زم را تصحیف رم می‌داند، مثل اردشیر که تصحیف اردشیر است. ص ۲۵۰.
رک: ترجمه مسالک و ممالک، ص ۲۸۱ ستون ۱.
اما لسترنج می‌گوید: «در ناحیه کوهستانی فارس که بعد به کوه گیلویه معروف گردید، پنج قبیله کرد سکنی اختیار کرده بودند، که به آنها زم کردها می‌گفتند و در این ناحیه در قرن چهارم چراگاهها و مساکن آنها قرار داشت». آنگاه در پایصفحه گوید:
«زم در زبان کردی به معنی قبیله است (و کتابت صحیح آن زومه است) و اشتباها اغلب آن را زم نوشته‌اند. به ترجمه پرفسور دگویه (دخویه) از ابن خردادبه، حاشیه صفحه ۳۳ رجوع کنید»، سرزمینها، ۲۸۷. بنا بر گفته لسترنج می‌بایست در عربی، جمع آن را
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۷
زومات گویند. لیکن محتمل است که زم که لسترنج آن را کتابت اشتباهی می‌داند، صورت تعریب همان زومه باشد.
در هر حال ما با ترجیح دادن نظر لسترنج که صحیح آن را زومه و کلمه را کردی می‌دانند، و هم به لحاظ تطابقی که این نظر با موارد استعمال (محال اکراد) دارد، همان زومه را در ترجمه آوردیم. و در مورد متون عربی، نسبت اشتباه را، به احتمال تعریب، نپذیرفتیم.
اضافه می‌کنم که در نسخه عکسی (ورق ۹۴ آ) به صورت زموم و رموم و زم و رم هر دو کتاب شده است. و از جمله گوید: «زموم الاکراد بفارس و تفسیر الرموم محال الاکراد و منازلهم». و روشن است که در این متن صورت مکتوب (با راء)، تصحیف کاتبان است.

---

(۵۰) ۱۷/ ۲: پنج خوره- ایالت فارس به پنج ولایت تقسیم شده است بدین قرار:
۱- کوره اردشیر خره که شیراز کرسی آن کوره و هم مرکز ولایت آن بود.
۲- کوره شاپور خره، که کرسی آن شهر شاپور بود.
۳- ارجان که شهری به همین نام کرسی آن بود.
۴- اصطخر که شهر قدیمی پرس پلیس، پایتخت فارس در عهد ساسانیان، کرسی آن بود. و بالاخره کوره دارابجرد که شهری به همین نام کرسی آن بود. در زبان فارسی قدیم، کلمه خره به معنی روشنی است. بنا بر این، ایالت اردشیر خره و شاپور خره، به یاد بود و به افتخار اردشیر، مؤسس سلسله ساسانی، پسرش شاپور، که یونانیان او را ساپور می‌نامیدند، نام گذاری شده بود. جغرافی نویسان عرب، فارس را به دو منطقه، قسمت می‌کردند. منطقه گرم که آن را «جروم» و منطقه سرد که آن را «صرود» می‌خواندند. سرزمینها، ۲۶۷- ۲۶۸
(۵۱) ۱۷/ ۵: با کارزار- عبارت متن- علی المعمول-: «افتتحت عنوة (ص ۲۰۴)» عنوة (بر وزن رحمت) به معنای قهر و اجبار است: «اخذته عنوة، ای: قسرا و قهرا، من باب اتیته عدوا». و شهری و سرزمینی را مفتوح عنوه گویند که با کارزار و مقاتله گرفته و فتح شده باشد:
«فتحت هذه البلدة، عنوة، ای: فتحت بالقتال». در برابر آن «مفتوح صلحا» است. یعنی شهری که بی کارزار گرفته شود. ازهری گوید: عنوه هم به معنی غلبه است و هم تسلیم و طاعت، و از این است شعر کثیر عزه که فراء روایت کرده است:
فما اخذوها عنوة عن مودةو لکن ضرب المشرفی استقالها
اخفش گوید: العانی (از مصدر عنوة) به معنی اسیر است. و از این است سخن پیامبر (ص)
«اطعموا الجائع و فکوا العانی
- گرسنگان را غذا دهید و اسیران را رها سازید»
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۸
لسان العرب. ما در ترجمه این کلمه (که حالت اصطلاح به خود گرفته و بلکه در فقه نیز مصطلح است) آنچه به کار رفته بود نمی‌پسندیدیم، چنانکه گذاشتن خود عنوة را. چه با تای کشیده بنویسیم و صورت فارسی به آن دهیم و چه به صورت مصدر منون عربی.
سرانجام در ترجمه آن، با کارزار، و در برابر آن، بی کارزار (صلحا) را آوردیم و این هم ترجمه‌ای است و چنین به نظر می‌آید که این ترجمه رسا و گویای تمامت کلمه اصل است.

---

(۵۲) ۱۸/ ۳: مجمعه- در متن (ص ۲۰۵، س ۱) مجامع با حاء ضبط شده است، و بی گمان تصحیف است یا از کاتبان (که دخویه نیز آن را به جا هشته است) یا از چاپ، لیکن خود دخویه در توضیحات مجامع و مجمعه ضبط کرده است. در نسخه عکسی نیز مجامع است (ورق ۹۴ ب)
(۵۳) ۱۸/ ۴: اصمعی گوید- نظر اصمعی را مؤلف، در ص ۱۰۴ متن، چنین نقل کرده است، بهشتهای جهان سه است: غوطه دمشق و رودخانه بلخ و رودخانه ابله. بوستانهای جهان سه است: ابله و سیراف و عمان. و دو عروس جهان ری است و دمشق.

- کرمان

(۵۴) ۲۰/ ۱۴: قفص- کوههای قفص را حد جنوبی دریاست و شمالی حدود جیرفت و رودان و کوهستان بو غانم و شرقی خواش و بیابانی کی قفص و مکران است. و غربی آن بلوچ و حدود منوجان و نواحی هرموز. گویند هفت کوه است. و بلوچ در پایان کوه قفص باشد. و قفص به پارسی کوچ باشد. مسالک و ممالک، ص ۱۴۱. در صور الاقالیم گوید: کوه قفص به کرمان مسکن قوم بلوچ است. مستوفی، ۱۹۸- ۱۹۹، لسترنج، ۳۴۶ و حدود ۱۲۷
(۵۵) ۲۰/ ۱۵: و آن شهر سیستان است- عبارت متن (ص ۲۰۶) چنین است: «و جیرفت و هی مدینة سجستان» لیکن به هیچ گونه درست به نظر نمی‌رسد. و لو با نظر به گفته ابن حوقل که جیرفت را تجارتخانه خراسان و سیستان دانسته است بنا بر این، عبارت نسخه عکسی صحیح است (ورق ۹۵ آ): «و جیرفت و هی اعظم مدنها» که ضمیر مدنها به کرمان راجع است، نیز عبارتی که دخویه از ابن خردادبه نقل می‌کند:
«و هی اعظم مدن کرمان»، که ضمیر هی به جیرفت راجع است. در شرح جیرفت، لسترنج گوید: تمام نصف جنوبی ایالت کرمان، تا ساحل دریا، داخل در ولایت جیرفت (با فتح
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۱۹۹
و کسر جیم و ضم را) بوده است. جیرفت در قرون وسطی، شهری بسیار مهم بوده و رودخانه‌ای از میان آن می گذشته که جغرافی نویسان، جز آن، رودخانه دیگری را در این اقلیم نام نبرده‌اند. اکنون خرابه‌های جیرفت (که نام آن فقط بر ولایت جیرفت اطلاق می‌شود نه بر شهری) به شهر دقیانوس (شهر امپراطورDecius) معروف است. این دقیانوس، در مشرق زمین، ضرب المثل استبداد و ستمگاری است. و در زمان پادشاهی او بود که هفت نفر اصحاب کهف داخل آن غار شدند (قرآن کریم» سوره ۱۸، آیه ۸) و داستان آنها معروف است. از حوالی آن خرابه‌ها رودخانه‌ای می گذرد که آن را خلیل- رود یا حلیل رود می گویند. و همان است که جغرافی نویسان عرب و ایران، آن را دیو- رود گویند. چون جریانی بسیار تند دارد. این رودخانه یکی از رشته‌های رود بمپور است. و به خاور هامون، یعنی با تلاق می‌ریزد. سرزمینها، ۳۳۶- ۳۳۷

---

(۵۶) ۲۰/ ۱۹: نوشادر- عبارت متن، ضمن ذکر معدنهای کرمان، چنین است: «... و النحاس و النوشاذر و الصفر و معدنه بجبل یقال له دنباوند» در اینجا قواعد ایجاب می‌کند که ضمیر «معدنه» را به آخرین مرجع مذکور در قبل «الصفر» بر گردانیم. اما چنین ارجاعی با توجه به متون دیگر و خارج واقع (که در کوه دنباوند دمندان، کان نوشادر است) صحیح نیست. در نسخه عکسی (ورق ۹۵ آ) چنین است: «و الفضة و النوشاذر و معدنه بجبل یقال له دنباوند» این عبارت کاملا صریح است که باید مرجع ضمیر، نوشادر باشد.
این بود که در ترجمه، نوشادر، مرجع ضمیر گرفته شد.
(۵۷) ۲۱/ ۱۴: صلیب آن ترسا- داستان این چوب و ترسایان، در نسخه عکسی (ورق ۹۵ آ) چنین آمده است: و در آن (خبیص) چوبی است که آتش آن را نسوزاند با آنکه آن را در آتش افکنند و بس درنگ کنند و سپس بیرون آورند در حالی که درست است و نسوخته نصاری با این چوب مردم را بفریبند و گویند از چوبی است که- به اعتقاد ایشان- مسیح علیه السلام با آن بر دار شده است. با یکی از راهبان چلیپایی (صلیبی) ازین چوب بود و خلقی را بدان فریفته کرده بود. بدان خاطر، که آن را ساعتها از روز در آتش می‌افکند سپس آن را بیرون می‌کرد و آتش در آن نگرفته بود. او پیوسته این کار می‌کرد تا که مردی از ساکنان همین شهر، بدان راز راه برد و پاره چوبی که با خود
البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۰
داشت بیاورد و همان کار که راهب می‌کرد بکرد و بدین گونه کردار آن راهب باطل گشت.

---

(۵۸) ۲۱/ ۲۱: نام شهر اغفطوس است- عبارت متن (ص ۲۰۷) چنین است: «... ان فی المشرق طیرا یقال له بنجس، فی مدینة یقال لها مدینة الشمس ... و تسمی المدینة اغفطوس» چنانکه ظاهر این عبارت می‌رساند، یکبار نام این شهر را، مدینة الشمس (شهر خورشید) و یکبار اغفطوس گفته است. و ظاهرا نوعی تحریف یا تصحیف در عبارت هست. جاحظ در الحیوان (ج ۳، ص ۵۱۵) گوید، «و ذکر صاحب المنطق ان الطیر الکبیر، الذی یسمی بالیونانیة اغتیولس یحکم عشه و ... و روی انهم یزعمون ان هذا الطائر یجلب

الدارصینی من موضعه فیفرش به عشه ...» از این بیان جاحظ چنین می‌فهمیم که نام آن مرغ اغتیولس است. اکنون ممکن است اغفطوس متن ابن فقیه، همین اغتیولس باشد و تسمی المدینهٔ صحیح نباشد.

(۵۹) ۲۲/ ۱۶: زمین داور- مقدسی گوید، حوالی بست و قلعه آن، حومه‌های پهناوری، در یک فرسخی بالای ملتقای رودخانه خرد روی (ارگنداب امروز) با هیرمند وجود دارد و دارای مسجدی نیکو و بازارهایی معمور است، به فاصله نیم فرسخ، در راه غزنه، شهرک عسکر واقع بود که سلطان در آنجا مسکن می‌گرفت. یاقوت در قرن هفتم گوید: روی هم رفته بست خراب است، و از جمله بلاد گرمسیر است، و آب فراوان و باغستان بسیار دارد در پایان قرن هشتم، هنگام لشکر کشی امیر تیمور از بست به زرنج، این شهر و حول و- حوش آن ویران شد. و در ضمن همین لشکر کشی، بند عظیم هیرمند، که «بند رستم» نام داشت، خراب شد. این بند تمام روستاهای باختر سیستان را مشروب می‌کرد. هنوز دره پهناوری که وقتی رود هیرمند از جبال هندوکش به طرف بست فرود می‌آید، در آن جاری می‌گردد، زمین داور خوانده می‌شود. جغرافی نویسان عرب، این اسم را به تمامی این ولایت دادند و معرب آن، ارض داور، یا بلد داور است. معنای این هر دو- صورت (تلفظ فارسی و عربی) یکی است. و مراد از آن «معبرهای کوهستان» است. این بلاد در قرون وسطی، بسیار حاصلخیز و آباد و پر جمعیت بود. و چهار شهر بزرگ داشت:
در تل، درغش، بغنین و شیروان. شهرهای مزبور، دارای روستاها و قریه‌های بسیار بود. مهمترین شهر این ناحیه «درتل» یا چنانکه اصطخری نقل نموده «تل» بود و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۱

ظاهرا با شهر داور که مقدسی ذکر کرده است تطبیق می‌کند. سرزمینها، ۳۶۹- ۳۷۱ بلاذری، ۳۹۴- ۴۳۴، اصطخری ۲۴۴- ۲۴۵، شرف الدین علی یزدی، ج ۱، ص ۳۷۰، نیز سایر مآخذ لسترنج.
اکنون هیچ یک از شهرهای زمین داور باقی نیستند. ولی ظاهرا در تل، مرکز بلاد مزبور، در محل گیرشک کنونی قرار داشته است. سرزمینها، ۳۷۱

---

(۶۰) ۲۲/ ۲۱: مکران- با ضم میم و سکون کاف، واژه‌ای است غیر عربی، اگر عربی باشد، جمع ما کر است چون فرسان و فارس یا جمع مکر است چون بطنان و بطن. حمزه گوید: آن ناحیه‌ها به ماه نسبت دارد، زیرا ماه در فراوانی نعمت و خرمی اثر دارد، بدین گونه هر شهری فراوان نعمت و خرم باشد بدان منسوب است. مکران را به نام مکران بن فارک بن سام بن نوح (ع) نام کرده‌اند. مکران برادر کرمان بود و هنگام گونه‌گون شدن زبانها در بابل، او به مکران آمد و آن سامان را وطن کرد. مکران ولایتی است پهناور که کرمان در غرب آن، و سیستان در شمال آن و دریا در جنوب آن و هند در شرق آن جای دارند. یاقوت ذیل مکران، تاریخ حمزهٔ، لسترنج، ۳۴۵ به بعد، اصطخری (ترجمه مسالک و ممالک) ص ۱۵۰ به بعد و ۱۸۴ و حدود ص ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۷
مکران (با فتح میم) جایی است در بلاد عرب. جمیع بن طریف گوید:
کأن راعینا یحدو بنا حمرایین الابارق من مکران فاللوب
رک: یاقوت.

- کوهستان

(۶۱) ۲۳/ ۵: جبل- جبل یا جبال (یا بلاد جبل، یا بلاد جبال، یا ایالت جبل، یا ایالت جبال) نام ناحیه کوهستانی پهناوری است که یونانیان آن را مدیا می‌گفتند. و از باختر به جلگه‌های بین النهرین و از خاور به کویر بزرگ ایران محدود بود. و شاهراه بزرگ خراسان که از بغداد به سوی مشرق، به آخرین حدود کشورهای اسلامی می‌رفت، پس از عبو از جلگه بین النهرین در حلوان، از ایالت جبال وارد ناحیه کوهستانی ایران می‌شد.
سرزمینها، ۲۰۰ و ۲۰۶. در نوع متون جغرافیایی فارسی نیز کلمه جبال و جبل را بر این ایالت اطلاق کرده‌اند و آنچه در این گونه متون، بیشتر با ذهن مطالعه کنندگان مأنوس

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۲

است همان است. البته برخی از متون فارسی، کوهستان نیز گفته‌اند. در برخی از متون فارسی و عربی نیز قهستان و قوهستان آمده است. مستوفی برای این سرزمین، عراق عجم نیز به کار برده است که ما این تعبیر را برای ثبت در متن اصلا نپسندیدیم. لسترنج نیز آن را درست نمی‌داند و می‌گوید، به غلط در زمان سلجوقیان- برای تمیز از عراق عرب- مصطلح شده بود (سرزمینها، ۲۰۰). اما کلمه کوهستان از اشتراک به- دور نیست و اگر مطلقا در متنی آورده شود، چه بسا خواننده نیاز به مراجعه و سؤال پیدا کند. این است که می‌نگریم که نوع جغرافی نویسان فارسی نیز از آوردن کلمه جبال خود- داری نکرده‌اند و حتی در متون عربی دست اول نیز همان جبال به کار رفته است نه قوهستان. در صورتی که اگر اسم مشهور و معین این سرزمین کوهستان بود، لازم بود نویسندگان عربی از استعمال معرب آن عدول نکنند تا این توهم پیش نیاید که نام خاص را ترجمه کرده‌اند. پس با اینکه کلمه جبال عربی است و فارسی آن کوهها، کوهستان است، در این نوع متون، اسم خاص این ولایت شده است. و از کوهستان اخص است و از قوهستان اجلی دلالهٔ. در اطلس تاریخ اسلامی (تالیفHarray .W .Hazard ترجمه آقای محمود عرفان) نیز، نام این سرزمین «جبال» آمده است. رک: ص ۱۱ نقشه مربوط به قرن سوم (عصر مؤلف البلدان، ابن فقیه). در جهان نامه ابن بکران نیز چنین است: «قهستان عراق- این ولایت جبال خوانند و آن ری و همدان و قم و قاسان و سپاهان باشد» رک. ص ۵۷ باید فرق قهستان و قوهستان را نیز در نظر داشت.
در اینجا برای نوعی فایدت، مطلب ذیل را نقل می‌کنیم: «در باب اینکه مهاجرت آرین‌ها، از قسمت شرقی به سمت غربی ایران، در چه تاریخ و به چه منوال بوده ما اطلاع نداریم.
اولین دفعه که نام مدیها ذکر می‌شود، در سال ۸۳۰ (قبل از میلاد) در کتیبه سالمانسار (سالمنصر) دوم، پادشاه آشور است. و ضمنا معلوم نشده که آیا مدیها از نژاد آرین بوده‌اند، یا اینکه فاتحین آریایی، اسم ساکنین سابق مملکت را اختیار کرده‌اند. اسامی خاص آریایی فقط در کتیبه‌های سارگن (۷۲۱- ۷۰۵ ق م) دیده می‌شود و نیز ما نمی‌دانیم که آیا مهاجرت آرین‌ها فقط از راه شمال، یعنی همان راهی که مدیها رفته بودند به عمل آمده، یا اینکه از راه جنوب هم که از سیستان به کرمان و از آنجا به فارس می‌رفت، صورت گرفته است- شق اخیر، ظاهرا بیشتر قریب به صحت است.
هرودوت گوید: هدروس‌ها (در اصل متن- ده روسیایوی) و کرمان (در اصل متن- کرمانی اوی) در جزو ایرانیانی به شمار می‌روند که در فارس سکونت اختیار کرده بودند.
یعنی تمام قسمت جنوبی ایران کنونی را یک شاخه از ایرانیان، که خود را پارسه می‌نامیدند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۳

اشغال کرده بودند. چون مدیها در ورود به عرصه تاریخ بر ایرانیان سبقت جستند لهذا احتمال کلی می‌رود که مهاجرت از راه شمالی زودتر به وقوع پیوسته باشد.
ایزیدور خارا کسی گوید: راه از ولایت قومیسه (اعراب قومس گویند) که دامغان و سمنان از بلاد آن بودند، رو به شمال به هیرکانیا، یعنی سواحل رود گرگان که به بحر خزر می‌ریزد، می‌رفت، و از آنجا متوجه ولایت پارتها می‌شد که قدیمترین- پایتخت‌های آنان، استاکا یا ارساکا- که در محل خبوشان دوره اعراب، یا قوچان کنونی واقع بود- و نسایا که اعراب نسا گویند و خرابه‌های آن امروز، در نزدیکی عشق آباد نمایان است، در سمت شمالی شاهراهی که بعد دایر شده قرار گرفته بودند. احتمال دارد که مهاجرت آرین‌ها، با سواحل گرگان نیز تماس داشته است ... رک: تاریخ نیشابور حاکم- مقدمه ص، و- ز.

---

(۶۲) ۲۷/ ۹: بلیناس- رک: «بلیناس حکیم» به قلم آقای دکتر محمد معین، مجله دانش، سال اول (۱۳۲۸) ص ۴۵۴، نیز فرهنگ فارسی معین (بخش اعلام) ج ۱- ابلونیوس (abollunius) یا ابولونیوس (-abulu) صورتهای نام یونانی آپولونیوس (apollonios) در مآخذ اسلامی. این نام یونانی را در مآخذ مذکور بلینوس (balinus) و بلیناس (balinas) نیز ضبط کرده‌اند. رک: دایرهٔ المعارف فارسی، ذیل ابلونیوس.
(۶۳) ۲۷/ ۱۰: طلسم- طلسم، و عمل آن: تمزیج قوای سماویه فعاله است با قوابل ارضیه منفعله برای حصول امری خارق العاده. کشاف اصطلاحات الفنون گوید: «طلسم (با فتح طاء و کسر لام مخفف- یا، کسر طاء، و لام مشدد [نیز لام مخفف] نیروی خارقی است که مبدأ آن قوای سماوی فعال است که با مواد (قوابل) ارضی منفعل مزج شده تا بدان وسیله اموری غریبه حادث شود. زیرا برای حدوث کائنات عنصری که اسباب آنها قوای سماوی است، شرایط مخصوصی است ...» رک: ص ۹۲۷. نیز رک: شمس المعارف بونی، مفتاح- السعاده، ج ۱، ص ۳۳۱، اخوان الصفا- چاپ بیروت ج ۱، ص ۱۰۴ به بعد، و ج ۴، ص ۳۱۲، (فی خواص الاشکال الهندسیهٔ)، دستور العلماء، جزء ۲، ص ۲۷۸، الذریعهٔ، ج ۱۵، ص ۱۷۷ به بعد، جامع العلوم، ص ۱۷۰ به بعد، معجم المصنفین، ج ۱، ص ۳۲۷ ۳۲۸. نیز رک: غایهٔ الحکیم مجریطی (صفحات ۱۴ و ۱۸۷ و ۲۴۲ و بعضی فصول دیگر این کتاب) درباره برخی از فواید و مبانی طلسم و اسرار فلسفی آن.
(۶۴) ۲۸/ ۴: برای آدمیان- این سه بیت، بیتهای ۳۵ و ۴۱ و ۴۳، از قصیده مشهور بحتری است در وصف ایوان کسری. قصیده دارای پنجاه و شش بیت است و با این مطلع آغاز

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۴

می‌شود:
صنت نفسی عما یدنس نفسیو ترفعت عن جدا کل جبس
دیوان، ۱۰۸- ۱۱۰ ابن معتز گوید: عرب را قصیده‌ای دیگر، بدین قافیه، همانند آن نیست. اخبار- البحتری، تالیف: ابو بکر صولی، ۷۲. و از جمله ابیات این قصیده است:
و المنایا مواثل و انوشروانیزجی الصفوف تحت الدرفس
فی اخضرار من اللباس علی اصفریختال فی صبیغهٔ ورس
نیز رک: ثمار القلوب ثعالبی- ایوان کسری- ص ۱۴۱.

---

(۶۵) ۲۸/ ۵: ابن حاجب- در متن (ص ۲۴۱) محمد بن احمد الحاجب. محمد بن احمد، معروف به ابن- الحاجب، دوست ابن الرومی شاعر معروف بود. صاحب «الغدیر» گوید: ابن- رومی را با شاعر توانا ابن حاجب محمد بن احمد، دوستی و مودت بود و میان آنان احوال و نوادری. آنگاه داستانی از معجم الشعراء مرزبانی می‌آورد.
الغدیر، ج ۳، ص ۵۱- ۵۲ و معجم الشعراء، ص ۴۱۰- ۴۱۱.
احتمال می‌رود که احمد بن محمد که در صفحه ۲۱۶ و ۲۱۷ متن آمده و شعری درباره طاق بستان و شعری درباره دکان کرمانشاهان از او آورده شده است، همین محمد بن احمد معروف به ابن الحاجب باشد (به قرینه سبک و مضامین) و در کتابت آن نام تصحیفی روی داده باشد.
(۶۶) ۲۹/ ۸: ابو المنذر- ابن فقیه از این مأخذ به چندین گونه نام برده است: ابو المنذر (ص ۳۷ و ۱۴۹ و ۲۱۳ و ۲۹۶) و الکلبی (ص ۱۷ و ۳۳ و ۳۵ و ۵۶ و ۶۷ و ۲۵۹ و ...) و ابن الکلبی (ص ۲۷ و ۱۰۳ و ۲۰۵ و ...) و هشام بن الکلبی (ص ۱۸۸) و ابو المنذر هشام بن السائب الکلبی (ص ۲۰۹) و ابو المنذر هشام بن محمد بن السائب الکلبی (ص ۲۸۶)، و مقصود نسابه و مورخ معروف عرب، ابو المنذر هشام بن محمد بن سائب بن بشر کلبی (م ۲۰۶) است. او نسب شناس و عالم اخبار و تواریخ و جنگهای عرب بود. نزد پدرش محمد بن سائب (م ۱۴۶) که خود از مفسران کوفه و عالمان اخبار و ایام عرب بود، درس خواند.
از هشام در حدود صد تألیف به جای مانده که تفصیل آنها در فهرست ابن ندیم (۹۶- ۹۸)

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۵

ذکر شده است. الاعلام، ج ۹، ص ۸۷، نزههٔ الألباء، ص ۱۱۶، الذریعهٔ، ج ۱، ص ۳۲۳، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۴۷، ابن خلدون، ج ۲، ص ۲۶۲، ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۹۵، طبقات الادباء، ص ۱۱۶، دائرهٔ المعارف فرید و جدی، و دائرهٔ المعارف الاسلامیه.

---

(۶۷) ۲۹/ ۱۵: مناره- در اینجا عبارت متن چنین است: «و آخر للمنارهٔ فنصبت ...» و ظاهرا نه مناره صحیح است و نه نصبت با صاد. در توضیحات دخویه کلمه «الماره» به معنی رهگذران ذکر شده است که آن نیز مناسبت ندارد. در نسخه عکسی «ورق ۹۸ آ» کلمه‌ای به صورت «القبارهٔ» ذکر شده و عین القیر- چشمه قیر «زفت»، تفسیر شده است. و ظاهرا همین درستتر است که چشمه قیری در آنجا بوده است و استفاده از آب را تباه می‌کرده است.
بنا بر این «نصبت» که با صاد و به صیغه مجهول ضبط شده باید «نضبت» با ضاد و به صیغه معلوم باشد «از مصدر نضوب» به معنای ته نشستن و فرو رفتن آب در زمین. چنانکه در توضیح بعد نیز بدان اشاره می‌شود.
(۶۸) ۲۹/ ۱۷: معدن نفت- مقصود از تعبیر متن: نفاطهٔ «ص ۲۱۴» نفت انداز نیست، بلکه چشمه و معدن و چاه نفت است و جایی است که نفت از آن بیرون می‌آید. در توضیحات دخویه نیز به این مطلب اشاره شده است و در لسان العرب گوید: «النفاطهٔ (با تشدید فاء) و النفاطهٔ: الموضع الذی یستخرج منه النفط. و النفاطات: ادوات تعمل من النحاس، یرمی فیها بالنفط و النار». و به این معنی است کلمه «نفاط» که در قدیم مستعمل بوده است و در این بیت رودکی آمده:
نفاط، برق روشن و تندرش طبل زندیدم هزار فیل و ندیدم چنو مهیب
دیوان- ص ۱۴ بنا بر این و بلکه به طور قطع، در عبارت متن «ص ۲۱۴، س ۲»، «نصبت» به صیغه مجهول و با صاد، درست نیست. و باید «نضبت» باشد. و ما به همین علت در ترجمه در برابر این کلمه، معنای کلمه صحیح الاحتمال «نضبت» را گذاشتیم. در توضیحات دخویه نیز نضبت آمده است.
(۶۹) ۲۹/ ۲۳: چشمه آب گرم ترمان- در مورد این چشمه و کیفیت آن، عبارت نسخه عکسی که اینک ترجمه می‌شود کاملتر و گویاتر است: «و در دهکده‌ای از دهکده‌های ماسندان «ماسبذان» به نام تومان «ترمان» طلسمی ساخت بیشه‌ای را که در آنجا بود، که در زمستان هر کس از آن می‌گذشت، در گل فرو می‌شد. و در همین دهکده نیز طلسمی ساخت چشمه آب گرمی را که در آنجا بود، که آب آن سخت گرم بود و تنها در زمستان آب می‌داد و در تابستان خشک می‌شد. و چون بلیناس آن طلسم را برای آن ساخت، آب

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۶

آن چشمه در همه زمستان و تابستان جاری بود و در همه سال هیچ گاه بریده نمی‌شد» (ورق ۹۸ آ).

---

(۷۰) ۳۰/ ۷: در شب میلاد- عبارت متن «ص ۲۱۴» در اینجا چنین است: «... و من اخذ من طینها لیلهٔ المیلاد فطین به داره ...» کلمه لیلهٔ المیلاد، در اینجا هیچ گونه مناسب نمی‌نماید و درست نیست. عبارت نسخه عکسی چنین است: «و طین به حیطان داره فی ای بلد کان ...» «ورق ۹۸ آ» گمان می‌رود کلمه لیلهٔ المیلاد، تصحیفی است از «ای بلد» و بلکه «ای البلاد» که به دست ناسخان و کاتبان و در اثر در هم آمیختگی حروف کلمات آن، یا کلمات مجاور آن، پدید آمده است. و مقصود آن است که از آن گل، در هر جای، می‌توانسته‌اند استفاده کنند و برای آن مقصود به هر جای می‌توانسته‌اند ببرند و بهره گیرند و اختصاصی به آن دهکده نداشته است. چنانکه صریح نسخه عکسی همین معنی است.
(۷۱) ۳۰/ ۱۱: شبدیز- نام اسب خسرو و پرویز بوده است. گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه آن شب رنگ است. چه دیزبه معنی رنگ باشد. گویند از همه اسبان جهان، چهار وجب بلند تر بوده و آن را از روم آورده بودند. بعضی گویند شبدیز و گلگون هر دو از یک مادیان به هم رسیده‌اند. و چون او را نعل بستندی به ده میخ بر دست و پایش محکم کردی و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خورانیدندی و چون شبدیز بمرد، خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و هر گاه بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که خسرو بر آن سوار می‌شد در کرمان است.
گلگون، نام اسب شیرین معشوقه فرهاد بود. گویند گلگون و شبدیز، دو اسب بودند زاده مادیان دشت ابکله (یا: و مکله، رمکله، رم کله). و آن مادیان را جفت نبود. و در آن دشت اسبی بود از سنگ ساخته. و هر گاه آن مادیان را ذوقی به هم می‌رسید، خود را به آن اسب سنگی می‌کشید، به قدرت خدا آن مادیان بار می‌گرفت.
نظامی گوید «خسرو و شیرین، ص ۵۷»، بدو
رهبان فرهنگی چنین گفت‌به وقت آنکه درهای دری سفت
که زیر دامن این دیر غاری است‌در و سنگی سیه، گویی سواری است
ز دشت رم کله در هر قرانی‌به گشن آید تکاور مادیانی
ز صد فرسنگی آید بر در غاردر او سنبد چو در سوراخ خود مار
بدان سنگ سیه رغبت نمایدبه رغبت خویشتن بر سنگ ساید

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۷ به فرمان خدا زو گشن گیردخدا گفتی، شگفتی، دل پذیرد

هر آن کره کزان تخمش بود بارز دوران تک برد و زباد رفتار
چنین گوید همیدون مرد فرهنگ‌که شبدیز آمدست از نسل آن سنگ
برهان و حاشیه ذیل شبدیز و گلگون.
شبدیز، از شب+ دیز است. و دیز رنگ و لون را گویند عموما، چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز می‌گفتند. یعنی شبرنگ. شاید دیز از کلمهDaesa باشد، به معنی نما و نشان. از مصدرDaes اوستایی، به معنی نمودن و نشان دادن که از کلمات، تندیس، فرخاردیس و طاقدیس آمده، بنا بر این شبدیز، لغهٔ به معنی شب نماست و تبدیل سین به زای در کلمه اسپریس- اسپریز، دیده می‌شود. رک: برهان و حاشیه و «راه شبدیز» نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد.
برهان.

---

(۷۲) ۳۴/ ۸: قناطر- زیر خرابه‌های بابل، در کنار فرات، روی نهر سورا، پلی بوده موسوم به پل قامغان که به قول ابن سرابیون آب در آنجا به شدت فرو می‌ریخت. شش فرسخ زیر این پل نزد جامعان، یعنی حله جدید، نهر سورا دو شاخه می‌شد، شاخه راست به جنوب می‌رفت، و از حله می‌گذشت. شاخه چپ که آن را نرس می‌نامیدند به جنوب خاوری می‌رفت، حمام عمر و دهکده‌های دیگر را آب داده به شهر نفر می‌رسید.
این نهر به مناسبت اینکه نرسی- پادشاه ساسانی- که در سال ۲۹۲ میلادی به سلطنت رسید، به کندن آن فرمان داد به نهر نرس موسوم بود. نهر نرس پس از آن که اندکی به سمت جنوب می‌رود، با نهر سورا هر دو به نهر بداهٔ که از حاشیه بطایح شمالی می‌گذرد می‌ریزند.
نهر بداهٔ (با فتح «ب») یا بداهٔ (با ضم) نهری بود که از جانب چپ فرات کوفه، در محلی که یک روز راه تا شمال شهر کوفه فاصله داشت جدا می‌گردید. این محل دور نیست نزدیک شهر قنطرهٔ الکوفه که قناطر، پلها، نیز نامیده می‌شد بوده و بی شک معبر جاده عام از روی نهر بداهٔ بوده است. شهر قناطر در بیست و هفت میلی جنوب جسر بزرگ نهر سورا و بیست و هشت میلی شمال کوفه بود. سرزمینها، ۸۰
(۷۳) ۳۴/ ۱۸: قصر دزدان- قصر اللصوص، قلعه دزدان، «کنکور، آن را قصر اللصوص خوانده‌اند ... خسرو پرویز در و قلعه‌ای ساخت و سنگهای گران به ستون کرده‌اند، چنانکه هر یک کما بیش،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۸

ده هزار من بود، و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست. مونس الاستاد در کنگور جامعی ساخت به غایت خوب و عظیم». نزهه، ۱۰۸.

- همدان

---

(۷۴) ۳۵/ ۱۳: عامل (کاردار)- عامل به «کارگزار» ترجمه شده است. هم اکنون معادل فارسی آن فرماندار است. نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد این است که عامل و والی، در متون عربی به طور مترادف و متوارد و در جای یک دیگر به کار برده شده‌اند: مثلا ابن- فقیه در مورد مغیره: «و کان المغیرهٔ بن شعبهٔ والی الکوفهٔ- ص ۲۸۰ متن» نیز «وجه المغیرهٔ بن شعبهٔ و هو عامل عمر علی الکوفهٔ- ص ۲۱۸ متن» و یعقوبی در البلدان (چاپ لیدن) ص ۲۸۲. زمخشری در مقدمهٔ الادب، عامل را «کاردار» ترجمه کرده است. پس با این تقریبات که از متون عربی نقل شد، می‌توان عامل و والی را تقریبا مترادف دانست.
نیز این احتمال به ذهن می‌رسد که عامل+ علی که در عربی به کار می‌رود با عامل در استعمالات فارسی اندک فرقی داشته باشد. مانند برخی لغات دیگر که از عربی اقتباس شده و در استعمالات فارسی با اصل خویش تفاوت یافته است.
(۷۵) ۳۸/ ۳: کهن‌ترین شهر جبل- در نسخه عکسی (ورق ۱۱۴ آ) چنین است: «برخی از پیران همدان گویند که آن قدیمیترین شهر جبل است و دلیلشان باقیمانده بنایی کهن است. و آن طاقی است بزرگ و بلند که نمی‌دانند چه کس آن را ساخته است و ناقلان درباره آن اخباری عامیانه دارند. گویند: در آن طاق سنگی یافته‌اند که بر آن نوشته بوده است.
بامداد از استخر در آمدیم و نیمروز در این طاق بخفتیم و شب در شام خواهیم بود.
و پندارند که آن را یکی از اصحاب سلیمان بن داود نوشته است.
(۷۶) ۳۸/ ۸: و این طاق ساخته- این داستان، در نسخه عکسی (ورق ۱۱۴ آ) چنین آمده است: «سلیمان علیه السلام از اینجا بگذشت. کلاغی دید که بر آن طاق نشست- و گویند کلاغ هزار سال زندگی کند- سلیمان بدو گفت: داستان این طاق و سازنده‌اش را برای من باز گو.
کلاغ گفت: ششصد سال است که در اینجایم. پدرم پیش از آن، هزار سال در اینجا بوده است. نیایم نیز پیش از آن، هزار سال در اینجا بوده است. و این طاق بر همین حالت هست و ما آن را همین گونه دیده‌ایم و دگرگونی نیافته است.
(۷۷) ۳۸/ ۱۱ و ۱۲: از هر جای، گل آورند- در نسخه عکسی (ورق ۱۱۴ آ) چنین است: بعضی از اهل اخبار گویند که در یکی از نهانگاههایی که در قصر معروف ساروق (سارو)

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۰۹

هست رقعه‌ای یافته‌اند که در آن کتابتی به پارسی بوده است و چون ترجمه کرده‌اند چنین بوده است: «پادشاه، هزار خروار خشت

برای این شهر، از فلان گل و فلان گل، بر عهده مردم مروهشت».

(۷۸) ۳۸/ ۱۹: بس خنک- در اینجا عبارت متن (ص ۲۲۰) چنین است: «و الناس یزعمون ان الحمة التی علی القلة هی التی قالوا انها من عیون الجنة و ذلک انه یخرج ماؤها فی وقت، معلوم من اوقات السنة یخرج من شق صخرة و هو ماء عذب طیب شدید البرودة خفیف ...» الحمة که در متن آمده است، به معنای چشمه‌ای است که آب آن گرم باشد و بدان مداوا کنند و با رعایت موازین لغت و حدود تباین و ترادف، باید آن را به همان معنی گرفت.

نهایت منافاتی که میان الحمة و شدید البرودة به ذهن می‌رسد، ممکن است بدین گونه مرتفع گردد که تعبیر شدید البرودة، نظر به اصطلاح طبی دارد و مقصود این است که آن آب مزاج سرد دارد. و این بر حسب اعتبار نیز درست است. و تعبیر «خفیف» نیز به جنبه طبی و تأیید آن نظر، نوعی اشعار دارد.

(۷۹) ۳۸/ ۲۰: رطل (پیمانه)- رطل را در مقدمة الادب، نیم من و پیمانه نیم منه ترجمه کرده است. در مفاتیح العلوم گوید: رطل (با کسر و فتح راء) نیم من است. من، وزنی است برابر با دویست و پنجاه و هفت درهم و یک هفتم درهم و برابر است با یک صد و هشتاد مثقال و برابر است با بیست و چهار اوقیه. لیکن روشن است که در اینجا، رطل، تجوزا به معنای پیمانه و ظرف معمولی آبخوری است. و عدد «صد» نیز مبالغه در کثرت است. اگر رطل را به معنای خود بگیریم، باید آن را نیز مبالغه گرفت. مفاتیح العلوم (ص ۱۱)، در المرقاة (ص ۳۳) گوید: صد و سی درم سنگ.

(۸۰) ۳۹/ ۱۴: خشکستان- در اینجا عبارت متن (ص ۲۲۱) چنین است: «و لولاه ما عرف فضل البستان علی الجنان.» اینکه جنان، جمع جنة و به معنای باغها، بهشتها باشد، از ابتدا به نظر درست نمی‌نمود. زیرا با توجه به اصول بلاغت، لفظا و معنا، ناهنجار می‌گشت. اما لفظا زیرا که میان بوستان و جنان، هیچ یک از انواع تقابل (در حیثیت ملحوظ در این مقام) که در تضاد و طباق ملحوظ است وجود ندارد. اما معنی زیرا که تأثیر آب در بوستان و باغستان فرقی ندارد تا بگوییم «اگر آب نبود، برتری بوستان بر باغستان دانسته نمی‌شد». و اصولا- آب در هر دو منشأ تأثیر است. بلکه با یک نظر می‌توان گفت درختستانها و باغستانها، برای اهمیت و مزیت آب، مظهریت بیشتری

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۰

دارند، زیرا که در آنها درختان کهن و شاخساران پر شکوفه و گل و میوه‌های گوناگون پرورش می‌یابد. و بخصوص که در «البلغه» گوید: «الجنة: بوستانی که در و درخت بسیار بود» و اگر بگوییم دست کم در گمان مصنف چنین بوده است، باز درست نمی‌شود. چون، بیانات او در این مقام، چنانکه پر روشن است خطابه است.

و ماده خطابه، چنانکه معلوم است مقبولات یا مظنونات است نه مزعومات شخصی.

پس در اینجا، ابن فقیه در صدد بیان مزیتهای برجسته آب است و تأثیر آن در اشیاء، و ناگزیر باید به نوعی تضاد و طباق قائل بود تا بتوان مظهریتی برای مزیت آب و تأثیر آن در یکی جز دیگری پیدا کرد.

دخویه به لزوم این طباق، توجه یافته است و در توضیحات خود خواسته بدین گونه آن را توجیه کند که مقصود از بوستان، آن است که با دست آبیاری شود و جنان آن است که از طبیعت (و به اصطلاح: دیمی) آب خورد. این توجیه نیز (بر فرض صحت) طباق را درست نمی‌کند. زیرا مؤلف امتیاز را به اصل آب نسبت داده است نه کیفیات آن. اینها بود که از همان آغاز، اندیشه وجود تصحیف در میان بود که باید این کلمه (جنان) با کلمه‌ای همشکل خویش تبدیل یافته باشد و کاری باشد از ناسخان. در معاجم و از جمله صحاح و قاموس و تاج، و لسان، کلمه الجبان (با فتح جیم و تشدید باء) به معنای خشکستان و خشکزار آمده است. و در لسان و تاج از لغوی سلف (ابن شمیل) نقل کرده‌اند که در معنی «جبان» گفته است، «ما استوی من الارض و ملس و لا شجر فیه، و فیه آکام و جلاه». این بود که در ترجمه، خشکستان گذاشتیم. و اکنون گمان می‌کنم این نظر دور از صحت نباشد. شکل کتاب این کلمه در نسخه عکسی نیز، اندکی این احتمال را کمک می‌کند.

(۸۱) ۳۹/ ۱۷: قطامی- (م ح ۱۳۰ ه. ق) ابو سعید عمیر بن شییم بن عمرو بن عباد تغلبی، معروف به قطامی «با ضم قاف، و با فتح در لغت قیس» شاعری غزلسرا و پر توان بوده است مقدار عمده‌ای از شرح زندگی او در معاهد التفصیص آورده شده است. گویند او نخستین کس بود که «صریع الغوانی» نامیده شد. به خاطر این بیت:

صریع غوان راقهن و رقنه‌لدن شب حتی شاب سود الذوائب

و این بیت مشهور حکیمانه، او راست:

قد یدرک المتأنی بعض حاجته‌و قد یکون مع المستعجل الزلل

الشعر و الشعراء، ۷۰۱، معاهد، ج ۱، ص ۱۸۰. سمط اللئالی، ۱۳۲، المختلف، ۱۶۶،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۱

جمهرة اشعار العرب، ۱۵۱، جمهرة الانساب، ۲۲۸، التاج، ج ۹، ص ۳۰، جمحی، ۴۵۲- ۴۵۷، المبهج، ص ۲۸، الاعلام، ج ۵، ص ۲۶۴- ۲۶۵ و مآخذ آن.

(۸۲) ۴۰/ ۱: خمیسیه- این کلمه در متن (ص ۲۲۱) به همین صورت آمده است. در معاجم لغت و مآخذ بدین صورت پیدا نشد. در نسخه عکسی (ورق ۱۱۵ آ) خماسیه آمده است. دخویه می‌گوید: احتمالا نام پیمانه‌ای است. البته این احتمال بس ظاهر است

(۸۳) ۴۰/ ۵: شعبی- (۱۹- ۱۰۳) ابو عمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار شعبی حمیری. از تابعان و بس روایت‌دان بود و در حافظه ضرب المثل. می‌گفت: هیچ گاه سیاهی بر سپیدی ننوشتم و هیچ کس حدیثم نگفت مگر که آن را حفظ کردم. الاعلام ج ۴، ص ۱۸- ۱۹، شریشی، ج ۲، ص ۲۴۵، حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۳۱۰، و سمط اللئالی ۷۵۱

(۸۴) ۴۰/ ۹: ابو العتاهیه- صاحب ارجوزه معروف که می‌گویند در آن چهار هزار مثل را گنجانیده است. از این ارجوزه آنچه در دست است، ۴۷ بیت و یک مصرع است دیوان ابی العتاهیه- چاپ بیروت- ۱۳۸۴، ص ۴۹۳ به بعد. این بیت معروف از همین ارجوزه است:

ان الفراغ و الشباب و الجدةمفسدة فی المرء ای مفسدة

(۸۵) ۴۱/ ۱: هذا عَذْبٌ فُراتٌ ...» قسمتی است از آیه ۵۳، سوره ۲۵ «فرقان»، همه آیه: وَ هُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ جَعَلَ بَیْنَهُما بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً- و اوست آنکه به هم آمیخت دو دریا را، این یک شیرین گوارا، و این یک شور تلخ، و قرار داد میان آنها وسطی را. و حایلی مانع شده». ترجمه از ابو الفتوح. رک: ج ۴، ص ۸۴، نیز: طبری، ج ۱۹، ص ۲۳- ۲۵، و مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۷۳ به بعد.

نیز همان جمله مبارک: «هذا عَذْبٌ فُراتٌ» قسمتی است از آیه ۱۲، سوره ۳۵ «فاطر» همه آیه: «وَ ما یَسْتَوِی الْبَحْرانِ، هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ مِنْ کُلٍّ تَأْکُلُونَ لَحْماً طَرِیًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها، وَ تَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَواخِرَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ- و برابر نیستند دو دریا این آب شیرین و خوشگوار است آشامیدنش، و این آب شور تلخ است. و از هر یک از این دو دریا می‌خورید گوشت تازه را و بیرون می‌آورید از آن پیرایه مروارید، می‌پوشید آن را، و می‌بینی کشتی‌ها را که می‌شکافند دریا را، تا بجویند از فضل او و تا شاید شما شکر کنید». ترجمه از ابو الفتوح، ج ۴، ص ۳۸۱، و رک:

مجمع، ج ۸، ص ۴۰۲ به بعد، و طبری، ج ۲۲، ص ۱۲۳- ۱۲۴

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۲

(۸۶) ۴۱/ ۱: وَ اللَّهُ خَلَقَ کُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ ...- قسمتی است از آغاز آیه ۴۵، سوره ۲۴ «نور» همه آیه: وَ اللَّهُ خَلَقَ کُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی رِجْلَیْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی أَرْبَعٍ یَخْلُقُ اللَّهُ ما یَشاءُ، إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ- الله بیافرید هر جنبنده‌ای از آب، هست از آن که بر شکم خویش می‌رود، و هست از آن که بر دو پای می‌رود، و هست از آن که بر چهارپای می‌رود، می‌آفریند الله هر چه خواهد، چنانکه خواهد، که الله تواناست بر همه چیز»، ترجمه از میبدی. کشف الاسرار، ج ۶، ص ۵۴۹، نیز: مجمع، ج ۷، ص ۱۴۷ به بعد، طبری، ج ۱۸، ص ۱۵۵ و سور آبادی، ص ۴۵

(۸۷) ۴۱/ ۲: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ ...- قسمتی است از آیه ۳۰، سوره ۲۱ «انبیاء» همه آیه:

أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ، أَ فَلا یُؤْمِنُونَ- نمی‌بینند ناگرویدگان که آسمانها و زمینها بسته بودند، بگشادیم آن را هر دو، و بیافریدیم از آب هر چیزی زنده، بنگروند که ما تواناییم.» ترجمه از میبدی. کشف الاسرار، ج ۶، ص ۲۲۴، نیز مجمع، ج ۷، ص ۴۳ به بعد، و طبری، ج ۱۷، ص ۱۷- ۲۰

(۸۸) ۴۱/ ۵: و آب را نطفه- اطلاق «نطفه» را بر مطلق آب، علمای بلاغت از کنایات فصیح دانسته‌اند. و از جمله در نهج البلاغه (خطبه ۵۸) آمده است: هنگامی که به امام عرض کردند که خوارج از پل نهروان گذشتند، فرمود:

«مصارعهم دون النطفة»

یعنی جای به خاک افتادن آنان کنار این آب است. جامع نهج البلاغه، شریف رضی، فرماید: «یعنی بالنطفة ماء النهر. و هو افصح کنایة و ان کان کثیرا جما»، نهج البلاغه، خطبه ۵۸، شرح ابن میثم، ج ۲، ص ۱۵۲- ۱۵۳ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۳

(۸۹) ۴۱/ ۷: ... وَ حَبَّ الْحَصِیدِ ...- آیه ۹، سوره ۵۰ «ق»، ترجمه‌ای که در متن گذاشته‌ایم از ابو الفتوح رازی است. ج ۵، ص ۱۳۰، مجمع البیان ج ۹، ص ۱۴۱ به بعد، و طبری، ج ۲۶، ص ۱۵۲- ۱۵۴ تنبیه: کلمه آغاز این آیه، در متن (ص ۲۲۲ ص ۱) به صورت «انزلنا» (از باب افعال- اکرام) ضبط شده است. در نسخه عکسی (ورق ۱۱۵ ب) نیز چنین است. لیکن صحیح نیست. و کلمه آغاز این آیه در قرآن کریم، «نزلنا» (از باب تفعیل- تکریم) است. آیاتی چند در قرآن کریم درباره آب و فرو

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۳

فرستادن آن از آسمان و تأثیرش در طبیعت (گیاه و ...) آمده است، و در آنها همه، مانند آیه ۵۷، سوره ۷ «اعراف» و آیه ۲۲ سوره ۱۵ «حجر» و آیه ۵، سوره ۲۲ «حج» و آیه ۱۸، سوره ۲۳ «مؤمنون» و آیه ۴۸، سوره ۲۵ «فرقان» و آیه ۱۰، سوره ۳۱ «لقمان» و آیه ۳۹، سوره ۴۱ «فصلت» و آیه ۱۴، سوره ۷۸ «نبأ» به صیغه «انزلنا» ادا شده است. و چون تعبیر این آیات تا حدی نزدیک به هم است و بیشتر پس از «انزلنا»، کلمه «الماء» آمده است، همین خود باعث تداخل در ذهن مؤلف شده است. اکنون خوب است ناقلان آیات قرآن کریم در کتب و مقالات و استنادهای خویش کاملا دقت کنند.

(۹۰) ۴۱/ ۱۲: عدی بن زید [عبادی]- ابو عمیر عدی بن زید بن حماد بن زید ... عبادی. زبانی روان و منطقی سهل داشت. ابو عمرو بن علا گوید: او در شاعران چون سهیل است در ستارگان. اغانی این سخن را در باره عدی از اصمعی و ابو عبیده نقل می‌کند.

او و برادرش عمیر بن زید، نویسنده کسری بودند. کسری او را احترام می‌گذاشت و دوست داشت، عدی از حیره بود و بزرگ مردم آنجا، همو کوشید تا کسری، نعمان بن منذر را، از میان دوازده پسر منذر، امیر حیره کرد. لیکن نعمان سپس بر او خشم گرفت و به زندانش افکند. عدی پیوسته برای او شعر می‌فرستاد. از آن شعرها که به زندان می‌سرود این بیت است:

لو بغیر الماء حلقی شرق‌کنت کالغصان بالماء اعتصاری البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی ؛ متن ؛ ص۲۱۳

ترجمه‌اش در متن گذشت.

و این بیت را برای کسی می‌خوانند که از او کمک خواسته و به او پناه برده باشند.

نیز گویند این بیت مثل است برای آزار دیدن از کسی که امید نیکی از او داشته‌اند. عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۱۵، تاریخ الخلفاء، ص ۹۷، معجم الشعراء، ص ۸۰- ۸۲، طبقات الشعراء ابن قتیبه، ص ۱۱۱- ۱۱۷، اغانی، ج ۲ ص ۹۷- ۱۵۶ و ج ۲، ص ۱۱۴ تعلیق.

(۹۱) ۴۳/ ۱۳: تیاذوس- ظاهرا ثاودوسیوس (The odosios) که از مردم طرابلس شام بوده است و در سده اول پیش از مسیح، می‌زیسته است. علم الفلک، ص ۲۲۹، نیز الفهرست.

(۹۲) ۴۴/ ۵: تشرین- نام یکی از ماههای رومی (سریانی) است. ماههای آنان نیز چون ماههای فارسی اساسش بر حرکت خورشید است. آنها چنین است: تشرین اول، تشرین آخر (دوم)

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۴

کانوا اول، کانون آخر (دوم)، شباط آذار، نیسان، ایار، حزیران، تموز، آب و ایلول. و چهار ماه از اینها (تشرین دوم و نیسان و حزیران و ایلول) را سی روز حساب می‌کنند. و هفت ماه دیگر باقیمانده (یعنی جز شباط) را سی و یک روز حساب می‌کنند و شباط را در سه سال متوالی بیست و هشت روز حساب می‌کنند و در سال چهارم که کبیسه می‌شود بیست و نه روز. اکنون تقریبا تشرین اول موافق با نوزده درجه میزان است. یعنی شروع تشرین در نوزدهم میزان است که تقریبا در نیمه دوم مهر ماه می‌شود. و اگر مراد تشرین دوم باشد که ظاهرا چنین است، نیمه دوم آبان ماه است. و کلمه تشارین به صورت جمع نیز کنایه از پاییز است. نکته‌ای که در اینجا هست این است که اگر تشرین اشاره به ماههای پاییز باشد درست نیست. زیرا پس از گذشت پاییز زمستان است و آغاز فصل سرمای سخت، آن هم در همدان، با آنکه شاعر در ابیات بعد، آمدن بهار و ترانه‌خوانی پرندگان را وصف می‌کند. و می‌گوید: روزگار در اندازه‌گیری ساعات خود، چون درهمهای سپید یک اندازه شده است یعنی بامدادانی است که تفاوت نکند لیل و نهار. با این حساب بر اساس ماههای رومی (و با درجه بندی فلکی در زمان ما) می‌بایست در جای تشرین، آذر (که موافق است با نیمه دوم اسفند تا نیمه اول فروردین- حوت و حمل) یا نیسان (که موافق است با نیمه دوم فروردین تا نیمه اول اردیبهشت- حمل و ثور) بگوید. پس چرا تشرین گفته است؟ فقط می‌توان گفت به خاطر صلاحیت کلمه تشرین برای قافیه شدن در این چکامه، آن را آورده است و از آن مطلق فصل سرما خواسته است.

نکته دیگری که ممکن است به این تعبیر کمک کند و تشرین را در شعر معنای مناسب دهد و بلکه قویا محتمل است، این است که «دو ترتیب، یکی مقدس و دیگری مدنی، برای این ماهها وجود داشت و ماه نیسان (آوریل) که به ترتیب مقدس، نخستین ماه سال بود به ترتیب مدنی هفتمین ماه شمرده می‌شد. و اولین ماه به ترتیب مدنی تشرین اول بوده» نقل از سالامبو (چاپ جیبی)، پاپصفحه ۳۸، نیز: قاموس کتاب مقدس.

(۹۳) ۴۶/ ۶: [دویست] و هفتاد و یک- شرح حال ابو صالح حذاء، سراینده این قصیده، به دست

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۵

نیامد. اکنون گمان می‌کنم از معاصران مؤلف بوده است و به همین اعتبار کلمه دویست را بر آن افزودیم. زیرا در متن شعر، فقط «الاحدی و سبعین» ذکر شده است. و بعید است که خود همان سنه، یعنی سال هفتاد و یک هجری، تاریخ سرودن شعر باشد. پس یا سال ۱۷۱ است یا ۲۷۱ و بعضی از اعتبارات، از جمله سبک شعر، بیشتر می‌نماید که همان ۲۷۱ باشد. در نسخه عکسی (ورق ۱۱۷ ب):

«الاحدی و تسعین» است. بنا بر این روایت، باید ۱۹۱ باشد. فتأمل.

(۹۴) ۴۶/ ۱۰: شکیبا بر جدایی- عبارت مصرع (ص ۲۲۵ متن) این است: «فقلت بقلب للفراق سلیم» چون سلیم با «ل» استعمال شده است، نیز صفت قلب قرار گرفته است، باید به همان معنای سالم باشد که ما در اینجا، به مناسبت، به معنای سلم و شکیبا گرفته‌ایم. لغویون، تصریح کرده‌اند که «قلب سلیم ای سالم». مقتضای لحن شعری و قلب للفراق سلیم نیز همان معنی است. آری در نسخه عکسی (ورق ۱۱۷ ب) روایت این مصرع چنین است: «فقلت لقلب بالفراق سلیم» که در جای «ب» در «بقلب» لام ضبط شده است و در جای «ل» در «للفراق» باء. بنا بر این ممکن است این مصرع را چنین ترجمه کرد: ... آنگاه دلی را که به خاطر جدایی خسته بود گفتم.

ممکن است نیز بای در «بقلب» را به معنای «مع» گرفت، البته اگر از نظر پیدا شدن مقول قول مناسبی برای «قلت» گیری پیدا نشود. ولی باز نمی‌توان سلیم را به معنای مجروح و ملدوغ دانست. چون ماده «سلم» با لام را چنین معنایی نیست. در اینجا باید بدین نکته دقیق که در نوع زبانها هست و لازم است در آن دقت کافی شود اشاره کنیم، و آن موضوع تفاوت عظیم معانی افعال است با حروف مختلف:

اساسا توجه به حروف تعدیه و نوع استعمال آنها در زبان عرب (بلکه مطلق زبانها) یکی از مهمترین رموز زباندانی و بلاغت است، که مثلا- نویسنده یا مترجم عربی، تفاوت میان «ضرب فیه» و «ضرب له» و «ضربه» و «ضربه به» و «ضرب علیه» و «ضرب بنفسه» و «ضرب بینهم» را بداند. نیز بداند که حتی معنای «ضرب بنفسه» غیر از «ضرب به» است. همین طور ضرب با «علی» مثلا: «ضرب علیه» و «ضرب علی یده» دارای دو معنی است و این هر دو باز، با «ضرب القاضی علی یده» فرق دارد. مثال روشن این موضوع، «غضبت له» و «غضبت علیه»، و «زهد فیه» و «زهد عنه» است. اساس البلاغه زمخشری حاوی مقداری از این نکات است. و رعایت همین

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۶

نکته خود یکی از مهمترین امتیازات مقامات بدیع همدانی بر حریری است. گاهی در جایی که ظاهرا فعلی در کلام نیست باز حالات حروف فرق می‌کند مانند لامین باب استغاثه.

(۹۵) ۴۶/ ۱۹: درياسان- عبارت مصرع (ص ۲۲۵ متن) چنین است: «و جیرة کبحور تقذف الزبدا». که کلمه «جیره» هم در متن و هم در نسخه عکسی (ورق ۱۱۷ ب) با راء ضبط شده است و جمع «جار» است و معنای آن همسایگان. در میان شاعران عرب و عربی سرا، آیینی است که ساکنان سرزمینی را که نوعی درخت در آن بسیار است یا کوهی معروف در آن است، به عنوان جیران یا جیره ... یعنی همسایگان آن درختزار (آن درختان) یا همسایگان آن کوه، نام می‌برند و این تعبیری بس لطیف است. چنانکه بوصیری در مطلع «برده» گوید:

امن تذکر جیران بذی سلم‌مزجت دمعا جری من مقلة بدم

که ساکنان سلم زار را، جیران (همسایگان) سلم زار گفته است. و صفی الدین حلی، در مطلع بدیعیه خویش، گوید:

ان جئت سلعا فسل عن جیرة العلم‌و اقر السلام علی عرب بذی سلم

که «جیرة العلم» گفته است و علم نام کوهی است معروف. رک: مراصد و معجم البلدان.

و شیخ بهائی- رحمة الله علیه- در قصیده معروف خود: «وسیله الفوز و الامان فی مدح صاحب الزمان» که بدین مطلع می‌آغازد:

سری البرق من نجد فجدد تذکاری‌عهودا بحزوی و العذیب و ذی قار

می‌گوید:

و یا جیرة بالمأزمین خیامهم‌علیکم سلام الله من نازح الدار

کشکول- چاپ مصر- ص ۷۴- ۷۶ و مأزمان، دره‌ای است میان مشعر الحرام و عرفه، یا دو کوه مکه است یا دو تنگه.

رک: معجم البلدان.

نیز مطلع بدیعیه سید علی خان کبیر مدنی، چنین است:

حسن ابتدائی بذکری جیرة العلم‌له براعة شوق یستهل دمی

رک: انوار الربیع.

بنا بر این، شاعر در این دو بیت (ص ۲۲۵ متن) وصفی از مجموع اروندآباد می‌کند و چنانکه در ترجمه آوردیم، مقصود شاعر از مصراع مذکور، ساکنان و همسایگان اروند است. و کف خود بیرون ریختن، کنایه از این است که آنان

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۷

نا پاکان و ناسرگان خویش بیرون همی ریزند. یعنی در آنان دیگر هیچ نا شایسته‌ای و بدی و پوچی و کف مانندی و سست عنصری نیست. بلی مردم گوهری دارند و کفی و طبقاتی (اگر به دریا تشبیه کنیم) و نیز مردم را معادن گفته‌اند. و صاحب بن عباد گفت:

قد قلت قولا صادقا بیناو لیست النفس به آثمه

لکل شیء فی الوری جوهرو جوهر الناس بنو فاطمه

و سعادتمندا اجتماعی که به کمک تربیت، یا تحول، کف خود بیرون ریخته باشد.

(۹۶) ۴۹/ ۱۵ و ۱۶: حسن آبان- عبارت متن (ص ۲۲۷). چنین است: «... جندی‌شاپور و لها حسن الآبان». در ابن خردادبه (به نقل دخویه) در جای «الآبان»، «الاشجار» آمده است. یعنی: جندی‌شاپور درختان خوب دارد. در نسخه عکسی (ورق ۱۱۸ ب) این تعبیر را به صورت: «حسن الآبار» درباره نیشابور دارد. مقدسی درباره جندی‌شاپور گوید: «و لها الآبان» رک: احسن التقاسیم، ۲۵۹. در هر حال، ما عبارت متن را عینا گذاشتیم. اما صحت آن درست روشن نیست. و آیا مقصود داشتن پاییز خوب است (و بس بعید است لفظا و معنی) یا نام جایی است یا تصحیف است، یا همان «آبار» است و مقصود چاه‌های آب است. یا «حسن الانهار» است. یعنی نهرهای خوب، چنانکه دخویه از ابن خردادبه (در حاشیه ص ۲۵۹ مقدسی) نقل کرده است. و این مناسب است با گفته مستوفی: «نهر جندی‌شاپور در کوههای لر بزرگ برمی‌خیزد ...»، نزهه ص ۲۱۵ لیکن ظاهر عبارت مقدسی اقتضا می‌کند که حتما آبان بانون باشد و اسم جایی و نزهتگاهی. زیرا وی می‌گوید: «در خزانه عضد الدوله در کتابی فصلی یافتم درباره جایهای خوب و نزهتگاهها که عبارات آن فصل، مسجع بود». سپس می‌گوید:

«و من نیز آنچه مشهور است و نمی‌بایست نا گفته ماند، بر آن افزودم. آنگاه هر چه نقل می‌کند، سجع کلمات با «ان» ختم می‌شود. مثلا: «الری و فیها السرو السربان. ورزیق و ماجان و ...». احسن التقاسیم، ۲۵۹

(۹۷) ۴۹/ ۲۱: راغهای همدان- عبارت متن (ص ۲۲۷) «اقبال همدان» است. این کلمه را دخویه در اینجا و نیز در ص ۲۲۶ و ۲۳۶ متن، با کسر همزه و بر وزن مصدر باب افعال ضبط کرده است. در صورتی که صحیح آن، اقبال با فتح همزه است و جمع قبل مانند افراس و فرس یا جمع قبل، مانند اعناق و عنق، و به معنای راغ و دامنه کوه است. ذکر آن نیز در عداد اسمای اماکن به وضوح می‌رساند که نمی‌تواند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۸

دارای معنای مصدری باشد.

(۹۸) ۵۳/ ۱۴: ابنة الخس- هند بنت خس ایادی. از زنان بس قدیم روزگاران جاهلیت که قلمس، حاکم عرب، را درک کرده است. او لغات نادر بسیار می‌دانسته و در کلمات منقول از او- که از تجربه و مسائل روزگار حکایت می‌کند- بسی از این گونه لغات بکار برده شده است. ابن الاعرابی در نوادر گوید: به او ابنة الخس و ابنة الخسف گویند و گویند او از عمالیق و از بقایای قوم عاد است. المزهر ج ۲، ص ۵۴۰- ۵۴۵

(۹۹) ۵۹/ ۱۴: مگس بیابانی- عبارت متن (ص ۲۳۴) «الجرجس» است. در حیوة الحیوان گوید: جرجس لغتی است در قرقس و آن پشه ریز است. نیز ذیل قرقس گوید:

قرقس با کسر هر دو قاف، پشه است. در مقدمة الادب گوید: قرقس، مگس بیابان، نیز: الحیوان جاحظ، ج ۷، فهرست انواع الحیوان، ص ۲۸۷

(۱۰۰) ۵۹/ ۱۴ و ۱۵: [بینی که درست گفتار ماست]- در اینجا در متن (ص ۲۳۴، ص ۱۷) عبارت بدین گونه ادامه می‌یابد: لان البرد اصلح من الحر، لانک اذا اضفت البرد الی ما یقاسیه ...» و تا پایان این قسمت، که قسمتی دیگر با این جمله: «و ملوک الجبل لا یعدون ...» آغاز می‌شود، جواب و جزای شرط نیامده است.

از این رو ما آن جمله را در [] قرار دادیم و عبارت را تکمیل کردیم. لیکن در نسخه عکسی (ورق ۱۲۱ ب) جمله بندی این قسمت به گونه دیگری است و در آن، جمله «علمت ان العیش ...» در آخر آمده و جزاء شرط قرار داده شده است.

(۱۰۱) ۵۹/ ۱۹: فنک- با فتح اول و ثانی و سکون کاف، نام جانوری باشد بسیاری موی که از پوستش پوستین سازند. بعضی گویند نوعی پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر است. رک: برهان. جانوری است که از پوست او پوستین سازند و خود آن پوستین را نیز گویند. رک: رشیدی. در عربی فنک به نوعی بسیار کوچک از روباه، به بزرگی گربه، اطلاق شود. و آن در نواحی حاره افریقا (از حبشه تا شمال افریقا) وجود دارد. و عرب پوست آن را به کار برند.

در فرهنگ ترکی شرقی گوید: ایرانیان فنک را به روباه کوچک تا تارستان اطلاق کنند. و آن را طبیعی دانانCanis Corsak، و در ترکی شرقی قارساق گویند.

دزی، ج ۲، ص ۲۸۵ و برهان- حاشیه.

(۱۰۲) ۵۹/ ۱۹: سمور- بر وزن تنور، جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۹

پهلوی آنSimor است. برهان و حاشیه. و فرهنگ اصطلاحات کشاورزی، ص ۳۰۳ و ۳۰۹ و ۳۸۶

---

(۱۰۳) ۵۹/ ۱۹: قاقم- با ضم حرف سوم، پوستی باشد سفید و بسیار گرم و مردمان اکابر پوشند.

عربی آن: قاقوم. فرانسوی آن:hermine و آن نوعی از چارپایان است از تیره سموریان. دزی، ج ۲، ص ۲۹۶ و برهان و حاشیه. دزی با استناد به تعریف ابن بطوطه گوید: قاقم سمور سفید است. رک: فرهنگ البسه مسلمانان، ۳۳۸.

(۱۰۴) ۵۹/ ۱۹: حواصل- جمع حوصلة (با فتح حاء و صاد) به معنای چینه‌دان مرغ (ژاغر).

دزی گوید: مقصود از حواصل، پوست سینه و شکم کرکس است با همان پرهای خرد و نازک آن، که از آنها پوستین‌هایی می‌ساخته‌اند سبک و گرم و خوشبو. رک ذیل حصل. در کتاب فقهی «الذکری» تألیف شهید اول شمس الدین محمد بن مکی عاملی، حواصل را به خوارزم نسبت داده است و «الحواصل الخوارزمیه» تعبیر کرده است. رک: «کتاب الصلاة لباس المصلی.»

(۱۰۵) ۵۹/ ۱۹: وشق- با فتح اول و دوم، جانوری است در ترکستان شبیه روباه، پوست آن را پوستین سازند. حیوانی است بسیار کوچکتر از پلنگ و در رنگ و شکل مانند آن، و دنباله آن کمتر از شبری. و در تنکابن «پلنگ مول» نامند و در خواص مانند پلنگ و لباس پوست او معین باه و مانع عروض بواسیر و موی سوخته او جهت جراحات مزمنه نافع است. تحفه حکیم مؤمن، و برهان و حاشیه. نیز فرهنگ البسه مسلمانان، ۳۳۸

(۱۰۶) ۵۹/ ۲۰: دلق- معرب دله (با فتح اول و دوم)، و آن جانوری است که آن را قاقم گویند.

و گربه صحرایی را هم گفته‌اند. در طبری نیزdala «نصاب طبری ۳۵۵»، رک:

برهان و حاشیه. و در فرهنگ روستایی چنین است: دله به فرانسهMartre، به لاتینیMustela حیوانی است گوشتخوار با پاهای کوتاه و پوست نرم و دم بلند پر مو، قدش ۶۰- ۷۰ سانتیمتر است. که ثلث آن را دمش تشکیل می‌دهد. رنگش قهوه‌ای است و یک لکه نارنجی زیر گلو دارد. رک: فرهنگ روستایی، ص ۶۴۴ نیز رک: همین فرهنگ ص ۷۴۶: (سمور- سمور آبی) و ص ۷۴۸: (سنجاب). نیز در همان فرهنگ: دله حیوان گوشتخواری است که به نواحی جنگل مازندران و گیلان اختصاص دارد.

(۱۰۷) ۵۹/ ۲۰: خز- با فتح اول و تشدید دوم (در عربی) جانوری است معروف که از پوست

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۰

آن پوستین سازند. و جامه ابریشمی را نیز گفته‌اند.

مقدمة الادب: خز جامه تار و پود ابریشم. نیز: فرهنگ روستایی، ۵۳۴

---

(۱۰۸) ۵۹/ ۲۰: ارمنی- ارمن (با فتح اول) بر وزن ارزن، ولایتی است از کوهستان آذربایجان و زادگاه شیرین مشهور آنجا بوده است، و ابریشم ارمنی منسوب به آنجاست.

این نام در کتیبه بیستون (بغستان)Armina است. اکنون آن ناحیت را ارمنستان گویند.

(۱۰۹) ۵۹/ ۲۰: مرغزی- ضبط این کلمه در متن با عین (بی نقطه) است. در دزی، مرعز با کسر میم و عین و تشدید زای آمده است. و گوید: آن پشم نرم و ریزه بن پشم گوسپند است. در نسخه عکسی (ورق ۱۲۱ ب) المزعزا آمده است که ظاهرا تصحیف است. و اصل آن المرعزاء است. مقدمة الادب گوید: مرعزاء (با کسر میم و عین) و مرعزی (با کسر میم و عین و زای مشدد) پشم بز. در حاشیه برهان (ذیل کلمه مرغز باغین نقطه‌دار، بر وزن مرکز)، گوید: نام جایی و مقامی است و با ضم ثالث هم آمده، موضعی است به حدود غور و هرات. حکیم سنائی گفته:

ابلهی مرغزی به شهری هری‌سوی بازار برد لاشه خری

«انجمن آرای ناصری» «ملحم مرغزی»- تاریخ بیهقی، چاپ دکتر فیاض ص ۳۵۸ «و شاهسپرغم مرغزی دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۳» مشهور بوده. مؤلب مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۲۷) مرغزی را در مورد ابو مسلم به معنی مروزی گرفته است. این نسبت صحیح است زیرا «مرغ» تلفظ لهجه‌ای نام «مرو» و «مرغزی» نسبتی است در جای «مروزی». رک: مارکوارت: شهرستان‌های ایرانشهر ص ۴۵ به نقل از هرن، و برهان- حاشیه- ذیل مرغز.

(۱۱۰) ۵۹/ ۲۱: تارمه‌ها- عبارت متن (ص ۲۳۵): ... و المطارم. این کلمه در معاجم لغت نیست. دخویه احتمال می‌دهد که تصحیف طارم- طارمة باشد. و آن را معرب تارمه می‌گیرد. طارمه قبه‌ای است که از چوب‌های نفیس بر افراشته می‌شود و انواع حریر و دیبا و ابریشم از درون آن به کار می‌رود. رک: ترجمه رسوم دار الخلافه، ص ۱۶۱. احتمالی بعید نیز هست که المطارم، مصحف المماطر باشد که آن جمع ممطر (با فتح یا کسر میم) یا ممطره است، و به معنای چترها (چترهای زرین و تزیینی شاهان قدیم) یا نوعی لباس که دزی می‌گوید: به طوری که اشتقاق کلمه نشان می‌دهد لباسی است که برای حفاظت از باران می‌پوشند. قاموس گوید،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۱

الممطر و الممطر و الممطرة: ثوب یتوقی به من المطر. فرهنگ البسه، ۳۸۳ در نسخه عکسی این کلمه نیامده است.

---

(۱۱۱) ۵۹/ ۲۱: گرز- عبارت متن (ص ۲۳۵) المطارق است. دخویه احتمال می‌دهد که این کلمه نیز تصحیف طارق باشد و طارق معرب تاره. و تاره البته به معنای طارم آمده است. لیکن هیچ بعید نیست که ظاهر کلمه صحیح باشد و آن جمع مطرقه باشد و به معنای خایسک و گرز که نوعی از وسایل زینت و تشریفات سلاطین بوده است.

و آن را به گونه‌ای نفیس می‌ساخته و در دست می‌گرفته‌اند. این کلمه نیز در نسخه عکسی نیست.

(۱۱۲) ۵۹/ ۲۲: ایوانها- عبارت متن (ص ۲۳۵) الابنیة است که در ترجمه آن (به تناسب مقام) ایوانها گذاشته شد و گر نه معنای معروف آن بناها و ساختمانهاست.

(۱۱۳) ۶۰/ ۵: جلوه کردن نمی‌گرفت- ضبط این بیت در متن (ص ۲۳۵) چنین است:

لو لا الشتاء، و لو لا قبح منظره‌لما رؤی من ربیع منظر حسن

که باید به رعایت وزن (بحر بسیط) در مصرع دوم، لام الفعل ماضی مجهول (رؤی) را ساکن خواند. و این گونه سکونی با موازین شعر و سکونهای مجاز در علم صرف سازگار نیست زیرا آنچه در صرف (شرح نظام، جار بردی، شرح شافیه رضی و ...) در باره رد اوزان، به منظور تخفیف گفته‌اند، همه در اسکان عین است و نقل حرکت آن به فاء، و در نتیجه رد وزن است به وزن دیگری که نسبت به وزن اول فرعی است: و این نوعا در اسم ثلاثی مجرد است و گاهی در افعالی است مانند «شهد» که عین آن خلقی است. و به هیچ وجه ربطی به اسکان لام ندارد. رک: شرح نظام- فی امثلة الاسم الثلاثی، و شرح شافیه رضی، چاپ سه استاد، ص ۴۴ به بعد. این است که بهتر ضبط نسخه عکسی (ورق ۱۲۱ ب) است که در جای «رؤی»، «بدا» آمده است.

(۱۱۴) ۶۴/ ۱۱: ... إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ ...- قسمتی است از آیه ۶۶، سوره ۴ «نساء» همه آیه: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً رک: کشف، ج ۲، ص ۵۶۵- ۵۶۶، طبری ج ۵، ص ۱۶۰- ۱۶۱، و مجمع، ج ۳، ص ۶۹ به بعد.

(۱۱۵) ۶۶/ ۹: صد چشمه- در متن (ص ۲۳۹) خانیه را به معنای چشمه گرفته و صد خانیه را

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۲

«مائة عین» ترجمه کرده است، و صحیح است. خانی بر وزن مانی، نام همای دختر دارا باشد ... و حوض و چشمه آب را نیز گفته‌اند. پهلویXanik (بندهش، طبع انگلساریا ۱۶۰) نیزXan (فرهنگ وندیداد. هوشنگ جاماسپ،۱۳۶ ، II) از مصدر اوستاییkan (کندن)، طبریXuni (چشمه) «نصاب طبری ۳۳۲». باتلاق جنوب شرقی شهر اصفهان که به نام (گاخانی) و (گاوخونی) نامیده می‌شود از همین نام مشتق است. در کلیله و دمنه «باب الیوم و الغربان» ذکر چشمه‌ای به میان آمده که در مأخذ کلیله یعنی: «پنج تنتره» به نام «چند را سرا» یاد شده یعنی:

(چشمه ماه). در نسخه سریانی کلیله، که از پهلوی ترجمه شده، نام همین چشمه «ماه خانی» آمده است. رک: «اقبال، ابن المقفع، ص ۴۸- ۴۹».

ز شرم آب آن رخشنده خانی‌به ظلمت رفته آب زندگانی

نظامی گنجوی رک: برهان و حاشیه. نیز رک: راحة الصدور، ص ۶۰، «مساجد و خانیها و چشمه سارها». لیکن در سرزمینها (ص ۲۰۵) اندک غفلتی شده و خانیه به معنای خانه گرفته شده است. عبارت سرزمینها چنین است: «در جای سحنه جدید، چنانکه ابن خردادبه و قدامه ذکر کرده‌اند، در قرون وسطی شهر «سیسر» واقع بود، که یاقوت گفته معنی آن به فارسی سی سر است. مجاور سیسر مکانی است با چشمه‌های فراوانی موسوم به «صدخانیه» (به معنی صدخانه) و منابع آب، زیرا چشمه‌های بسیار در آنجا دیده می‌شود» معلوم است که صدخانه درست نیست.

مترجمان عرب این کتاب نیز، صدخانیه (ای البیوت المئه او منابع المیاه).

گفته‌اند. پس صدخانه و البیوت المئه بی مورد است. و همان منابع میاه درست است که صد چشمه باشد. دقت ترجمه عربی، با آوردن کلمه «او» تردیدی، بیشتر نموده شده است.

---

(۱۱۶) ۷۲/ ۶: کشته نامند- عبارت متن (ص ۲۴۳): «و هی کتابة یقال لها الکشتج» کشسه، با ضم اول و سکون دوم و فتح سین بی نقطه، به معنی خط و نوشته باشد، اعم از خط عربی و فارسی و هندی. مصحف کشه با تشدید شین. خط که اندر کشند کشه گویند. و گدای را کشه خوانند یعنی که مال مردم به خود کشد. عسجدی مروزی گفت:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۳ کشه بر بندی گرفتی در گدایی سرسری‌از تبار خود که دیدی کشه‌ای بر بندا

لغت فرس، ص ۴۹۱ و به معنی خط نیز، قاسم انوار گوید:

تو به سیه نامگی قاسمی گر کشه عفو کشی حاکمی

فرهنگ نظام و برهان و حاشیه و در سبک شناسی (ج ۱، ص ۷۷) چنین است: «در انواع خطوط ایرانی، خط دیگری است که آن را «کستج- ظ: گستک. گویند، و آن بیست و هشت حرف است، که بدان عهود و مواثیق و اقطاعات می‌نوشتند و نقش مهرهای شاهنشاهان پارس و طراز جامه و فرش و سکه دینار و درهم بدین خط بود.» در پاپصفحه گوید: «از اینکه خط مهرها و سکه‌ها را مخصوص به خط گستک دانسته [یعنی ابن الندیم] معلوم می‌شود که مراد خط پهلوی کتیبه ساسانی است که صورت آن در جدول (ص ۷۵) آمد.» نیز در سبک شناسی گوید: «اما اقلام پارسی گوناگون است، و دارای هفت فن است. و این معنی را محمد المؤید معروف به ابو جعفر المتوکلی روایت کرده و چنین گوید که پارسیان در ایام دولت خویش، از انواع اراده‌های خود به هفت نوع کتابت تعبیر می‌نمودند و اسامی آن کتابتها بدین قرار بود:

۱- رم دفیره .

۲- گشته دفیره.

۳- نیم گشته دفیره.

۴- فرورده دفیره.

۵- راز دفیره.

۶- دین دفیره.

۷- وصف دفیره.

اما معنی «رم دفیره» کتابت همگانی و عامه است. و معنی «گشته دفیره» کتابت تغییر یافته است» ...- در پاپصفحه گوید-: «این همان است که ابن الندیم آن را

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۴

«الکستج» و «نیم کستج» ضبط کرده بود و ما حدس زدیم که معرب «گشتگ» و «نیم گشتگ» باشد. یعنی: گشته و نیم گشته. رک: ج ۱، ص ۹۸. در نسخه عکسی (ورق ۱۲۸ آ) در مورد این الواح آمده است که «یقال نبشت خدایان».

نیز رک: ایران کرکوده، جزوه شماره (۵)- کشته دبیره.

---

(۱۱۷) ۷۲/ ۲۰ و ۲۱: همی پر از نور باشد- تعبیر نور و اطلاق آن درباره سخن راست «صدق» در مدارک اسلامی نیز آمده است. و در مورد ائمه طاهرین، علیهم السلام، که معصوم‌اند و صادق و سخنانشان عین ذات صدق و گوهر راستی است، گفته شده است:

«و کلامکم نور»

که میان روشنی و نور و راستی، نوعی عینیت است. البته این موضوع، رازی دارد در طبیعت که بر اساس برخی از علوم استوار است. و روحیون بزرگ که بر موازین شرعی تصفیه کرده باشند بدان می‌رسند. و مرحوم علامه مجلسی از سر همین تشابه و تجانس کتاب «بحار الانوار» را نامگذاری کرده است.

(۱۱۸) ۸۲/ ۴ و ۵: ویژه شهری کرده است- مؤلف هنگام گفتگو درباره مسافرت و ستایش اغتراب و رفتن به دیگر سامانها، به تفصیل بیشتری درباره کالاهای ویژه شهرها و کشورها سخن گفته است و اصطلاحات آن روزگار را ذکر کرده است. در اینجا برای تکمیل فایدت و جمع آن اصطلاحات، عین متن او را می‌آوریم:

«... الصفائح الیمانیة، و القضب الهندیة، و الرماح البلوصیة، و الا سنة الخزریة، و الأعمدة الهرویة، و الاجرنة الاسروشنیة، و الخناجر الصغدیة، و السروج الصینیة، و الدروع السابریة، و الجواشن الفارسیة، و القسی الشاشیة، و الاوتار الترکیة. و السهام الناوکیة، و الجعاب السجزیة، و الدرق المغربیة، و الاترسة التبتیة، و الجلود الزنجیة، و النمور البربریة، و اللجم الخانبدیة، و الرکب المروزیة، و الستور الصینیة، و الخیل الخزریة، و الکراسی القمیة، و الشهاری البخاریة، و البغال الأرمنیة، و الحمیر المریسیة، و الکلاب السلوقیة، و البزاة الرومیة، و الصوالجة النهاوندیة، و الثیاب المنیرة الرازیة، و الاکسیة القزوینیة، و الثیاب السعیدیة، و الحلل الیمانیة، و الاردیة المصریة، و الملاحم الخراسانیة، و الثیاب الطاهریة، و الحلل الاندلسیة، و الدر العمانی، و الیاقوت السرندیبی، و الحریر الصینی، و الخز السوسی، و الدیباج التستری، و البزیون الرومی، و الکتان المصری، و الوشی الکوفی، و العتابی الاصفهانی ...» رک: متن ص ۵۰، از چاپ بریل و نیز افست بغداد.

در این ضمن نیز می‌توان آنچه را در قسمت ترجمه شده آمده است با آنچه در بالا

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۵

آورده شد مقایسه کرد.

---

(۱۱۹) ۸۲/ ۱۵ و ۱۶: ... لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا- قسمتی از آیه ۲ سوره ۳۳ «زخرف»، همه آیه: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ، لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ. رک: التبیان، ج ۹، ص ۱۹۵ به بعد و مجمع، ج ۹ ص ۴۵ به بعد.

(۱۲۰) ۸۲/ ۱۸: ... وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها- قسمتی از آیه ۱۰، سوره ۴۱ «فصلت» همه آیه:

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها، وَ بارَكَ فِيها، وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ، سَواءً لِلسَّائِلِينَ- و گردانید در آن (زمین) کوهها را: از بالای آن، و برکت داد در آن، و اندازه کرد در آن روزی‌های آن را، در چهار روز: یکسان است مر سائلان را.» ترجمه از ابو الفتوح رک، تفسیر او، ج ۴، ص ۵۳۵، التبیان، ج ۹، ص ۱۰۷ به بعد و مجمع، ج ۹، ص ۴ به بعد، گازر گوید (ج ۸، ص ۲۲۹) و در زمین انواع منافع از گیاه و درختان و معادن و جز آن بیافرید.

و در زمین تقدیر اقوات و ارزاق اهل زمین کرد.» ابو الفتوح گوید، (ج ۴، ص ۵۳۸) «عکرمه و ضحاک گویند: تقدیر کرد در هر شهری از باب اقوات و ارزاق آنچه در دگر شهر نباشد، تا مردم به تجارت و جلب منفعت از این به آن شهر برند، و آن سبب رزق و معیشت ایشان باشد.» طبری (رک: ج ۲۴، ص ۹۵- ۹۹) اقوالی از مفسران آورده که نوعا تمثیل است و حاکی از آن که در هر جای چیزی قرار داد مناسب آن جای و وسیله رزق مردمان.

از منقولات طبری اینهاست: در هر آبادی چیزی جای داد که در دیگری نیست تا سبب بازرگانی گردد. طیلسان را در ری قرار داد و جامه‌های شاپوری را در شاپور. برد یمانی را در یمن قرار داد و شاپوری را در شاپور ... یا در هر جایی به تناسب کوهها، یا نهرها و درختان قرار داد. کشاف گوید (مجلد ۴، ص ۱۸۸):

«ارزاق اهلها و معایشهم و ما یصلحهم.»

(۱۲۱) ۸۳/ ۴: قرنفل- با فتح اول و دوم و ضم فاء، از یونانیkaruophulon «هرمزد نامه، ص ۱۵۹». بعضی اصل کلمه را هندی نوشته‌اند «آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۴۱» . و در هندی «کرن پهول» (به معنی گل گوش)، (کرن به معنی گوش و پهول گل است). و وجه تسمیه، آنکه زنان هند، از قدیم، آنگاه که گوشواره به گوش نکنند، به جای آن، گل میخک در سوراخ گوش می‌گذراند تا به هم

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۶

نیاید، «فرهنگ نظام». قرنفل، میخک که بار یا شکوفه درختی است، در جزایر هند پیدا می‌گردد «منتهی الارب».

میخک، از میخ+ ک (پسوند شباهت). میخک (فرانسوی:girofle) یکی از دیگ- ابزارها (ادویه) بسیار معروف است. و آن غنچه نا شکفته درختی است به شکل میخ کوچک، و درخت آن بومی جزایر مالاییMalaisie می‌باشد. میخک مانند دارچین و فلفل و زنجبیل و هل و جز اینها از هند و جزیره‌های دریای هند و اقیانوس چین به ایران آورده می‌شود. آن را در یونانیKarouphulon نامند.

همین کلمه است که قرنفل شده و گل میخک را هم قرنفل نامند.

اما میخک (مذکور) را با گل میخک نباید اشتباه کرد. در گیاه شناسی گل میخک (فرانسوی:dianthe) dianthus خوانده می‌شود. در زبان رایج فرانسوی آن راxillet نیز نامند، به مناسبت بوی آن که همانند بوی میخک است. رک، برهان و حاشیه. گل قرنفلCaryphoylla گلی است از دسته میخکها از تیره قرنفلیان «گل گلاب ص ۲۱۴» برهان و حاشیه.

و همین است که امرؤ القیس گوید:

اذا اقامتا تضوع المسک منهمانسیم الصبا جاءت بریا القرنفل

---

(۱۲۲) ۸۳/ ۴: سنبل- بر وزن بلبل، گیاهی است دوایی شبیه به زلف خوبان و خوشبوی، و در عطریات به کار برند، و آن رومی و جبلی و هندی می‌باشد. و هندی آن را به عربی سنبل الطیب خوانند. برهان و حاشیه. نیز رک: فرهنگ فارسی معین، ذیل ناردین، و واژه نامه گیاهی.

و فتوای حافظ چنین است:

با چنین زلف و رخی بادش نظر بازی حرام‌هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش.

(۱۲۳) ۸۳/ ۵: خولنجان- (خسرو دارو) بر وزن سورنجان، بیخی است دوایی، و آن را در آشیان باز یابند و به غیر از آشیان باز جایی دیگر به هم نمی‌رسد. چه گویند که از زمین یونان خیزد، و خسرو دارو همان است. رک: برهان و تحفه.

(۱۲۴) ۸۳/ ۵: توتیا- با ضم اول، اکسید روی (اکسید دو زنگ) که در کوره‌هایی که روی و سرب را می‌گدازند حاصل شود. سنگی است که کوبیده آن را بر چشم مالند، برهان و حاشیه.

(۱۲۵) ۸۳/ ۶: آبنوس- (disopyrosebenum) چوب معرف و آبنوس [ساج] از این درخت به دست می‌آید. درختی است بلند با پوست سیاه پر مغز و سنگین. در ماداگاسکار و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۷

جزیره موریس می‌روید. چوب آبنوس در نجاریهای ظریفه به کار برده می‌شود خیلی گرانبهاست. رک: فرهنگ روستایی ص ۸. و در مقدمه الادب گوید:

ساج: آبنوس، درخت بزرگ.

---

(۱۲۶) ۸۳/ ۹: و انواع زین- عبارت متن (ص ۲۵۱)، و السرج. این کلمه جمع سراج است (مثل کتب و کتاب) و به معنی چراغهاست، اما به قرینه عبارت صفحه پنجاه متن: و السروج الصینیه، معلوم می‌شود که در اینجا نیز همان سروج بوده است جمع سرج (- زین) مثل فلوس و فلس. و در اثر نوعی اشتباه از ناسخان یا جز آنان سرج شده و دخویه نیز توجه بدان نیافته است. در نسخه عکسی

«السروج» است. (ورق ۱۳۲ آ).

(۱۲۷) ۸۳/ ۱۳: آب انبارها- عبارت متن: «و الحذق بالابنیة و المصانع ...» شاید مراد ساختن سد باشد که در آن نیز مهارت کامل لازم است. در فرهنگ روستایی چنین است:

آب انبار ... در کوهستانات ممکن است از آب زمستانه و بهاره هم استفاده نمود.

بدین ترتیب که آبگیرهای بزرگی مانند استخر در نقاطی که آب کوه سرازیر می‌شود، ساخته آب زمستانه و بهاره را در آن ذخیره نموده در زراعت مصرف نمایند. لیکن در کف آن باید یک مجرای شن بسازند و کثافات را به وسیله آب از مجرای مزبور خارج کنند. این آب انبارها در آذربایجان (ماکو) و خراسان و غیره معمول است. فرهنگ روستایی، ص ۴ سعدی از مصانع (در: سل المصانع رکبا ...) شاید همین را می‌خواسته است که در بعضی دشتهای خراسان اکنون نیز هست، و شاید مطلق غدیر و آبگیرهای دشتی و کوهی طبیعی را.

(۱۲۸) ۸۳/ ۱۴: بزیون- در برهان با ذال ضبط کرده است و گوید بر وزن افیون، قماش نفیس را گویند.

(۱۲۹) ۸۳/ ۱۴: میعه- صمغی است خوشبوی و دارای انواعی است. در عرائس الجواهر گوید:

لبنی شجری است ... وسایل (میعه سایله) از چوب او مستخرج است. و انواع آن: میعه بیضاء و میعه حمراء و میعه سایله و میعه مشک و میعه عنبری و میعه یابسه است. عرائس، ص ۲۷۳ و ...

(۱۳۰) ۸۳/ ۱۴: مصطکی- کندر (با ضم اول و سوم) صمغی است که آن را مصطکی خوانند.

بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است که کندر لوبان باشد. و بعضی گویند کندر درختی است شبیه به درخت پسته لیکن باری و میوه‌ای و تخمی ندارد، صمغ آن را به نام آن درخت خوانند. و صمغ البطم (با ضم باء و سکون طاء-

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۸

یا با ضم هر دو) همان است. و آن شبیه است به مصطکی و طبیعت آن گرم باشد.

نیز: کندر نوعی از صمغ و آن لبان نرینه است. صمغ درختی است قریب به دو ذراع و خارناک، برگ آن شبیه به برگ آس است. و آن در کوههای یمن یافته شود.

و به یونانی خندروسXondros گویند. رک: برهان و حاشیه. و نیز عقار ص ۲۶

---

(۱۳۱) ۸۳/ ۱۶: نوبه- عبارت متن (ص ۲۵۲): «ثم هذه البلدة و ما خصت به من الرمی ...» نسخه عکسی (ورق ۱۳۲ آ) «ثم النوبة و ما قد خصوا به من جودة الرمی ...» درباره نوبه، رک: حدود ۱۹۸، مسالک و ممالک ۳۹، در ذکر دیار مغرب، و مستوفی ۲۰۱ و ۲۱۰. یاقوت گوید:

نوبه بلاد پهناوری است در جنوب مصر ... و آغاز شهرهای ایشان پس از اسوان است. و نام شهر مرکزی نوبه «دمقله» است. در حاشیه برهان گوید: نوبه (ساحل طلا) ناحیه‌ای است در افریقا که شامل نیمه شمالی سودان است. و قریب سه میلیون سکنه دارد. رک: ذیل نوبه.

(۱۳۲) ۸۴/ ۱: نمور- بر وزن حضور، جمع نمر (با فتح نون و کسر میم، و نیز با کسر نون و سکون میم و فتح نون و سکون میم) و به معنی پلنگ است. لیکن در اینجا ظاهرا به عنوان جمع نمره (با فتح نون و کسر میم و فتح راء) به کار رفته است و به معنای نوعی جامه است که خط خط و چون پوست پلنگ است. گر چه در این معنی جمع آن نمار (با کسر نون) است. نیز نوعی برد است. رک: فرهنگ البسه، ص ۴۰۰

(۱۳۳) ۸۴/ ۴: تمساح- نهنگ ... صاحب «مؤید الفضلا» می‌گوید: شیر آبی است. و بعضی دیگر می‌گویند جانوری است آبی به صورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز می‌باشد. و بر خلاف جانوران دیگر، هنگام خوردن فک اعلایش حرکت می‌کند. گویند در کرانه آب و در زیر ریگ بیضه نهد. آنچه از آن بیضه، آب بدان رسد نهنگ شود و آنچه آب نرسد سقنقور. و عربان تمساح خوانند.

در اوراق مانوی (پهلوی)Mhng به معنی (تمساحCrocodile). نهنگ همان جانوری است که در لاتینی کروکودیلوسCrocodilus و در عربی تمساح خوانند. نهنگ رود نیل معروف است. رودکی گوید:

بر کشتی عمر تکیه کم کن کاین نیل نشیمن نهنگ است.

نهنگ را با وال (- بال) نباید اشتباه کرد. رک: برهان و حاشیه، و «ماهی وال یا بال» مقاله آقای مینوی- یغما، سال اول، شماره ۱۰ ص ۴۵۲- ۴۵۶ نیز: حیوة الحیوان. ذیل تمساح. و عجائب الاقالیم السبعه، ص ۱۳۸، و نهایة الارب، ج ۱۰ ص ۳۱۴. و النیل. امیل لودویک، ترجمه عادل زعیتر،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۹

و معجم المصطلحات العلمیة، ص ۹۳

---

(۱۳۴) ۸۴/ ۴: رعاد- به معنای لرزه آور و رعدت آور است. این ماهی را «سمکة الرعد» نیز گویند. و ماهی برقی همان است. در تعریف آن گویند: ماهیی است که چون در دام افتد هر کس دست به دام گیرد دچار لرزش شود تا دست خویش بر دارد یا آن ماهی از دام در افتد. در نهایة الارب (ج ۱۰، ص ۳۱۳- ۳۱۴) گوید:

«رعاد در نیل مصر است و نشنیدم که در دیگر جای باشد.» لیکن در تحفة الالباب غرناطی است که در دریای روم ماهیی است به نام رعاد. و این ماهی با همان خواص، در نیل مصر نیز یافت شود. تحفه ص ۱۰۱. در المعجم الزوولوجی الحدیث (فرهنگ حیوان شناسی نوین)، ج ۳، ص ۴۲۶، گوید: جزء دسته دوم ماهیها (ماهیهای غضروفی) ذکر شده است. نیز گفته شده از قدیمترین ماهیهای شناخته شده که از فسیلها بر آنها استدلال شده است، نمونه‌ای کوسه و خفاش بحر و رعاد است. نیز:

نسخه عکسی (ورق ۱۳۲ ب). و متن چاپی ابن فقیه، ص ۶۷ و در اینجا ذکر کوهی نیز آمده است با چنین خاصیتی. نیز: النیل، امیل لودویک.

نیز: ماهی شناسی و شیلات، ج ۱، ص ۱۴۸ به بعد، تیرهTorpedinidae ماهی الکتریکی.

(۱۳۵) ۸۴/ ۴: اسقنقور- سقنقور به لغت رومی جانوری است شبیه به سوسمار، گویند گزنده است.

و بیشتر از کنار رود نیل آورند. فرانسویScinque سقنقس (با فتح اول و دوم و سکون سوم و ضم قاف دوم) به معنای سقنقور است. و آن جانوری باشد مانند سوسمار، هم در آب و هم در خشکی زندگی تواند کرد. و آن را از کنار دریای نیل آورند و قوت باه دهد. و گویند این لغت رومی است. ریگزاده به معنی ماهی سقنقور است و آن جانوری است شبیه به ماهی و پیوسته در ریگ می‌باشد. ورل ماهی (بر وزن سحر گاهی) جانوری است شبیه به سوسمار، هم در آب و هم در خشکی می‌باشد، آن را به رومی سقنقور خوانند. ورل جانوری است شبیه به سقنقور و تفرقه میان آنها به آن است که ... رک: برهان و حاشیه، ذیل سقنقور و ورل و ... و منتهی الارب و عقار، ص ۱۲۹ و دزی، ج ۲، ص ۷۹۷ و لغت نامه، ذیل اسقنقور، و نهایة الارب، ج ۱۰، ص ۳۱۵.

(۱۳۶) ۸۴/ ۵: موزون و مسیر- ظاهرا مقصود از موزون آن است که یک دست و یک رنگ باشد در

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۰

برابر مسیر (بر وزن مکرر) که از سیر الثوب است و به معنای راه راه بافتن یا ساختن جامه است. و سیراء (با کسر سین و فتح یاء) بردهای راه راه را گویند، یا بردهایی که از ابریشم و زر بافته شده باشد. در دزی و برخی مآخذ دیگر، بحثی در این دو کلمه به نظر نرسید.

---

(۱۳۷) ۸۴/ ۱۲: وشی- نوعی پارچه گرانبها. نوعی پارچه که در بافت آن طلا به کار رفته و بسیار زیباست. فرهنگ البسه، ص ۱۲۸، پایصفحه، نیز ص ۴۰۹.

(۱۳۸) ۸۴/ ۱۳: خرمای قسب- با فتح اول و سکون دوم، نوعی از خرمای خشک باشد، که اهل نجد آن را «بر شوم» خوانند. قسب با فتح خرمای خشک باشد که در دهان ریزه گردد. برهان و منتهی الارب. آقای دکتر معین در ذیل این واژه، این مطلب را آورده‌اند: در گلستان مصحح آقای قریب (ص ۵) آمده: ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتادست وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قسب الجیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند در نسخ دیگر «قصب الجیب» آمده و به حدس علامه دهخدا اصل آن «قصب انجیر» است که ناسخان تصحیف کرده‌اند. رک: لغت نامه «ذکر».

و سپس در متن (ص ۲۵۲) هیرون و مشان و قسب العنبر (یا القسب العنبری، نسخه عکسی، ورق ۱۳۲ ب) و نرسیان ذکر شده است. اینها همه نام انواع خرماست. رک: المخصص، جزء ۱۱ ص ۱۳۳ و ۱۳۴

(۱۳۹) ۸۴/ ۲۰: دارش و لکاء- دارش چرم سیاه است. رک: مقدمة الادب. در لسان گوید، الدارش جلد اسود. دخویه گوید: صورت قدیمی دارش، دارشن است. لکا، چرم سرخ است. منوچهری گوید:

کبک چون طالب علم است و درین نیست شکی مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی
ساخته پایکها را ز لکا موز گکی وزد و تیریز سترده قلم و کرده سیاه

دیوان، ص ۱۵۳

(۱۴۰) ۸۵/ ۷: درانک- به گفته دخویه (متن البلدان صXXV) نوعی فرش است. جوالیقی گوید:

جمع در نوک است. رک: المعرب، ص ۶۸

(۱۴۱) ۸۵/ ۸: دورنک- به گفته دخویه (صXXV) نوعی فرش است نیز.

(۱۴۲) ۸۶/ ۲: همه نخل‌هایی پر حاصل و معروف- عبارت متن در اینجا (ص ۲۵۳) که مؤلف

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۱

از جاحظ نقل کرده است، این است: «من مغل معروف و خارجی موصوف و بدیع غریب مع طیب عجیب» ظاهرا این کلمات: مغل- خارجی، که جاحظ به کار برده است، نام نوع خاصی از خرما نیست و در کنار «بدیع غریب» و مانند آن وصف است.

زیرا به این نامها (مغل- به صیغه اسم فاعل از باب افعال که در متن ضبط شده است- و خارجی) به عنوان نوعی خرما در نوع معاجم معتبر قدیم و نیز دزی و لین چیزی یافت نشد. و تناسب کلام همان است که وصف عام باشد برای همه خرماهای بصره، نه نامی خاص. نهایت این است که از ماده «اغلال» وصف مستعمل به صیغه مفرد مؤنث اسم فاعل آمده است که مغله باشد در وصف «ضیعه» و گفته‌اند: ضیعة مغله- رک: اساس البلاغة و تاج و لسان. و در فرض بالا جاحظ آن را به صورت مفرد مذکر به کار برده است. احتمالات دیگری نیز در اینجا هست که ذکر می‌شود:

۱- مغل تصحیف بعل باشد که در مخصص گوید: بعل، آن است که به وسیله باران آب خورد، و برخی گفته‌اند، نام نخل است، رک: جزء ۱۱، ص ۱۱۵ ۲- خارجی، تصحیف خاروج باشد. که مخصص گوید: خاروج و معالیق نوعی نخل است. جزء ۱۱، ص ۱۳۵. البته در لسان گوید: «الخارجی کل ما فاق جنسه»، و ترجمه بر اساس این معنی است.

---

(۱۴۳) ۸۶/ ۸: لور- بر وزن مور ... نوعی از پنیر باشد. و آن را از آب پنیر تازه، مانند پنیر، سازند. و ماست چکیده را هم گویند، در مازندران و قزوین «لور» آب پنیر جوشیده قوام آورده است، رک: فرهنگ نظام و برهان و حاشیه.

(۱۴۴) ۸۷/ ۷: گردن بند- عبارت متن در اینجا (ص ۲۵۴، س ۸) در ذکر خواص مردم فارس، چنین است: «و هم احذق الامة بالجوامع و الاقفال و ...» جوامع را باید در اینجا جمع جامع دانست و به معنای نوعی گردن بند، یا ابزاری برای بستن زیورهایی به گردن. ممکن است نیز به معنای مطلق غل و گردن بند باشد چنانکه دخویه نسخه بدلی بعنوان «الاغلال» در جای آن داده است.

مؤلف هنگامی (ص ۲۰۵، س ۱) که درباره فارس سخن می‌گفت در این مورد

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۲

چنین آورده بود: «و هم احذق امة بالمرایا و المحامع» البته این ضبط غلط چاپی است ظاهرا و باید «المجامع» باشد. چنانکه در نسخه عکسی (ورق ۹۴ ب) آمده است. رک: تعلیقه ۱۸/ ۳. در اینجا نیز ضبط نسخه عکسی (ورق ۱۳۳ ب) «المجامع» است، بدین گونه معلوم می‌شود که یکی از این دو مورد، در متن چاپی (ص ۲۰۵ و ۲۵۴) غلط است. و چون در نسخه عکسی در هر دو مورد (ورق ۹۴ و ۱۳۳) المجامع است، چنین به نظر می‌رسد که اینجا نیز باید مجامع باشد و به همان معنای مذکور.

---

(۱۴۵) ۸۷/ ۱۴: دستارچه- عبارت متن (ص ۲۵۴ س ۸): «الشستانک» است. دخویه در توضیحات گوید: به معنای مندیل است. و نیز صورت شستجه را می‌آورد. شستجه در مقدمة- الادب، دستارچه ترجمه شده است.

(۱۴۶) ۸۷/ ۱۴: دستار- عبارت متن (ص ۲۵۴ س ۸): «المنادیل» است. این کلمه جمع مندیل (با کسر میم) است. در مقدمة الادب گوید: مندیل: دستار با ریشه. در فرهنگ البسه (ص ۳۸۹- ۳۹۳) در متن و پایصفحه، درباره آن به تفصیل سخن گفته شده است، از جمله گوید: به معنای دستمال است و عمامه و بقچه و پیش بند و کمربند.

(۱۴۷) ۸۷/ ۱۹: تاخته و راخته- این دو کلمه در فقه اللغه ثعالبی زیر عنوان «و من الملابس» به همان صورت مذکور در متن (ص ۲۵۴): التاختج، الراختج (با سکون خاء و فتح تاء در هر دو) آمده است. رک: فقه اللغه، ص ۴۵۳، چاپ مطبعة الاستقامة- قاهره.

لیکن در المزهر سیوطی (ج ۱، ص ۲۷۵) چاپ دار احیاء الکتب العربیه، که این دو کلمه را- ضمن کلماتی دیگر- زیر عنوان: «ذکر امثلة من المعرب» ذکر کرده است، هر دو را با ضم خاء و سکون تاء، ضبط کرده است. و محشیان در پای صفحه افزوده‌اند که این ضبط از فقه اللغه است. البته صفحه‌ای (۳۱۷) را که نشان داده‌اند از چاپ دیگر از فقه اللغه است. دخویه در توضیحات خود می‌گوید نوعی جامه قیمتی است. در مقدسی نیز (ص ۳۲۳- چاپ دخویه) این دو کلمه ذکر شده است اما بدون ضبط.

(۱۴۸) ۸۸/ ۳: کشمهانی- کشمیهن، مسقری، ماشان ... شهرکهایی‌اند خرد و بزرگ همه از عمل مرو است و کشت و برزین همه ناحیتها بر آب رود مروست. حدود ۹۴- ۹۵.

یعقوبی نیز در البلدان (ص ۲۸۰- چاپ دخویه) گوید: از مرو تا آمل شش مرحله است. نخستین کشماهن است و مویز کشمهانی از آنجاست. نیز:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۳

سرزمینها، ۴۲۶

---

(۱۴۹) ۸۸/ ۶: اشترغاز- بیخ درخت انجدان است. و صمغ آن را انگوزه خوانند. و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آن را آچار سازند و معنی آن شوک الجمال (- خارشتری) است. عربان زنجبیل العجم خوانند. برهان و الجامع لمفردات الادویة و الاغذیة، ج ۱، ص ۳۵

(۱۵۰) ۸۸/ ۶: انجدان- معرب انگدان است، و آن رستنیی باشد که اشتر غاز گویند و صمغ آن را به عربی حلتیت و بیخ آن را، اصل الانجدان خوانند. برهان.

(۱۵۱) ۸۸/ ۶: غوشنه- (با ضم اول و سکون واو مجهول و فتح سوم) گیاهی باشد که آن را در هنگام تری و تازگی خورند. و چون خشک شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید می‌باشد. بعضی گویند نوعی از کماه است و زنان از آن حلوا پزند و به جهت فربهی خورند. بعضی گویند گیاهی است که به جای اشنان بدان رخت شویند و بعضی گویند نوعی از فطر (با ضم فا) است که سماروغ باشد. با سکون سوم نیز آمده است. برهان و جهانگیری و لغت فرس و حواشی برهان

(۱۵۲) ۸۸/ ۶: کیلکان- بر وزن بی‌زبان، چوبی باشد سیاهرنگ، در ساحل دریای خزر یابند که دریای گیلان است. و آن دو قسم می‌باشد: نر و ماده و به جهت دفع کدودانه و امراض دیگر نافع است، و نوعی از گندنا هم هست. برهان

(۱۵۳) ۸۸/ ۶: رخبین- رخبین: ترف سیاه، ترپ، تریک، تریه، کشک سیاه است. رک: مقدمة- الادب. حدود درباره خوارزم گوید: و از وی روی مخده و قزاگند و کرباس و نمد و ترف و رخبین خیزد. ص ۱۲۲ نیز: چیزی بود ترش چون کشک و از دوغ ترش بغایت کنند. و آن را قروت گویند: عماره گفت:

بینیت همی بینم چون خانه کردان آراسته همواره به شیراز و به رخبین

شیراز، شیر ماست شده آب بیرون رفته، لور. لغت فرس ۱۶۳

(۱۵۴) ۸۸/ ۷: پنج هیر- رودخانه کابل، شعبه‌ای از نهر اندس (نهر مهران) است ... در منبع شرقی این رودخانه، معدن معروف نقره است که اعراب آن محمل را پنج هیر (به

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۴

زبان اهل محل پنج هیر، یعنی پنج کوه) می‌نامیدند. از آن معدن مقدار زیادی نقره به دست می‌آید. و از این جهت پنج هیر در زمان صفاریان- یعنی در قرن سوم هجری- مرکز ضرابخانه گردید. سرزمینها، ۳۷۵

---

(۱۵۵) ۸۸/ ۹: اشکن- دخویه (صXXXII) گوید: از محصولات خراسان و ما وراء النهر است،

(۱۵۶) ۸۸/ ۹: خلنج- نام یکی از درختچه‌های پیوسته سبز بر قدیم- تقریبا مانند شمشاد- و از آن وسایلی می‌سازند. رک: توضیحی که در این باره، در دائرة المعارف فارسی آمده است. حدود العالم در ذکر ناحیت خرخیز گوید: و از این ناحیت مشک بسیار افتد و مویهاء بسیار چوب خدنگ و چون خلنج ص ۸۰ لسترنج گوید:

محصول طبیعی آن (یعنی طبرستان) چوب خلنج (چوب شمشاد) است که آن را به صورت قطعاتی بریده به خارج می‌فرستند و صنعتگران ری از آن کاسه و ظروف دیگر می‌سازند. خلنج چوبی است خوشبو به رنگهای گوناگون که گاهی دانه‌های تسبیح نیز از آن می‌سازند و بهترین نوع آن در کوههای طبرستان یافت می‌شود.

سرزمینها ص ۴۰۱.

(۱۵۷) ۸۸/ ۱۰: ختو- در مورد این کلمه توضیح بیشتری می‌آوریم، چه در متون قدیم چون ابن- فقیه و ... ذکر شده است و مناسب است اکنون یکجا توضیح داده شود. در جهان نامه گوید: ختو از جمله جواهر نیست و از حیوان است. (ص ۹۶)، نیز (ص ۱۰۳) گوید: و از چین، ختو آرند. این کلمه در متون عربی، با ضم خاء و تاء و تشدید و او (بر وزن غلو) ضبط شده است. و در فارسی بدون تشدید واو. ضبط صدر الافاضل، شارح عتبی، با فتح خاء است که از آقای مینوی نقل خواهد شد.

حدود گوید: و اندرین کوه (تولس) سمورست و سنجاب و آهوی مسک بسیار و اندران عطف، کی به ناحیت خرخیز باز کشد، حیوان مشک است و ختو و سنجاب و سمور. ص ۲۷ نیز گوید: و از این ناحیت (چینستان) زر بسیار خیزد و حریر و پرند و خاوخیر چینی و دیبا و غضاره و دارسینی و ختو کی از [آن] دستهای کار [د] کنند و کارهای بدیع از هر جنسی. ص ۶۰ نیز در ذکر ناحیت تبت گوید:

و اندر وی معدنهاء زرست و ازو مشک بسیار خیزد و ... و ختو. ص ۷۳ و ۷۶ نیز در ذکر ناحیت خرخیز گوید: و از این ناحیت مشک بسیار افتد و مویهاء بسیار و چوب خدنگ و چوب خلنج و دسته کار [د] ختو خیزد ص ۸۰.

آقای مجتبی مینوی، در تعلیقات سیرت جلال الدین گویند:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۵

ختو- در کتب جغرافیا و تاریخ که از قرن چهارم تا هفتم به فارسی یا عربی نوشته‌اند، ذکر این حیوان به لفظ ختو آمده است. و از شاخ یگانه او که دو میان پیشانی دارد و از آن دسته کارد می‌ساخته‌اند بحث شده است. بعضی از مآخذ مذکور اینجا یاد می‌شود: در حدود العالم گوید: در کوههای خرخیز (- قرقیزستان امروزی) حیوان مشک است و ختو ... (چاپ دکتر ستوده ص ۲۷ و ...) و در کتاب البلدان ابن الفقیه آمده است که: در بلاد اتراک (من جمله تغزغز) یقع الختو الجید و هو قرن یکون فی جبهة دابة هناک (چاپ لایدن ص ۳۲۹).

و قبل از آن (ص ۲۵۵) خلنج و ختو را ذکر کرده است، اما محل آن معلوم نمی‌شود.

در تاریخ یمینی ابو النصر عتبی، طوایف ترک را که همراه ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی فرستاده بودند، تعداد کرده و گفته است: «نفر المعادن و نوافج المسک ... و نصب الختو و احجار الیشب»، و در شرح آن صدر الافاضل گفته است، ختو به فتح خاء و ضم تاء حیوانی است که شاخ او اگر شکافته شود مانند سنگی است و در آن تصاویر و نقوش است ... و یکی از عباسیان در عمان شاخی دید که شکافته بودند و در آن صورت دو مرغ دیده می‌شد که بر درختی ایستاده‌اند. و از شاخ ختو دسته‌های کارد می‌سازند. و کرمانی گفته است این دسته‌های کارد ختو سنگی است گوهردار و قیمتی و با خاصیت. و نجاتی گفته است که طوسی (نصیر- الدین، لا بد در تنوسق نامه) گفته است که بعضی آن را شاخ ماری دانسته‌اند و مشهور آن است که ختو حیوانی است مانند گاو که در ولایت خرخیز ترکستان، بخصوص در نواحی شمالی آن ولایت موجود است. و دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر از استخوان پیشانی وی ساخته می‌شود. و چنین و چنان. (الفتح الوهبی، ج ۲، ص ۳۱ دیده شود) مستوفی قزوینی در نزهة القلوب، در باب مربوط به حیوانات (که متن فارسی و ترجمه انگلیسی آن جداگانه منتشر شده است) قول طوسی را از تنسوق نامه نقل کرده و خود او گفته: «از ختو ...» ثعالبی در لطایف المعارف، در فصل راجع به خصایص بلاد ترک ذکری از ختو و خدنگ و یشم می‌کند. (چاپ مصر، ۱۳۷۹، ص ۲۲۴) در زین الاخبار گردیزی (چاپ تهران ص ۶۶) ختو جزء هدایایی که قدرخان برای سلطان محمود غزنوی فرستاد مذکور است. در آداب الحرب و الشجاعه فخر الدین مبارکشاه (نسخه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۶

خطی عبد الحسین میکده) در جزء هدایایی که همراه رسول می‌توان فرستاد، کاردهای دسته ختو نام برده شده است. تحقیق در اینکه اصل این کلمه چینی و کوتو بوده است و دندان فیل دریایی یا شیر ماهی (Walrus) بوده است و اینکه افسانه‌های نویسندگان ایرانی و عرب از کجا پیدا شده است، همگی کار برتلدلاوفر است که مقاله خاصی در آن باب نوشته بوده و در- Sino Iranica از آن بحث می‌کند. نیز رجوع شود به لفظ ختو در فرهنگ فولرس، و «یادداشتهای قزوینی، ج ۴ ص ۱۹۰» رک: تعلیقات سیرت جلال الدین مینکبرنی، ص ۳۲۵ به بعد.

نصب الختو: مراد از آن دسته‌های کارد و شمشیر است که از شاخ یا دندان میان خالی حیوانی معروف به قطاس یا فیل بحری می‌ساخته‌اند. و در نواحی اطراف قطب شمال از راه چین به خراسان می‌رسیده است. نیز سیرت جلال الدین، ص ۴۹، پایصفحه. برهان قاطع گوید:

ختو شاخ گاوی است که در ملک چین می‌باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمع دیگر گفته‌اند که در ما بین ملک چین و زنگبار ملکی است خراب و در آنجا مرغی می‌شود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است. و از آن زهرگیر تراشند و دسته کارد نیز سازند. گویند خاصیتش آن است که اگر در جایی چیزی مسموم یا طعامی به زهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر

می‌شود. و بعضی گفته‌اند شاخ ما راست و هر گاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ بر می‌آورد، و بعضی گویند شاخ افعی است. بعضی دیگر گویند شاخ ماهی وال است و بعضی دیگر گفته‌اند دندان جانوری است. الله اعلم. برهان.

آقای دکتر معین در حاشیه برهان، ذیل ختو، می‌گویند:

بیرونی در «ذکر الختو» آرد: کنت سألت الرسل الواردین من قتای‌خان عنه، فلم اجد عندهم سببا للرغبة فیه غیر العرق من اسم و انه عظم جبهة ثور. و هکذا ذکر فی الکتب بزیادة ان هذا الثور یکون بارض خرخیز. و نحن نری له من الغلظ الزائد علی عرض الاصبعین ما یکاد یستحیل معه ان یکون عظم جبهة مع صغر جثة ثیران الترک. و یصیر القرن اولی به و لو صدق ما قیل لکان جلبه من الاوعال من خر- خیز اولی به لانهم الیه اقرب و لم یجلب من العراق و خراسان. و قد قیل فیه ایضا انه جبهة کرکدن مائی و یسمی فیلا مائیا، الجماهر، ۲۰۸- ۲۰۹ و نظیر این مطالب در صیدنه بیرونی آمده است. دانشمندان قول اخیر را صحیح دانسته‌اند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۷

جه یک نوع ماهی است که به فرانسوی Narval و به انگلیسی Narwhal و به آلمانی Narwal گویند که از اسکاندیناوی مأخوذ

است و در اصطلاح علمی آن را Monodon monoceros گویند. و از نوع قطاس cotaes (وابسته به نوع وال یا بال) است. نرینه آن در فک اعلی دارای دو دندان است که به طور افقی دراز شده و طول دندان چپ تا ۲ متر و ۵۰ سانتیمتر می‌رسد و دیگری کوتاه می‌ماند. دندان دراز مزبور شبیه به شاخ است. این ماهی، وال قطب شمالی است و ندرة در جنوب ۶۵ درجه عرض شمالی دیده می‌شود. عاج وی نیک است، اما چون وسط آن مجوف است فقط برای ساختن اشیاء کوچک به کار می‌رود. و دندان کامل ماهی مزبور در قرون وسطی، به عنوان سنگ محک برای تشخیص وجود زهر در غذا به کار می‌رفت.

«دائرة المعارف بریتانیا»، «لاروس بزرگ». رک: حاشیه برهان، ذیل ختو در آنجا تصویری نیز از تروال و ختوی آن داده‌اند. نیز رک: جهان نامه، ص ۹۶ و در آن آمده است: بعضی گویند، او شاخ اژدهاست.

---

(۱۵۸) ۸۸/ ۱۸: مناره اسکندریه- اسکندریه شهری است از دو سوی با دریای روم و دریای تنیس پیوسته، و اندر وی یکی مناره است که گویند کی دویست ارش است. و اندرمیان آب نهاده بر سر سنگی و هر گه باد آید، آن مناره بجنبد چنانک نتوان دید.

(حدود ۱۷۶). و گفته می‌شود بر آن مناره آیینه‌ای بوده است که هر مرکبی از ساحل عبور می‌کرده در آن دیده می‌شده است. رک: احسن التقاسیم، ص ۲۱۱. نیز رک:

جهان نامه، ص ۷۹. ظاهرا Pharved ,Alexandrie (فانوس دریایی) که از عجایب سبعه بوده، همین است. در فرهنگ فارسی معین، ذیل «آیینه اسکندر» و «آیینه سکندر» به عنوان نتیجه تحقیقات معاصران چنین گوید: «بندر اسکندریه در شبه جزیره‌ای تشکیل شده، شامل جزیره عمده فارس Pharos که بوسیله رصیف سنگی طویلی به درازای هفت استاد یونانی، به خشکی متصل می‌شود. در رأس شمال شرقی فارس، منارة البحری بزرگ قرار داشت و آن توسط بطلمیوس مخلص (Ptolemaios Soter) بنا شده بود. این بنای مشهور سرمشق همه منارة- البحرهای اروپا گردید و عموما آن را به منزله یکی از عجایب عالم قدیم تلقی می‌کردند. مناره مذکور قرنهای بسیار پس از فتح عرب نیز پایدار ماند.

نویسندگان تازی آن را «مناره» یا «منار» نامیده‌اند. گفته‌اند فارس در عصر اسلام به سبب زلزله‌ها خراب شد و چند بار تجدید عمارت یافت. در سال ۸۸۲

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۸

ه ق. حصن کنونی فارس روی بقایای مناره به امر قائت بیک ساخته شده است.

آیینه اسکندری، در حقیقت، آیینه اسکندریه است، یعنی آیینه‌ای که بر فراز مناره شهر اسکندریه نصب کرده بودند. بعدها به مناسبت آنکه بنیاد نهادن شهر اسکندریه و مناره آن را به اسکندر مقدونی نسبت می‌دادند، آیینه را نیز بدو انتساب دادند.

---

(۱۵۹) ۸۸/ ۱۹: ستون عین شمس- در شهر عین شمس به دیار مصر، گروه جن به فرمان سلیمان علیه السلام، مناره مربع از سنگ رخام سرخ منقط به سواد [ساختند که] در بلندی برتر از صد گز باشد. و برو شکل سه آدمی از مس ... نزهه، ۲۹۱

(۱۶۰) ۸۸/ ۱۹: هرمین- هرمین، دو بناست بر سر کوهی نهاده به نزدیکی فسطاط، و ملاط وی از جوهری است که هیچ چیز بر وی کار نکند. و هر یکی را از وی چهار صد ارش درازا است اندر چهار صد ارش پهنا، اندر چهار صد ارش بلندی. و اندر میان وی خانهاست کرده، و مر او را یکی در است تنگ. و این بنا هرمس کرده است. پیش از طوفان، چون بدانست کی طوفان همی خواهد بود. از بهر آن کرد تا آب او را زیان نتواند کرد و بر این بنا به تازی نوشته است: «بنیناها بقدرة فمن أراد أن یعلم کیف بنیناها فلیخربها» تفسیرش، بنا کردیم این را به توانایی و هر که خواهد کی بداند کی چونش بنا کردیم گو ویران بکن آن را. و بر این هرمین بسیاری علم بروی کنده است از طب و نجوم و هندسه و فلسفه. حدود ص ۱۷۶ نیز:

مسالک الابصار، ص ۲۳۵ به بعد.

(۱۶۱) ۸۹/ ۱۷: ناووس- ناووس، به معنای سنگی تراشیده است که در درون آن کالبد می‌گذارند و از این رو، ناووس الظبیه «گور آهو» ترجمه شد. در کتاب «مجمل التواریخ و القصص» نیز چنین آمده است: باب الثانی و العشرون در ذکر حفایر و نواویس و دفینه پیغمبران و پادشاهان و ... (ص ۴۳۰) در این باره مطلبی در «راهنمای کتاب» ذکر شده است، در مقاله آقای ایرج وامقی، که مناسب است نقل شود: «... احتمال دارد که «تابوت سنگی» ترجمه کلمه عربی «ناووس» باشد و دیده‌ام که برخی ناووس را به این صورت ترجمه کرده‌اند (از آن جمله دانشمند فقید مینورسکی در حواشی سفرنامه ابو دلف- ترجمه آقای ابو الفضل طباطبائی) و اگر این حدس درست باشد باید گفت که «ناووس» را اعراب به «استودانها» ی زرتشتی اطلاق می‌کردند. در این استودانها که معمولا در بلندیها و ارتفاعات ساخته می‌شد، مرده را در هوای آزاد می‌گذاشتند. پرندگان لاشخور گوشت آن را می‌خوردند و بعد استخوانها را درون دخمه‌ای می‌ریختند و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۹

در زبان عربی ضرب المثلی هست که:

اذا کان الغراب دلیل قوم‌فناووس المجوس لهم مقام

و شاعر ایرانی، در ترجمه بیت «ناووس» را «دخمه» آورده که صحیح‌تر است:

هر که را رهبری کلاغ کندعاقبت دل به دخمه داغ کند

راهنمای کتاب، سال ۱۱، شماره ۹ ص ۵۱۸ با ذکر این مطلب، باید یاد آور شد که در مورد متن، باید همان گور ترجمه می‌شد و شاید نیز بتوان گفت، دخمه آهو. در بعضی فرهنگها آمده است: ناووس: گورستان مجوس.

---

(۱۶۲) ۹۰/ ۲۲: بپیوست- این کلمه در برابر صک (به صیغه ماضی) که در بیت آمده است گذاشته شد. نیز در ترجمه بیت سوم این قطعه: بپیوند، ترجمه صک (به صیغه امر) است. باید دانست که صک به معنای پیوست نیست، بلکه به معنای زدن سخت و تپانچه زدند است. زمخشری گوید: صک وجهه: بزد رویش را، بزد برویش. (مقدمة الادب) لیکن در اینجا به مناسبت متن منثور قصه (ص ۲۵۶ متن) که «خاط» آمده است و به معنای دوختن (و در قصه، به هم دوختن) است، به معنای پیوستن گرفته شد. و شاید تصحیف «سک» با سین باشد که به معنای کندن گوش است از بن: چنانکه در قطعه دیگری که از شاعری دیگر، در همین داستان نقل شده است «سکا» با سین آمده است.

(۱۶۳) ۹۱/ ۱: چنان ندیده است- روایت بیت در متن (ص ۲۵۷). «و لا رأی ملکا» است و ظاهرا باید «و لا رأی ملک» باشد و ملک فاعل رأی. به قرینه معنی و بیت بعد: «و لا- رأی اردشیر الفارسی ...» البته بقیه این قطعه (و بلکه قصیده) در دست نبود، تا کاملا ترکیب بیت، با تناسب ابیات قبل از آن، معلوم شود.

- نهاوند

(۱۶۴) ۹۳/ ۱۱ و ۱۲: خراج و جزیه- خراج آن است که از اراضی و جزیه آن است که از افراد گرفته شود. ماوردی گوید: اما الجزیة فهی موضوعة علی الرءوس، و اسمها مشتق من الجزاء: اما جزاء علی کفرهم لاخذها منهم صغارا، و اما جزاء علی اماننا لهم لاخذها منهم رفقا. و اما الخراج فهو موضوع علی رقاب الارض. البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۰

رک: در وجوه فرق خراج و جزیه: «الاحکام السلطانیه» ص ۱۳۷ به بعد. نیز رک: «الخراج»- یحیی بن آدم، چاپ لیدن ۱۸۹۵ و «خراج قدامه» و «الخراج فی الدولة الاسلامیة حتی منتصف القرن الثالث الهجری»- محمد ضیاء الدین الریس- چاپ قاهره- ۱۹۵۷ و سایر مآخذ. شیخ انصاری در مکاسب (ص ۷۶، چاپ تبریز) گوید: «خراج اجرت زمین است بنا بر این به رضای موجر و مستاجر هر دو منوط است».

باید دانست که جزیه در حفظ حدود و منافع و جهات سیاسی و اجتماعی جزیه‌پردازان بس مؤثر بوده است و نظر به هزینه‌های تأمینی اجتماعی از اخذ آن گزیری نبوده است. بنا بر این، بیان ماوردی شامل همه فلسفه دقیق جزیه نیست، زیرا اخذ جزیه و خراج امری بوده است بر اساس موافق اجتماعی، چون کسانی که در بلاد اسلام زندگی می‌کرده‌اند انداز همه امور عمومی، چون لزوم پلیس (شرطه) و شهرداری و نظافت شهر و نوع امور برخوردار بوده‌اند. از مسلمین حقوق شرعی گرفته می‌شد و بدین گونه در هزینه اداره جمع و جامعه شرکت می‌کردند.

بنا بر این لازم بود غیر مسلمین وجهی بپردازند تا در بودجه‌ای که برای مرافق همگان، به وسیله دولت اسلامی پرداخته می‌شود، سهمی داشته باشند. از این رو، فقیه شیعی شیخ انصاری، به رضایت طرفین در مورد خراج تصریح کرده است. دقت شود. بنا بر این آنان که مسئله خراج و جزیه را وسیله حمله به حقوق اسلام قرار داده‌اند یا موضوع را درک نکرده‌اند یا سر عناد ورزی داشته‌اند- چنانکه در مسئله بردگی و حقوق زن و ...

---

(۱۶۵) ۹۸/ ۱: ابن عیینه- (م ۱۹۸ ه. ق) ابو محمد سفیان بن عیینة بن ابی عمران میمون کوفی هلالی- سبس مکی- از اتباع تابعان بود. حدیث را از دانشمندان بسیاری آموخت و بسیاری از او آموختند، و همگان بر بزرگی و پارسایی او یک رای‌اند.

ابو یوسف غسونی گوید: نزد ابن عیینه رفتم، پیش او دو گرده نان جوین بود.

گفت: چهل سال است که خوراک من همین دو گرده جوین است. گویند: او از حکمای محدثان بود. رک: دائرة المعارف بستانی، ج ۳ ص ۴۱۰.

(۱۶۶) ۹۸/ ۲: ابن شبرمه - (م ۱۴۴ ه. ق) ابو شبرمه عبد اللّه بن شبرمة بن طفیل بن حسان ضبی، فقیه و شاعر و ادیب بود. منصور او را قاضی کوفه و اطراف آن کرد. او در روزگار خود به جود و درستی رای و سخنان حکیمانه شهرت گرفت. او راست- سرگذشتها و نوادر و اندک شعری و کلماتی که در کتب ادب از جمله البیان و التبیین

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۱

و الحیوان جاحظ و عقد الفرید و اغانی و موشح ذکر شده است.

رک: دائرة المعارف بستانی.

---

(۱۶۷) ۹۸/ ۲: یک شبانه روز در حیره- «حیره از مداین سبعه عراق است. شهری بزرگ بود و بر یک فرسنگی کوفه، اکنون خراب است. «سدیر» و «خورنق» که ذکر آن در اشعار و اسمار و افواه مشهور است دو کوشک بوده است در آنجا. نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته اطلالش بر جاست و عمارتی بس عالی بوده است»:

نزهه، ص ۴۰ روشن است که عبارت متن در اینجا (ص ۲۶۲) ناقص است. زیرا سخن در اصفهان است نه حیره، و به فرض که حیره ذکر شود باید نوعی ربط با اصفهان- که گفتار درباره آن است- داشته باشد. پس در عبارت بی‌گمان افتاده‌ای است.

در نسخه عکسی عبارت کامل است، اینک ترجمه آن: «ابن عیینه داستان کند و گوید ابن شبرمه را شنیدم که گفت یک شبانه روز حیره، بهتر از یک سال مداوا است من این سخن به محمد بن موسی بن وزیر گفتم، او گفت: یک شب در اصفهان خفتن بهتر از دو سال مداواست». رک، ورق ۱۳۷ ب.

(۱۶۸) ۹۸/ ۶: شعبی- عامر بن شراحیل ... رک: توضیح ۴۰/ ۵.

(۱۶۹) ۹۸/ ۱۳: هیثم بن عدی- مورخ و ادیب و نسب دان بود و با منصور و مهدی و هادی و رشید عباسی معاصر. به شناخت نژاد و اصول و اخبار مردم علاقه‌مند بود. در نزد محدثان توثیق نشده است. فهرست ۱۴۵- ۱۴۶، لسان المیزان ۶/ ۲۰۹، مرآة الجنان ۳/ ۳۳- ۳۴ و الاعلام، ۹/ ۱۱۴- ۱۱۵.

(۱۷۰) ۹۸/ ۱۴: کسکر- کسکر و میسان دو ولایت قسمت خاوری بطایح به شمار می‌آمدند و به گفته قزوینی در کسکر برنج بسیار خوب به عمل می‌آمد که به خارج صادر می‌شد و در چراگاههای آن، گاومیش و بز تربیت می‌شدند و در نیزارهای آن، مرغابی و اردک صید می‌کردند و در بازارهای بلاد مجاور فروخته می‌شد. از نهرهای آنجا ماهی چشم سیاه (شبوط) بسیار می‌گرفتند و نمک سود کرده به نواحی دیگر صادر می‌کردند. سرزمینها، ص ۴۶- ۴۷ در سرزمینها، کسکر دیگری، جزو آبادیهای گیلان، ذکر شده است. ۱۸۷

(۱۷۱) ۹۹/ ۸: که از بهترین خاندانهاست- عبارت حدیث این است:

«... تلک التی یخرج منها انصار خیر الناس ابا و اما و جدا و جدة و عما و عمة ...»

متن، ص ۲۶۴

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۲

---

(۱۷۲) ۹۹/ ۱۲: و در آن آب رضا خود را بشوید- درباره این قسمت از این حدیث، مؤلف تاریخ اخیر قم (مرحوم شیخ محمد حسین ناصر الشریعه) بیانی دارد که نقل آن در اینجا خالی از فایدتی نیست.

(قبلا- یاد آور می‌شوم که تاریخ قدیم قم را حسن بن محمد بن حسن قمی در سال ۳۷۸ به زبان عربی تألیف کرده و به نام فخر الدوله دیلمی و صاحب بن عباد قرار داده است. سپس حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک قمی در سال‌های ۸۰۵ و ۸۰۶ آن متن را به زبان فارسی نقل کرده است. و در تهران در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به کوشش آقای سید جلال الدین تهرانی به چاپ رسیده است. رک: مزدیسنا، پایصفحه ۳۴۵، ج ۱. البته اصل کتاب تاریخ قم، بسیار مفصل و دارای بیست باب بوده است و ترجمه‌ای که در دست است تنها ترجمه پنج باب آن است، اما فهرست تمام بیست باب در این ترجمه مذکور است. و از آن می‌توان اهمیت و جامعیت اصل کتاب را فهمید. رک: تاریخ قم ناصر الشریعه ص ۱۵۲ و نیز مقدمه، صفحه و- ک.) باری ناصر الشریعه در تاریخ قم خود (ص ۵۶- ۵۷) می‌گوید: «اینکه مترجم تاریخ قم «و منه یغتسل الرضا» را ترجمه کرده که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است» خلاف ظاهر عبارت است. چه این خبر از حضرت امیر است و از زمان مستقبل خبر می‌دهد. و مترجم به صیغه ماضی ترجمه نموده، علاوه [در حدیث] فقره آب خوردن آن حضرت را از آن چشمه ندارد. شاید مصنف یا مترجم تاریخ قم شنیده باشد که حضرت از آن چشمه آب خورده و از آن چشمه غسل فرموده‌اند، لذا این گونه تعبیر یا ترجمه نموده. و بعضی (مرحوم حاج میرزا محمد قمی- در اربعین الحسینیة) احتمال تصحیف در این عبارت داده‌اند. که عبارت خبر «و منه یغتسل المرضی» بوده و به تصحیف کتاب و نساخ «و منه یغتسل الرضا» شده، چه رضا و مرضی در خط کوفی خیلی شبیه به هم است.

در نسخه عکسی (ورق ۱۳۸ ب) به جای «و منه یغتسل الرضا»، «و منه یغتسل المهدی» آمده است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۳

درباره وجه تسمیه قم نیز رک: تاریخ قم ناصر الشریعه، ص ۱۲- ۱۳ و نیز درباره قم رک: بحار الانوار، ج ۱۴ ص ۳۳۷ به بعد و سایر مآخذ.

---

(۱۷۳) ۱۰۱/ ۸: چونان آیینی- آبریزگان، نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیر ماه (تیرگان) کنند و آب بر یک دیگر پاشند. آبریزان روز سیزدهم تیر ماه باشد.

گویند در زمان یکی از ملوک عجم، چند سال باران نبارید. درین روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت کرده دعا کردند، همان لحظه باران شد. بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یک دیگر ریختند. و از آن روز این رسم بر جاست. تیرگان و آبریزان آبریزگان (فرهنگ جهانگیری) و نوروز طبری (بر طبق نسخه‌ای خطی از کتب زرتشتی که در یادگارنامه اشپیگل نشر شده) با هم تطبیق می‌شوند. رک: گاه شماری ۱۹۱- ۱۹۲ و برهان و حاشیه. نیز رک:

عالم آرای صفوی، ص ۳۲۴ و تاریخ گیلان ص ۲۰۵ (آب پاشان کردن). این دو مأخذ را آقای ید اللّه شکری یادآوری کردند.

- ری و دنباوند

(۱۷۴) ۱۰۶/ ۵: و آن فصیل را شهر خارج- آنچه یاقوت از ری نقل کرده است درست روشن نیست او شرحی قدیمی مربوط به نقشه شهر را نقل کرده است بدین قرار:

اول شهر داخلی که مسجد و دار الاماره در آنجا واقع است و خندقی آن را احاطه کرده و معمولا آن را المدینه (شهر) می‌گویند. دوم شهر خارجی که موسوم است به محمدیه و قبلا محله مستحکمی در خارج شهر بوده و بر قله کوهی مشرف بر شهر داخلی (یا پایینی) قرار داشته است. و به گفته یاقوت قلعه آن موسوم بوده به زبیدیه (که در بعضی نسخه‌های خطی به صورت زیبندی نوشته شده) و همان قصری است که مهدی عباسی هنگام اقامت در ری در آن سکونت داشت. بعدها آن قلعه به زندان تبدیل گردید. سرزمینها، ۲۳۲- ۲۳۳. فصیل، دیوار کوچک درون حصار یا باره شهر نیز، که میان شهر و با روی بزرگ فاصله شده است. ناصر خسرو، ذیل توصیف «آمد» گوید:

«بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده ... و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه ... و بیرون این سور، سوری دیگر هست هم از این سنگ، بالای (ارتفاع) آن ده گز ... چون از دروازه‌های سور اول در روند، مبلغی در فصیل بباید رفت تا به دروازه‌های سور دوم رسند و فراخی فصیل دوازده گز باشد. سفر نامه، ۹

(۱۷۵) ۱۰۷/ ۱۴: فرما- شهری است بر کنار دریا، تنیس اندر میان ریگ جفار، و گور جالینوس

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۴

آنجاست. حدود ص ۱۷۵. و بر زمین مصر دریاچه‌ای هست شور، و در آن جزیره- هاست و به کشتی بتوان شدن و از جمله تنیس و دمیاط است. و از حد این دریا تا حد شام همه ریگ است گوناگون نیکو [رنگ]، آن را جفار خوانند و یک حد جفار به دریای روم دارد و ... و دیگر کناره سوی ریف مصر تا حدود قلزم.

فرما بر کناره دریا باشد. شهرکی خوش و آبادان و از فرما تا تنیس دو فرسنگ باشد در این دریا. مسالک و ممالک ۵۵- ۵۶

---

(۱۷۶) ۱۰۷/ ۱۵: مامیران- نوعی از: «عروق الصفر». و آن دوایی باشد زرد رنگ به سبزی مایل، گرم و خشک است در چهارم، یرقان را نافع است و آن را بقلة الخطاطیف و شجرة الخطاطیف خوانند. گویند چون بچه پرستوک در آشیانه نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهد، چشم بچه‌اش بینا گردد. نیز میر میران و مریران و خالیدونیون بدان گفته شود. بقلة الخطاطیف (- سبزی پرستوها) اسم عربی آن است. رک: تحفه و مخزن و دزی و عقار و برهان ذیل مامیران و خالیدونیون، و حواشی آقای دکتر معین، مامیران دو نوع است:

۱- مامیران کبیر- حشیشة الخطاطیف الکبری ۲ Chelidoniumma Jus- مامیران صغیر- بقلة الخطاطیف الصغری Ficariaranuncu Ioides رک: احیاء التذکره، چاپ مصر، ص ۵۷۶- ۵۷۷

(۱۷۷) ۱۱۱/ ۱۶: دریایی غبار خیز- عبارت متن (ص ۲۷۳). «علی بحر عجاج» با تشدید جیم.

عجاج به معنای غبارپراکن و غبار خیز است. و یوم عجاج یعنی روزی غباردار و غبار آگین. ظاهرا مراد از وقوع ری بر کنار دریایی غبار خیز، نزدیکی آن است به کویر مرکزی. در مورد ری و اخبار درباره آن، رک: سفینة البحار، ج ۱ ص ۵۴۲. درباره دولاب و درختی که در آن بوده است، در نسخه عکسی (ورق ۱۴۲ آ) روایتی از حسن بن علی فضال، از حضرت صادق، علیه السلام، نقل می‌کند که در آن: اشاراتی به ملاحم است. و آنچه اندکی پس از این مؤلف آورد که بلیناس برای ایمنی مردم ری از غرق طلسمی ساخت زیرا آن بر کرانه دریای غبار قرار داشت، ظاهرا مقصود ایمنی مردم است از آمدن خاکها و غبارهای اطراف و کویر.

(۱۷۸) ۱۱۱/ ۱۸: آدم بن- آدم بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم. ابو العباس سفاح بر او منت نهاد و از میان امویانی که یافت و بکشت، او را معاف داشت.

از اوست در ستایش ایوان کسری:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۵ اقول و راعنی ایوان کسری‌برأس معان اوادر و سفان

و ابصرت النعال مربطات‌به من بعد ازمنة حسان

یعز علی ابی ساسان کسری‌بموقفکن فی هذا المکان

شربت علی تذکر عیش کسری‌شرابا لونه کالزعفران

و رحمت کاننی کسری إذا ماعلاه التاج یوم المهرجان

اغانی، ج ۱۵، ص ۲۸۶- ۲۹۷

---

(۱۷۹) ۱۱۲/ ۵: دریای غبار- رک: توضیح ۱۱۱/ ۱۶

(۱۸۰) ۱۱۴/ ۲: ارمائیل نام پادشاه‌زاده‌ای است که او مطبخی ضحاک بود. گویند دو پادشاه زاده بودند، یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل. و ایشان به واسطه خیر [خواستن برای] خلق اللّه، مطبخی ضحاک بودند و از آن دو کس که ضحاک می‌فرمود بکشند و مغز سرشان را برای مارهایی که از کتف او بر آمده بودند، حاضر سازند، یک تن را آزاد می‌کردند و می گریزانیدند و به جای مغز سر او، مغز سر گوسفند می‌گذاشتند.

گویند کردان صحرانشین از نسل آن جماعت‌اند. برهان و حاشیه.

حکیم ابو لقاسم فردوسی فرموده است:

دو پاکیزه از کشور پادشادو مرد گرانمایه پارسا
یکی نامش ارمایل پاکدین‌دگر نام کرمایل پیش بین
برفتند و خوالیگری ساختندخورشها به اندازه پرداختند
از آن دو یکی را بپرداختندجز این چاره‌ای نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسپندبر آمیخت با مغز آن ارجمند
یکی را به جان داد زنهار و گفت‌نگر تا نیاری سر اندر نهفت
خورشگر بر ایشان بزی چند و میش‌بدادی و صحرا نهادیش پیش
کنون کرد از آن تخمه دارد نژادکز آباد ناید به دل برش یاد
شاهنامه بروخیم ۱/ ۳۵

(۱۸۱) ۱۱۸/ ۲: روز مهر- روز مهر، روز شانزدهم هر ماه باشد، و در ماه مهر، همین روز، عید مهرگان است. مهرگان دو است: مهرگان خاصه و مهرگان عامه. مهرگان خاصه روز بیست و یکم باشد و عامه روز شانزدهم مهر ماه. و فارسیان در این روز جشن کنند. بنا بر آنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و به دماوند فرستاد تا دربند کشیدند. و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را در این روز

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۶

گستراند و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح کرد و درین روز ملائکه مدد کاری کاوه آهنگر کردند و ...
رک: برهان و حاشیه.
پس تعبیر ابن الفقیه: فی النصف من ماه مهر و روز مهر (ص ۲۷۶) یعنی: در نیمه ماه مهر و روز مهر، مسامحه است یا تقریب.

---

(۱۸۲) ۱۱۸/ ۱۳: طائی- شاعر بزرگ و معروف شیعی عرب، ابو تمام حبیب بن اوس طائی است.
دو بیت مذکور، بیتهای ۳۴ و ۳۵ قصیده ۳۶ بیتی اوست در مدح افشین که چنین می‌آغازد.
بذ الجلاد البذ فهو دفین‌ما ان به الا الوحوش قطین
لم یقر هذا السیف هذا الصبر فی‌هیجاء الا عزّ هذا الدین
قد کان عذرة مغرب فافتضهابالسیف فحل المشرق الافشین
رک: دیوان ابو تمام، چاپ بیروت (۱۸۸۷) ص ۲۸۹- ۲۹۱. ابو تمام در سال ۲۳۱ در گذشته است، در شرح حال او، رک: الغدیر تألیف علامه امینی ج ۲ ص ۳۲۹- ۳۴۸، اعیان الشیعه، ج ۱۹، شرح خطیب تبریزی بر دیوان او- مقدمه به قلم محمد عبده عزام. و اخبار ابی تمام، از ابو بکر صولی. و ابو تمام الطائی، از نجیب محمد بهیتی. و تاریخ الشعر العربی ص ۴۹۰ به بعد.

آذربایجان

(۱۸۳) ۱۲۷/ ۲۴: مکحول شامی- (م ۱۱۲ ه. ق) ابو عبد اللّه مکحول بن ابی مسلم شهراب بن شاذل شامی دمشقی. در عصر خود فقیه شام بود و اصلش از ایران بود و در کابل بزاد. گویند یزید بن عبد الملک نزد او آمد، یارانش خواستند جای دهند و به پای خیزند، گفتند: بگذارید هر جا یافت بنشیند. الاعلام ۸/ ۲۱۲، تذکرة الحفاظ ۱/ ۱۰۱، حسن المحاضره ۱/ ۱۱۹، تاریخ الاسلام ذهبی ۵/ ۳- ۶، میزان الاعتدال ۳/ ۱۹۸.
(۱۸۴) ۱۲۸/ ۱۰: جنزه- همان گنزک است. گزن یا گنگ همان است که یونانیان «کنزکا»

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۷

یا «گادزاکا» یا «گادزا» نامیده‌اند و در زبان ارمنی و سریانی «گندزک» یا «گنزک» خوانده‌اند. مورخان و جغرافی نویسان عرب آن را «جزن» یا «جزنق» نام برده‌اند.
در اوستا چئچسته caecasta خوانده شده، همان است که بعدها به شیز موسوم گردید.
در تفسیر پهلوی آتش نیایش آمده: «از چچست تا دریاچه (چچست) چهار فرسنگ است. این دریاچه چهار فرسنگ پهنا و درازا دارد». از این عبارت مستفاد می‌شود که این دریاچه به نام شهر مجاور خود نامزد بوده است. و به همین ملاحظه آب دریاچه ارمیه به مدلول مندرجات کتاب بندهش مقدس است.
گنگ از همان ریشه «گنج» پارسی است و برخی از شهرهای قدیم ایران به مناسبت وفور ثروت و ذخایر به (گنجه، غزنه) نامیده شده‌اند. مانند شهر گنجه در شمال آذربایجان و شهر غزنه (غزنین) در افغانستان. گزن نیز مقلوب گنز (گنزک، گنجک، گنجه) می‌باشد، که نفایس و طرف بسیار داشته و هراکلیوس آنها را بغارت برد.
یاقوت می‌نویسد که شیز معرب (جیس) است و اهل مراغه و آن نواحی این موضع را «گزن» می‌نامند. و در لفظ (جزنق) نیز نویسد، قصبه آبادی است در آذربایجان، نزدیک مراغه، و در آنجا آثار خرابه‌های عمارت و آتشکده‌ای که پادشاهان قدیم ایران ساخته بودند دیده شود. بعید نیست که اصل کلمه جزنق یعنی گزنک همان کلمه گنگ و کنزک باشد که در کتب زرتشتی و یونانی نام شهر و آتشکده معروف آذربایجان بوده است- آنچه تا کنون در این توضیح نقل شده از گفتار آقای دکتر معین است. رک: مزدیسنا، ج ۱، ص ۳۱۹- پایصفحه- و ص ۳۱۶ و ۳۱۷- پایصفحه و متن- نیز رک: یاقوت و ابن خردادبه و لسترنج ص ۲۴۱- ۲۴۲.
ظاهر عبارت ابن الفقیه این است که جنزه و شیز دو جایند. رک: متن (ص ۲۸۶) در دائرة المعارف فارسی گوید: «چیچست (Cicast) اوستائی چه‌چسته (Castacae)، نام قدیم دریاچه‌ای در ولایت آذربایجان که بر حسب روایت مزدیسنان، مولد زرتشت در کنار آن بوده است. امروز غالبا این دریاچه را دریاچه اورمیه (رضائیه) که در زمان حمد اللّه مستوفی ظاهرا به همین نام مشهور بوده است تطبیق می‌کنند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۸

و لفظ خنجست (XanJast) را هم، که در شاهنامه، به عنوان نام دریایی که افراسیاب در آن پنهان شد، ذکر شده است تصحیف همین اسم می‌دانند. به موجب روایات مزدیسنان، در عهد کیخسرو، در کنار این دریاچه بتکده‌ای بوده است که به امر کیخسرو ویران شده و آتشکده آذر گشسب در آنجا به جای آن بنا گشته است.
اکنون یاد آور می‌شوم که پژوهش و تحقیق درباره همه اعلام اماکن بدین گونه و بلکه از این نیز گسترده‌تر آرزویی بوده که در آغاز در خیال بود، لیکن این کار بسی از حدود ترجمه و توضیحات و تعلیقات ترجمان به دور بود. و به اندازه کافی وقت و مآخذ نیز در دسترس نبود. اکنون اگر جوینده‌ای را آنچه در این توضیحات آمده است در مواردی مفید افتد موجب خرسندی خاطر خواهد بود.

– ارمنستان

---

(۱۸۵) ۱۲۹/ ۷: سکه- یاقوت گوید: «سکه راه مورد استفاده کاروانهاست که از آبادیی به آبادیی بروند. و هر گاه در کتابها گویند، از آبادیی تا آبادیی چند سکه است مقصود راه است، مثلا از بغداد تا موصل پنج سکه است، یعنی کسی که می‌خواهد از بغداد به موصل رود می‌تواند از پنج راه برود. و از برخی نقل کرده‌اند که سککث البرید که گویند، مقصود منازل برید است در هر روز. لیکن معنای نخست روشنتر و درستتر است» یاقوت ج ۱ ص ۳۸ آنچه مسلم است این است که معنایی را که یاقوت اظهر و اصح می‌داند، ابدا نمی‌توان در بسیاری از موارد ابن خردادبه و ابن فقیه و امثال آن، اراده کرد، زیرا مثلا وقتی ابن خردادبه می‌گوید از زنجان تا مراغه یازده سکه است مقصود یازده راه نیست. یا وقتی ابن فقیه می‌گوید: «از پایان قلمرو آذربایجان که ورثان است تا آغاز قلمرو ارمینیه هشت سکه است» (ص ۲۸۶ متن) صریح است در تعیین مسافت و اعتبارا نمی‌توان هشت گونه راه دانست. اصولا جغرافی نویسان در تعیین مسافات، تعبیرات گوناگونی دارند، مانند: یوم و مرحله و فرسخ و میل و سکه که آنها را از اطلاعات محلی یا کاروانسالاران یا دفاتر برید (پستخانه کنونی) می‌گرفته‌اند، و گاه خصوصیات راهها را با عقبه و شعب (با کسر شین و سکون عین) و منزل نیز معین می‌کرده‌اند (رک: مقدسی) مقدسی برای دقت بیشتر حتی در مورد تعیین مسافات، خواننده را توجه می‌دهد که کلمه «واو» و «ثم» و «او»، که با نام آبادیها ذکر می‌شود، چه معنایی را می‌رساند. حتی از این دقیقتر این است که می‌گوید، مرحله شش و هفت فرسخ است و اگر در موردی مرحله بیش از این بود بر روی هاء دو نقطه می‌گذاریم و ... (رک: مقدسی ص ۱۰۶) پس سکه در اینجا مقدار مسافتی است که در روزگاران آن مؤلفان مصطلح بوده است، یا معنای اخیری که یاقوت گفت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۹

خوارزمی می‌گوید: سکه محلی است که پیکهای آماده در آن منزل می‌کنند (یا- مخانه) از قبیل رباط یا قبه یا خانه یا امثال آن. نیز در مفاتیح العلوم (ذیل برید) گوید: فاصله میان هر دو سکه در حدود دو فرسخ است. مفاتیح العلوم، ص ۴۲. درباره برید، در دائرة المعارف اسلام (به نقل از حواشی برهان قاطع آقای دکتر معین) گوید: برید به فتح اول، ظاهرا اصل آن از کلمه لاتینی Veredus گرفته شده، به معنی چارپای، چاپار و اسب چاپار، و سپس به معنای پیک، بعدها به اداره و دستگاه چاپار و عاقبت بر منزلی که بین دو مرکز چاپار است اطلاق گردید.
و این منزل در بلاد ایران دو فرسنگ سه میلی، و در ممالک غربی اسلامی چهار فرسنگ سه میلی است. اکنون به دست می‌آید که سکه (اگر به معنای مسافت باشد) در حدود دو فرسخ است. مگر سخن از بلاد غربی اسلام باشد و تعیین مسافت آنها که بنا به گفته دائرة المعارف باید آن را چهار فرسخ سه میلی دانست.

---

(۱۸۶) ۱۳۰/ ۱۲: قالَ أَ رَأَیْتَ ...- قسمتی است از آغاز آیه ۶۳، سوره ۱۸ «کهف»، همه آیه، قالَ أَ رَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَةِ فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ، وَ ما أَنْسانِیهُ إِلَّا الشَّیْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ، وَ اتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً- گفت: آیا دیدی چون نشستیم به سوی سنگ، پس به تحقیق من فراموش کردم ماهی را و نه از یاد برد مرا، آن را، مگر دیو، که یاد کنم او را، و گرفت راه خود را در دریا، عجبی را». رک:
ابو الفتوح، ج ۳، ص ۴۲۳. مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۷۹ به بعد. الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۸ به بعد. در متن (ص ۲۸۷) از آغاز آیه کلمه «قال» افتاده است
(۱۸۷) ۱۳۱/ ۵: مسلحه- با فتح میم و سکون سین و فتح لام. زمخشری گوید: (مقدمة الادب) شمشیر یا نیزه‌داران. مردمان با ساز و برگ نبرد. مردان شمشیر زن. (جمع مسالح ابن الفقیه خود (ص ۳۰۴ متن چاپی) در شرح مسلحه گوید: «در هر مسلحه‌ای از دویست مرد تا هزار مرد هست.» پس مسلحه یعنی جایگاه سلاحداران جایگاهی که در آن از دویست تا هزار مرد شمشیردار، یا نیزه‌دار، برای مأموریت ثغری و امثال آن، می‌مانده‌اند.
(۱۸۸) ۱۳۳/ ۱۹: سگ ماهی- عبارت متن (ص ۲۹۱) چنین است: فینا هم کذلک اذ بعث اللّه، جل و عز، بقرش سمکة اعظم من التنین»: نسخه بدلی دخویه می‌دهد که در جای «بقرش»، «تقدس» است. قرش را در «حیوة الحیوان، با کسر قاف و سکون راء ضبط کرده است و گوید: جانوری بزرگ است از جانوران دریا که کشتیها را از رفتن باز دارد و آنها را براند تا واژگون کند و بشکند. در برخی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۰

معاجم دیگر، قرش را (با همان ضبط دمیری) سگ دریایی گفته‌اند که جانوران را با دندان می‌درد.
ناصر خسرو، ذیل وصف «عیذاب»، گوید: «و در این شهر عیذاب، مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم. گفت: وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز می‌رفت و شتر می‌بردند به سوی امیر مکه، و من در آن کشتی بودم شتری از آن، بمرد. مردم آن را به دریا انداختند. ماهیی در حال آن را فرو برد، چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود. ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود، فرو برد که هیچ اثر از آن بر او پدید نبود. و گفت، آن ماهی را «قرش» می‌گویند.» سفرنامه، چاپ دکتر دبیر سیاقی، ص ۸۴

---

(۱۸۹) ۱۳۴/ ۱۵: سیاسیکین- در برخی مآخذ، سیاسیجین آمده است و ظاهرا همان سیابجه باشد که در ص ۱۳۱ گذشت.
سیابجه (Sayabeja) نام قومی قدیم، از اعقاب سوماتراییهای مهاجر به هند. بر طبق بعضی از مآخذ اسلامی، سیابجه مانند زطها، از مردم سند بودند که ایرانیان آنها را به اسیری برده بودند و در ارتش ایران به خدمت گماشته بودند. پیش از ظهور اسلام، سیابجه در سواحل خلیج فارس می‌زیستند. سیابجه مردمی سپاهی و دریانورد و با انضباط و خدمتگزارانی با وفا بودند. در سال ۳۶ هجری قمری، نگهبانی بیت المال بصره به آنان واگذار شد. در جزء لشکریان کوفه که به یاری علی (ع) برخاستند، گروهی از سیابجه و زطها شرکت داشتند. دایرة المعارف فارسی، ذیل سیابجه و زطها.
(۱۹۰) ۱۳۷/ ۱۶: مساحت- جهشیاری گوید: پیش از انوشیروان، پادشاهان فارس، خراج را بر اساس میوه و غله مقاسمه می‌کردند و حد اکثر یک سوم و حداقل یک ششم می‌گرفتند.
لیکن قباد فرمود تا از زمین بر اساس مساحت و از نخل و درختان دیگر، بر اساس شماره کردن درخت مقاسمه کنند.
رک: الوزراء و الکتاب، ص ۴. خزیمه نیز در دبیل و نشوی، مساحت را در مقاسمه خراج رسم کرد.
(۱۹۱) ۱۳۸/ ۱۳: شب شعانین- نام یکی از اعیاد نصاری است. در متن (ص ۲۹۵) الشعانین، و در معالم القربة (ص ۴۱) شعانین (بدون الف و لام و لیکن در هر دو) با شین آمده است. در آثار الباقیه (ص ۳۰۲ و ۳۰۸- چاپ لایپزیک و نیز افست بغداد) و البدء و التاریخ (ج ۴، ص ۴۷ چاپ پاریس) السعانین با سین ضبط شده

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۱

است. در التفهیم و عجایب المخلوقات محمد طوسی نیز سعانین است. التفهیم گوید: سعانین آخرین یکشنبه است اندر روزه بزرگ ایشان (نصاری) و تفسیر او تسبیح باشد و بدین روز مسیح، علیه السلام، به بیت المقدس اندر آمد بر ماده خری نشسته ...» ص ۲۴۹ طوسی گوید: «جبل الطیور- کوهی است به رومیه بر آن گنبد، در آن سوراخی کوچک، ایشان را عیدی است. آن روز هزاران هزار مرغ آنجا آیند و سرها در آن سوراخ می‌برند و بیرون می‌آرند. پس یکی سر در کند و بالها را به هم می‌زند و بانگی بکند، دیگر مرغان بگریزند. آن روز را سعانین خوانند و در کتابی دیگر این حکایت خواندم ...». عجایب المخلوقات طوسی، ص ۱۳۴. و در «فرهنگ فارسی» آقای دکتر معین نیز شعانین آمده است و آن را به سعانین (Saanin) ارجاع داده‌اند و در ذیل این کلمه (سعانین) گویند: «عیدی است ترسایان را که در روز یکشنبه قبل از عید فصح گیرند.»

---

(۱۹۲) ۱۳۸/ ۲۳: مستراث- در اینجا سخن درباره دریاچه خلاط است. لسترنج می‌گوید، «دریاچه وان، یا ارجیش، چنانکه نویسندگان قدیم آن را نام داده‌اند، بالطبع معروفترین دریاچه‌های ارمینیه بود. و در سواحل آن شهرهای اخلاط و ارجیش و وان و وسطان جای داشت. این دریاچه را اصطخری وصف کرده گوید طول آن بیست فرسخ است.
و ماهی کوچکی از آن صید می‌شود موسوم به ماهی طریخ (یک نوع ماهی که هنوز هم به فراوانی از آن دریاچه صید می‌شود) که آن را نمک می‌زدند و به بلاد بین- النهرین، بلکه اقصی بلاد خراسان می‌فرستادند. زیرا یاقوت در قرن هفتم گوید، خود او در بلخ مقداری از این ماهی نمک زده را خریده است. آب این دریاچه از بزرگترین نهرهای ارمینیه به شمار می‌آمد. سرزمینهای ص ۱۹۸. نیز: ارمینیه همچنین به داشتن کمربند و لحافهای بسیار و فرش و جاجیم و چادر و مخده و انجیر و شاه بلوط و یک نوع ماهی که به آن طریخ می‌گفتند، و چنانکه گفتیم از دریاچه وان صید می‌شد، شهرت داشت. ص ۱۹۸- ۱۹۹. پس ماهی دریاچه خلاط

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۲

همان طریخ است که ماهی خردی بوده است و نمک می‌زده‌اند. اما مقصود از کلمه «مستراث» در متن به خوبی روشن نیست. آیا کلمه تصحیف است؟ آیا صحیح است و استعمال خاصی است؟ چون در کتب حیوان شناسی قدیم نیز اثری از این کلمه نیست. آیا همان اسم مفعول است از استرثه (ای استبطأته) و به معنای کند حرکت است و نوعی ماهی است، یا چنانکه ظاهرا از سخن دخویه دستگیر می‌شود، دیر شکار است؟
متأسفانه در نسخه عکسی نیز این قسمت نیست تا بتوان از آن روشنیی گرفت.

---

(۱۹۳) ۱۳۹/ ۱۰: استور- در الحیوان جاحظ (ج ۳ ص ۲۵۹) اسبور ضبط شده است. دخویه نیز چند نسخه بدل داده است. و در عجائب المخلوقات (ص ۱۱۶) از آن بحث شده است. عبد السلام محمد هارون، در تعلیقات الحیوان جاحظ (ص ۲۵۹) می‌گوید: من ضبط درست آن را نیافتم، زیرا از الفاظی نیست که در فرهنگ‌های مشهور آمده باشد. البته نوع آن را تعیین می‌کند.
(۱۹۴) ۱۳۹/ ۱۰: جراف- حیوة الحیوان می‌گوید: الجواف با ضم [جیم] و تخفیف [واو] نوعی ماهی است. بدان جوفی نیز گویند. قاموس گوید: جواف بر وزن غراب. رک:
الحیوان جاحظ، ج ۳، ص ۲۵۹. پایصفحه. در متن جاحظ نیز جواف (با واو) ضبط شده است. در عجایب گوید چون اسبور است. در مخصص، جزء ۱۰ ص ۲۰، جوفی است. جوالیقی گوید: «جوفی و جوفیاء، نوعی ماهی است و فکر می‌کنم این دو کلمه، معرب‌اند».
(۱۹۵) ۱۳۹/ ۱۰: برستوج- در قاموس گوید: معرب برشتوک است- بر وزن سقنقور- و نوعی ماهی دریایی است. محمد عبد السلام هارون می‌گوید: معرب پرستوک فارسی است و شاید بدان جهت این ماهی را نیز پرستوک گفته‌اند که مانند پرستو که از پرندگان مهاجر است، آن نیز مهاجر است. آنگاه از صاحب عجایب المخلوقات نقل می‌کند که او گفته است، حال این ماهی مانند حالی پرستوها و دیگر پرندگان است و پیوسته از جایی به جایی می‌رود. رک: عجایب ص ۱۱۴، و الحیوان ج ۳ ص ۲۵۹- ۲۶۰، و ج ۴، ص ۱۰۱ (قواطع السمک)، و ج ۶، ص ۴۴۱. عرب پرستو را خطاف (با فتح خاء و تشدید طاء) گوید. و خطاف را نیز بر نوعی ماهی اطلاق کرده‌اند. ابو حامد اندلسی گوید: خطاف ماهیی است در دریای سبته که دو بال سیاه بر پشت دارد. از آب بیرون می‌آید و در هوا می‌پرد سپس به دریا باز

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۳

می‌گردد. رک: حیوة الحیوان- ذیل خطاف.

---

(۱۹۶) ۱۳۹/ ۲۰: طوفان و لنگرگاه- در اینجا عبارت متن چاپی ابن فقیه (از س ۱۳ ص ۲۹۶ تا س ۲ ص ۲۹۷) مغشوش و مغلوط است. در سطر ۱ ص ۲۹۷ کلمه «الکتب» با فتح کاف و نون، و در سطر ۲ همین صفحه کلمه «المکا» با فتح میم بر وزن صفا، ذکر شده است، که ابدا درست نیست. ما در آغاز به گمان صحت ضبط متن چاپی و نوعی اعتماد به چاپ مستشرق فاضل دخویه، این ضبط را درست پنداشتیم و بس وقت تلف ساختیم، و در معاجم و متون قدیم و رسائل منثور و منظوم علم البحر از ابن ماجد و دیگران در پی آنها گشتیم، در لغات به معانیی می‌رسیدیم که ابدا مناسب مقام نبود. سر انجام هنگام جستجو درباره برستوج و جواف در کتاب الحیوان جاحظ به این مطلب بر خوردیم، و معلوم شد که ابن فقیه، عبارت جاحظ را با اندک تصرفی آورده است و سپس (لا بد از ناسخان) چنین تصحیف دشواریابی در این دو کلمه روی داده است. اما «الکتب» بنا بر ظاهر الحیوان (ج ۳، ص ۲۶۲ س ۱۰) الخب (با کسر خاء و تشدید با) است، و بنا به توضیح محشی به معنای خیزاب گرفتن و توفانی شدن دریاست. اما «المکا»، مکلا- است بر وزن «مکرر» و به معنای لنگرگاه است بنا بر این ترجمه را بر اساس ضبط صحیح کلمه آوردیم. در مورد بقیه عبارت که گفته شد مغشوش است، بدان روی است که نسبت به اصل مطلب- که ظاهرا از جاحظ است- سقط و اعتراض (چنانکه در پاورقی یاد آور شدیم) دارد. و محل‌هایی که مسافتشان را تعیین می‌کند کاملا ذکر نشده است. نیز می‌گوید: و انما غلط الناس (۲۹۶) و در جاحظ است که و انما غلط ناس (ج ۳ ص ۲۶۲) نیز در صفحه ۲۹۷ متن (س ۲) در کلمه «قسمة الزنج» احتمال تصحیف است که مثلا جهة الزنج یا الی جهة الزنج بوده است.
اکنون برای تکمیل و تعدیل عبارت مؤلف باید رجوع کرد به الحیوان، عنوانهای (مجیء قواطع السمک الی البصرة) و (بعد بلاد الزنج و الصین عن

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۴

البصرة) و (البرستوج) ج ۳ ص ۲۶۱- ۲۶۳. بد نیست متذکر باشیم که مؤلف خود، الخب را، در فصل «القول فی البحار و عجائب ما فیها» (ص ۱۳) ذکر کرده و در تعریف آن گفته است: و هی اخبث الریاح، یعنی بدترین باد دریایی است. لیکن ما بعدا به آن بر خوردیم. جا داشت که دخویه، که از آغاز کتاب، اشراف داشته متوجه آن می‌شد و الکتب. ضبط نمی‌کرد. و معلوم است که در سیاق الکتب و المکا، ذهن به الخب و المکلأ راه نمی‌یابد و گمراه می‌شود.

---

(۱۹۷) ۱۴۰/ ۱۴: خلنج- (XalanJ) نام یکی از درختچه‌های پیوسته سبز بر قدیم. خلنج معمولی برگهای کوچک فلس مانند روی هم افتاده دارد و شاخه‌های فراوان که به عنوان جاروب از آنها استفاده می‌شود. نام خلنج به اجناس مختلف گیاهان نوع (Erica) که بستگی نزدیک با خلنج واقعی دارند نیز اطلاق می‌شود، مثلا: ورسک. دایرة المعارف فارسی.
(۱۹۸) ۱۴۰/ ۱۸: و خراج مقرر- عبارت متن (ص ۲۹۷): «و تقریر ارمینیه» است. دخویه (ص xl) گوید: یعنی مالیات (خراج ثابت به اقساط.
(۱۹۹) ۱۴۱/ ۸: إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ ...- آنچه در متن (ص ۲۹۸) آورده شده است، آیه‌های ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و قسمتی از آیه ۸۶ و قسمتی از آیه ۹۴ سوره ۱۸ «کهف» است.
مؤلف پس از این، در همین جا قسمتهای دیگری از این آیات را آورده است. ما در اینجا تمام آیات ۸۶- ۹۴، و سپس ترجمه آنها را، که شرح قرآن کریم است در مورد ذو القرنین، و هم اکنون گفتگوی متن نیز در همین است: در اینجا می‌آوریم:
حَتَّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ، وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً، قُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً. قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ، ثُمَّ یُرَدُّ إِلی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذاباً نُکْراً. وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنی، وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا یُسْراً. ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتَّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً. کَذلِکَ وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْراً. ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتَّی إِذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلًا. قالُوا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ، فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلی أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا. قالَ ما مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ، فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْماً. آتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ، حَتَّی إِذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا، حَتَّی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۵

إِذا جَعَلَهُ ناراً. قالَ آتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً. فَمَا اسْطاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً. قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی، فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا.

- تا آنکه رسید به آنجا که آفتاب فرو شود، آفتاب را یافت که در چشمه گرم فرو شد، و نزدیک آن چشمه مردمانی یافت. ما گفتیم: ای ذو القرنین یا آنکه عذاب کنی، یا آنکه در ایشان کاری بر دست گیری، آن یا آن. ذو القرنین گفت: اما آن کس که کافرست، آری عذاب کنیم ما او را، آنگه او را با خداوند وی برند تا عذاب کند وی را عذابی سختر و منکرتر. و اما آن کس که بگرود و خدای را، جل جلاله، کار نیک کند، او راست پاداش نیکویی، و از کار خویش نیکویی کنیم با او. آنگه بر پی چاره ایستاد و توان جست، تا آنگه که به آنجای رسید که آفتاب می‌برآمد، آفتاب را چنان یافت که بر می‌آمد و بر می‌تافت بر گروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود. چنان که اهل مغرب بودند، در کفر، و ما دانا به هر چه با اوست و آن اوست و به اوست به آگاهی و دانش خویش. پس آنگه بر پی چاره جستن ایستاد. تا آنگه که رسید میان دو او زار آن دو کوه، جز از آن دو گروه [که به مشرق و مغرب یافته بود] گروهی یافت که هیچ نکامستندی که سخن هیچ دریافتندی.

آن قوم گفتند: ای ذو القرنین این یأجوج و مأجوج تباهی کنند در زمین، ترا ضریبه‌ای سازیم و خراجی نهیم بر آن، تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی.

جواب داد ذو القرنین و گفت: آن دسترس و توان که اللّه تعالی مرا داد، این کار را، آن بهتر از خراج شما، شما مرا به نیروی تن یاری دهید، تا میان شما و میان ایشان دیواری بر هم نهم. مرا خایها آهن و پولاد دهید، تا آنگه که از زمین تا سر کوه هموار کرد راست به خایه آهن و پولاد برهم، گفت: دموزنها سازید برین دیوار و آن را آتش کنید، تا آن را آتشی کرد آهن گداخته سرخ، گفت:

مس گداخته دهید مرا تا برین ریزم. نمی‌توانند که بر سر دیوار آیند و نمی‌توانند آن را بسنبند. گفت ذو القرنین: این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من، چون هنگام آید که خداوند من خواسته است، این دیوار را پست کند و نیست و تباه و خرد، و آن بوده است در کار خداوند من، براستی که خواهد بود».

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۶

ترجمه از کشف الاسرار، رک ج ۵، ص ۷۳۰- ۷۳۲، مجمع البیان، ج ۶ ص ۴۸۸ به بعد.

در جهان نامه گوید: این را نیز ردم یأجوج خوانند. رک: ص ۱۱۰- ۱۱۲.

ردم (ردما) در قرآن کریم نیز آمده چنانکه در آیات مزبور دیده شد. لسان التنزیل گوید: ردما حاجزی استوار. و قیل: دیواری بر آورده. من الردم، یعنی رخنه بر آوردن. رک: ص ۱۴۰

---

(۲۰۰) ۱۴۲/ ۱۷: و خراجی نهیم بر آن- رک: توضیح پیش.

(۲۰۱) ۱۴۵/ ۱۴: چونان سر مار- یاقوت، این قصه را با این شروع: «و ذکر بقراط الحکیم الیونانی فی کتاب الثراء» نقل کرده است. که البته بقراط همان بقراطیس است و در آخر داستان چنین است: «... یتشعب من عنقه ستة اعناق، طول کل عنق منها عشرون ذراعا، فی کل عنق رأس کرأس الحیة.» سپس می‌گوید: «قلت:

هذه صفة فاسدة لانه قال اولا رأس کرأس الانسان، ثم قال ستة رؤوس کرؤوس الحیة.

و قد نقلته کما وجدته و لکن ترکه اولی» البته روشن است که (صرف نظر از صحت یا سقم آن) منافاتی در آن نیست، چه در نقل ابن فقیه (ص ۳۰۱) و چه نقل خود یاقوت، (ذیل سعد). زیرا می‌گوید سری داشت چون انسان و سپس از گردن او شش گردن دیگر جدا می‌شد و بر هر یک از آنها سری بود چون سر مار.

- طبرستان

(۲۰۲) ۱۴۶/ ۱: آنجا را طبرستان گفتند- طبرستان (با فتح اول و دوم و کسر سوم)، از طبر+ ستان (پسوند مکان)، لغة ناحیه طبر (تپور) ها. یاقوت گوید: طبرستان در بلاد، به مازندران معروف است. و من نمی‌دانم از چه تاریخ به نام مازندران نامیده شده است، زیرا این نام را در کتب قدیم نیافتیم و فقط از مردم طبرستان کلمه مازندران را شنیده‌ام و شک نیست که مفهوم هر دو لفظ یکی است. بلاد طبرستان مجاور گیلان و دیلمان و واقع بین ری و قومس (قومش) و دریا (بحر خزر) و شهرهای دیلم و گیلان است. رک: یاقوت. طبرستان را مورخان عرب به مازندران اطلاق کرده‌اند. نام قدم این ایالتTapuristan است. و این نام را در- سکه‌های اسپهبدان (اخلاف ساسانیان) با حروف پهلوی و همچنین در مسکوکات حکام عرب آن ناحیه (که از جانب خلفای بغداد حکومت یافته‌اند) می‌بینیم. چینیان آن

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۷

راTho -Pa -sse -tan یاTho -pa -sa -tan خوانده‌اند. تپورستان، مرکب است از: تپور (نام قوم)+ ستان، و لغة یعنی کشور تپورها. تپورها مانند «کسپ» ها و «مرد» ها از اقوام ما قبل آریایی هستند. این قوم در طی قرون از طرف ایرانیان مهاجم به سوی نواحی کوهستانی دریای خزر رانده شده‌اند. و بعدها فرهنگ و آیین ایرانی را پذیرفتند. رک: برهان- حاشیه، ذیل طبر و مآخذ آن.

مازندران- با فتح سوم و پنجم، مخف آن، مازندر است. در اوستاmazainya دارمستتر در کلمه مازندران (و مازندر) جزو دوم «در» (- تر) را علامت تفضیل می‌پندارد (Mazana -tara) قس: شوش و شوشتر «دارمستتر زند اوستا۳۷۳، II ح ۳۲». اما فرضیه نولدکه، بیشتر محتمل است که گویدMazan -dar (در و دروازه مازنMazan) موضع مخصوصی که از دیگر بخش‌های ناحیه‌ای که موسوم بهTapuristan (طبرستان) بود، مشخص و ممتاز بوده است. رک: برهان- حاشیه، ذیل مازندر.

نیز نظر نولدکه، با وجه، تسمیه‌ای که در کتب و مآخذ جغرافیایی در مورد باب- الابواب آمده است، از جهاتی نزدیک است.

نزهه (۱۹۱ به بعد) در وصف کوه البرز گوید: و چون به میان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند، و چون به وسط مکه و مدینه رسد، عرج (با فتح عین و سکون راء) گویند و طوف (ظ: طرف) شرقیش که با جبال اران و آذربایجان پیوسته قفق خوانند. و چون به حدود عراق و گیلان رسد طرقل در کوه خوانند، و چون به وسط قومس و مازندران رسد موز خوانند، و مازندران در اصل موز اندرون بوده» لسترنج می‌گوید: کلمه طبر در زبان بومی به معنی کوه و بنا بر این طبرستان به معنی ناحیه کوهستانی است. ظاهرا از قرن هفتم، تقریبا مصادف با زمان فتنه مغول، اسم طبرستان از استعمال افتاد و کلمه مازندران جای آن را گرفت. بسیاری از اوقات اسم مازندران عمومیتی پیدا کرده بر ایالت مجاور، یعنی گرگان نیز اطلاق شده است. سرزمینها ۳۹۳- ۳۹۴

---

(۲۰۳) ۱۴۷/ ۹: شهر (مرکزی)- این تعبیر را ما در جای قصبه حدود و اصطخری (ترجمه)، و دار الملک مستوفی و کرسی سرزمینها گذاشتیم. ابن فقیه «مدینه» را به دو معنی به کار برده است. الف: کرسی و دار الملک. ب: مطلق شهر و شهرستان. مثلا گوید: و مدینة طبرستان آمل (ص ۳۰۲) سپس گوید: و هی اکبر مدنها. که معلوم است در

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۸

اول، مقصود کرسی و دار الملک است و دوم مطلق شهر، و فقط تفاوت به جمع و افراد است. ما در ترجمه از قصبه که در حدود و اصطخری آمده است گذشتیم، زیرا در استعمالات خود ابن فقیه در مواردی مشترکا آمده است. کرسی و دار الملک را نیز نپسندیدیم. یعقوبی نیز «مدینه» و گاه «مدینة ... العظمی» به کار برده است. نیز ابن رسته. مقدسی (در متن عربی)، «قصبة» به کار برده است. مثلا:

«و طابران قصبة طوس». رک: ص ۲۴. گاه نیز کلمه «مصر» را در این معنی استعمال کرده است: «الاهواز، مصر خوزستان» رک: ص ۲۵. ناصر خسرو نیز قصبه گوید رک: سفرنامه ص ۷. مقدسی مصر را به معنای اقلیم یا خوره نیز به کار برده است. چنانکه در باره دیلمان زیر عنوان: «اقلیم الدیلم» گوید: «هذا اقلیم القز و الصوف ... کثیر الامطار، مستقیم الاسعار، مصر ظریف ...» رک: ص ۳۵۳. گر چه «شهر مرکزی» با التزام اجمالی این ترجمه به روش پیشین مناسب نخواهد بود. و یکی از همان تعابیر بهتر بود

---

(۲۰۴) ۱۵۰/ ۵: در سینه دشمن- عبارت متن (ص ۳۰۵): «و علی حد من حدود الدیلم مدینة یقال لها شالوش فی نحر العدو و فیها منبر و ...» ممکن است تصحیف و تحریف یافته و کلمه دیگری در جای نحر العدو- سینه دشمن بوده است. و شاید به این مناسبت که حالت دفاعی و دژگونه داشته است. و آیا بین این تعبیر و این گفته لسترنج ص ۳۹۹ (که حاصل گفتار مآخذ قدیم است): «دژ عظیم طاق در مرز دیلم، که هنگام هجوم سپاهیان منصور خلیفه عباسی به آن حدود آخرین پناهگاه سپهبد طبرستان قرار گرفت باید در همین ناحیه رویان واقع باشد» ارتباطی می‌توان تصور کرد. از نسخه عکسی (ورق ۱۵۱ آ و ب) چنین استفاده می‌شود که این آبادی غیر از شالوس است و این که در نحر العدو- سینه دشمن قرار دارد نامش مالوس (ظ: سالوس) است. این تعبیر «نحر العدو» در دیگر مآخذ نیست.

(۲۰۵) ۱۵۳/ ۱ بغلیه وافیه- بغلیه را نیز وافیه گویند. و آن منسوب است به رأس البغل که ضراب مشهوری بوده است. ضبط کلمه با فتح باء و سکون غین است. برخی گویند با فتح باء و فتح غین و تشدید لام است و منسوب است به شهری نزدیک حله در عراق، لیکن اول درست‌تر است. و اندازه آن را یک کف دست در حالی که ابهام بسته باشد گفته‌اند.

درهم شرعی اندکی از آن کمتر است.

ابن درید گوید درهم وافی همان بغلی است (با سکون غین) و منسوب است به رأس البغل. خلیفه دوم آن را با سکه کسری زد و وزن آن هشت دانگ است. درباره درهم بغلی و وافی در مجمع البحرین (ماده بغل) و الجمهره ابن درید و الذکری (شهید اول) و حیوة الحیوان دمیری و سرائر ابن ادریس حلی و شرایع الاسلام، ص ۴۱،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۹

و الاوزان و المقادیر، ص ۲۸، و مفاتیح العلوم، ص ۷۴ و مصباح فیومی نیز سخن گفته شده است. نیز برهان قاطع و حاشیه و لغات دیگر و رک: صفحات ۴۲ و ۷۳- ۷۴ و ۱۱۱- ۱۱۳ و ۱۴۴، از کتاب «العقد المنیر فی تحقیق ما یتعلق بالدراهم و الدنانیر» وافیه را «السود الوافیه» نیز گویند. العقد المنیر ص ۱۴۴

---

(۲۰۶) ۱۵۷/ ۸: معتقدان به شمشیر- مقصود شیعه زیدیه است. زیدیه پس از امام چهارم «علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام» به امامت فرزند دیگر آن امام، یعنی زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب قایل‌اند و در امامت گویند: هر فاطمی عالم زاهد شجاع سخی و قادر بر جنگ در راه حق که برای مطالبه حق قیام به سیف کند می‌تواند امام باشد. بیان الادیان ۵۱۸- ۵۱۹ المقالات و الفرق سعد بن عبد اللّه اشعری، و اوائل المقالات شیخ مفید ۷- ۸ و تبصرة العوام ۱۸۱ به بعد- چاپ عباس اقبال- و الشیعة بین الاشاعرة و المعتزلة ۷۳ به بعد، و سایر کتب معتمد ملل و نحل.

باید دانست که مذهب تشیع اثنا عشری نیز، مذهبی است آفتاب گرفته و عصیانگرای و خاستن آموز و ناشکیبا بر هر ظلمی و مظلمه‌ای و ذلتی. و بلکه آنچه در روحیه زید (امام زیدیان) بود از همین تعلیمات بود و از الهام گرفتن از جد (امام حسین بن علی «ع») و تربیت دامان پدر (امام چهارم زین العابدین علی بن الحسین «ع») و مکتب برادر (امام پنجم محمد بن علی باقر «ع») بود. از روایاتی که از امام صادق «ع» در توثیق زید، و از امام کاظم موسی بن جعفر «ع» در تکریم و تعظیم حسین بن علی بن الحسن ... (قائم و شهید فخ) رسیده است به خوبی این موضوع آشکار است. نیز اصول تعالیم سیاسی شیعه چنین است که از قیام بانوی اکرم حضرت زهرا «س» در مسجد مدینه می‌آغازد، و همینگونه ابو ذر غفاری، تا حجر بن عدی و ... و عاشورا ... و فقهای شهید و ... تا .... رک: صفحات مختلف مجلدات الغدیر، اعیان الشیعه، فاطمة الزهراء وتر فی غمد، شهداء الفضیله، الجمعیات السریة و الحرکات الهدامة، الشیعة و الحاکمون، بطل فخ، الامام علی صوت العدالة الانسانیه- (فصل مع الثائرین)، عشرة ثورات فی الاسلام- (فصل نهضة التوابین)، سرود جهشها- (فصل فلسفه شورشهای شیعه) و تواریخ عاشورا و سایر تواریخ شیعه تا این روزگار ... و سخن و هدف همه، یکی بوده و هست:

تمهید «حکومت اسلامی» و تهدیم هر ضد، یا اضداد آن

(۲۰۷) ۱۵۸/ ۱: زوراء- در کتب جغرافیای قدیم، منظور از زوراء (هنگامی که به طور اطلاق گفته شود) بغداد است. مؤلف منتخب التواریخ، در باب چهاردهم این کتاب، روایتی در نکوهش سکنی در تهران، از مفضل نقل کرده است که در آن روایت، تهران «دار الزوراء» نامیده شده است.

«قال الصادق، علیه السلام،: یا مفضل! أ تدری

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۰

اینما وقعت الزوراء؟ قلت: اللّه و حجته اعلم. قال: اعلم یا مفضل، ان فی حوالی الری جبلا اسود، ابتنی فی ذیله بلدة تسمی بالطهران و هی دار الزوراء ...»

شاید، بنا بر احتمال بعضی، بغداد را از آن جهت که محل آمد و شد جمعیتهای بسیاری بوده است زوراء گفته‌اند از ماده زیارت. و همینطور طهران را، بنا بر این، استعمال کلمه، وصفی است نه اسمی.

نیز در باب چهاردهم منتخب التواریخ از بحار، از غیبت نعمانی، روایت دیگری نقل می‌کند که: «ان القائم من ولد علی (ع) له غیبة کغیبة یوسف و رجعة کرجعة عیسی بن مریم، ثم یظهر بعد غیبة مع طلوع النجم الآخر و خراب الزوراء و هی الری، الروایة» رک: منتخب التواریخ، تألیف حاج محمد هاشم خراسانی، چاپ کتابفروشی اسلامیه تهران، ۱۳۳۷ ش، صفحه ۸۷۵

در شرح دیوان ابن فارض، ذیل این مطلع او:

ارج النسیم سری من الزوراءسحرا فاحیی میت الاحیاء

گوید: زوراء نام بغداد است و نیز نام دجله و نیز نام موضعی در مدینه، به نزدیکی مسجد پیامبر (ص). رک: ج ۲ ص ۱۳. لیکن ظاهرا مراد از زوراء در متن (۳۱۲) ری است و حوالی ری.

---

(۲۰۸) ۱۶۰/ ۷: [مرغ] کلوا- عبارت متن (ص ۳۱۳ س ۲۱) چنین است:

«و کنوا بطبرستان». در تعلیقات دخویه، چیزی در این باب که روشنگر باشد نیست و چنین معلوم می‌شود که وی این کلمه را فعل پنداشته است. اما به مدد نسخه عکسی (ورق ۱۵۶ آ) پیداست که این کلمه، نام مرغی است. نسخه می‌گوید:

«و قال علی بن ربن کاتب المازیار: بطبرستان طائر یسمونه «کلوا» یظهر ایام الربیع» درباره این مرغ و اینکه در طبرستان است، در دمیری سخن گفته شده است. نیز دمیری و یاقوت، افسانه این مرغ و رفتارش را با گنجشکان آورده‌اند. یاقوت نیز- چون نسخه عکسی- داستان این مرغ را از کاتب مازیار، علی بن ربن، نقل کرده اما نام آن را «ککم» ضبط کرده است. گوید: «و قال علی بن ربن الطبری، کاتب المازیار، و کان حکیما فاضلا ... کان فی طبرستان طائر یسمونه ککم، یظهر ایام الربیع ...»

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۱

رک: ذیل طبرستان.

دمیری درباره این مرغ گوید: «پرنده‌ای است در طبرستان، نیکو و رنگارنگ و دارای دو چشمی بس زیبا ...» یاقوت گوید: «به اندازه فاخته است و دمش چون دم طوطی است و چنگالش چنگین». به هر حال «کنوا» در متن چاپی دخویه صحیح به نظر نمی‌رسد و ظاهرا تصحیف است. باء در «بطبرستان» ظرفیه است و کنوا تصحیف نام همان مرغ (کلوا) چنانکه در نسخه عکسی و دیگر مآخذ هست.

درباره نام این مرغ، در مآخذ، صور و احتمالات بسیاری آمده است: کلواء، ککم، کوکو، کنکر، هو هو، قیقوبه، قیقب، تکوک، طکوک، وقواق، وقوق، قوقل، طاطوی، مقوقس، کلاکم، ککو، ککر، ککوا، کرکر. رک: حیوة الحیوان، معجم الحیوان، ص ۷۷- ۷۹، المقتطف، سال ۳۷، ص ۶۵۸، مقاله امین معلوف. برخی از صور مذکور، ضبطهای مختلف نسخ خطی است. باید دانست که بنا بر احتمالی که یکی از دوستان فاضل ابراز کرد، ممکن است الف کلوا جزء کلمه نباشد و علامتی باشد در رسم الخط اسلاف.

---

(۲۰۹) ۱۶۱/ ۲: دغفل- با فتح دو سکون غ و فتح ف، (م ۶۵ ه. ق)، نامش حجر بن حارث کنانی بود و دغفل لقب وی. گویند دغفل ذهلی نسب شناس، همان دغفل بن حنظله سد و سی است. رک: الفهرست ص ۱۳۱- ۱۳۲ چاپ رحمانیه مصر. دغفل در نسب دانی ضرب المثل بود و در سخنوری و حافظه کس چون او ندیده است، او نجوم نیز می‌دانست. رک: میزان الاعتدال، ج ۱ ص ۳۲۸. المحبر، ص ۴۷۸ و الکامل ابن اثیر (چاپ ۱۳۸۷) ج ۲ ص ۳۳۳ و ج ۴ ص ۱۵۹ و الاعلام، ج ۳ ص ۱۸- ۱۹

(۲۱۰) ۱۶۱/ ۵: هیاطله- مفاتیح العلوم گوید: هیاطله گروهی از مردم بودند که شوکتی داشتند.

ترکان خلنج و گنجه از باقیماندگان ایشان‌اند. رک: چاپ ۱۳۴۲ ص ۷۳. در حاشیه برهان قاطع گوید: «صحیح این کلمه هپتالHeptal است که باید در فارسی و عربی هبتال و هبطال، و جمع آن در عربی هباطله شود. و در رسم الخط عربی به غلط آن را هیطال و هیاطله نوشتند و خواندند». لیکن ممکن است غلط نباشد، بلکه نوعی تعریب باشد، دقت شود.

(۲۱۱) ۱۶۲/ ۶: با خلق و خوی نصاری- فیلیپ حتی، در تاریخ عرب، از همین جای ابن فقیه، مطلبی نقل کرده است، در مورد مردم جزیره، که سخت اشتباه کرده و عبارت ساده ابن فقیه را فهم نکرده است، چنانکه در موارد چندی دیگر، از جمله درباره اساس تشیع و جریانهای سیاسی و اجتماعی تاریخ زندگانی امام حسن مجتبی، علیه السلام،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۲

دچار اشتباهاتی سخیف شده، و عباراتی بی‌خود نوشته، و مطالبی دور از مآخذ و نصوص تاریخ آورده است. و استنباطاتی غلط عرضه داشته است. متأسفانه مترجمان فارسی این گونه کتب نیز، در این موارد، هیچ پا نوشتی نمی‌افزایند، گویی این مترجمان، هیچ تعهدی و مسئولیتی نشناسند؟!- در نوع کتب مستشرقین نیز (مخصوصا مبشران و کشیشان) و از جمله دائرة المعارف الاسلامیه، در این گونه مسائل، همینسان اشتباهاتی و بلکه اعمال غرضهایی روی داده است، که به هر بابت، جنایت به علم و تاریخ و ارزشهای بشری است، و میراننده روح حماسه است در نسلها، و به هیچ گونه قابل چشم پوشی و اغماض نیست. از باب نمونه، شرح حال امام حسن مجتبی علیه السلام، در دائرة المعارف الاسلامیه، با کتاب «صلح الحسن»- تألیف علامه شیخ راضی آل یاسین- مقایسه شود، یا نوشته همین مؤلف سبک نویس، در مورد امام مجتبی، با کتاب «حیاة الامام الحسن»- تألیف باقر شریف القرشی- یا آنچه درباره مبدأ تشیع، این گونه کسان، گفته‌اند، با «الغدیر» و «عبقات الانوار» و «المراجعات» و «اصل الشیعة و اصولها» «عبد اللّه بن سبا» و ...

---

(۲۱۲) ۱۶۴/ ۱۲: ثمامه- (م ۲۱۳) ابو معن ثمامة بن اشرس نمیری. از بزرگان معتزله و یکی از فصیحان و بلیغان روزگار بود. با رشید و مأمون پیوستگی داشت. مأمون وزیری خود به او داد و او نپذیرفت. جاحظ خوش بیانی و بلاغتش را ستوده است. مؤلفان از او نوادر و ظرایفی نقل کرده‌اند. ثمامه دارای آرای خاصی بود و پیروانش را ثمامیه گویند.

رک: الاعلام، ج ۲ ص ۸۶ و خطط، ج ۲ ص ۳۴۷ و لسان المیزان، ج ۲ ص ۸۳ و میزان الاعتدال، ج ۱ ص ۱۷۳، و البیان و التبیین، ج ۱ ص ۶۱.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۳

---

(۲۱۳) ۱۶۸/ ۱۲: آمیخته با جان- در اینجا عبارت متن (ص ۳۱۹ س ۳ و ۴) اندکی مغشوش و چه بسا مغلوط است. عبارت این است: «و تسمی مرو الشاهجان لانها کانت للملک خاصة و الشاه الملک و الجان النفس. فقیل تلک مزج الروح».

جمله آخر: «فقیل تلک مزح الروح» ظاهرا نادرست است. در جای «مزح» در نسخه بدل و نیز نسخه عکسی «مزج» آمده است. یکی از دوستان دانشمند احتمال داد که در جای تلک، ملک باشد، یعنی فقیل ملک مزج الروح، و مزج با جیم. ترجمه ما بر اساس این احتمال است، زیرا احتمالات دیگر بعیدتر است. در نسخه عکسی (ورق ۱۶۱ ب) کلمه تلک را ندارد.

اما در مورد این کلمه باید به یاد داشت که جان معرب گان است که به معنای لایق و سزاوار است و پسوند نسبت و لیاقت است. و شاهجان معرب شاهگان است. منسوب به شاه و لایق او. و شایگان نیز همان است، مانند راهگان و رایگان. یعنی منسوب به راه و چیزی که در راه یابند. رک: برهان- حاشیه، ذیل گان.

(۲۱۴) ۱۶۹/ ۱۶: توانگران مرو- عبارت شعر (ص ۳۲۰): «میاسیر مرو» است. میاسیر جمع میسور است، پس ترجمه آن به توانگران بی‌معونه‌ای نیست.

(۲۱۵) ۱۶۹/ ۲۵: با رنگ- دخویه [صXVI] گوید: وصف جنس خوبی از خربوزه است که در مرو بوده است و در خوارزم. در لطایف ثعالبی با رنج است که بدون شک همان با رنگ [و تعریب آن] است، ابن بیطار این نوع را بطیخ مأمونی گفته است. رک: الجامع، ج ۱، ص ۹۸ به بعد.

(۲۱۶) ۱۷۱/ ۷: و طالقان- آقای دکتر فیاض، در تعلیق بر این عبارت بیهقی: «گفت بدان وقت که امیر سبکتگین، رضی الله عنه، بست بگرفت و بایتوزیان بر افتادند، زعیمی بود به ناحیت طالقان، وی را احمد بو عمرو گفتندی، مردی پیر و سدید و توانگر ...» می‌گوید:

«در حاشیه مربوط به این کلمه نوشته شده بود که به مناسبت مقام اینجا باید نام محلی باشد از توابع بست، غیر از آن طالقان دیگر که از توابع جوزجان است. نگارنده پس از آن بر خوردم به اینکه مقدسی نیز جزء توابع بست شهری

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۴

به نام طالقان ذکر می‌کند (احسن التقاسیم ص ۳۹۷) و بدین طریق، حدس مزبور تأیید می‌شود. اگر صحیح این کلمه طالقان باشد، باید گفت، طالقان چهارمی بر طالقانهای سه‌گانه (طالقان عراق، اصفهان و جوزجان) افزوده می‌شود.

تتبع کنندگان جغرافی قدیم را باید توجه باشد که کلمه دیگری هست قابل التباس با طالقان، و آن «طایقان» است، قریه‌ای در بلخ، کما فی «معجم البلدان».

تاریخ بیهقی، ص ۶۹۷ در داستان بهرام چوبین نیز، از ترجمه طبری، چنین آمده است: «... و او (هرمز) بلخ بگذاشت و به خراسان آمد و به طالقان، و از آنجا به حد هرات و باد غیس آمد.»

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۰۰

یاد آوری و استدراک

در این قسمت از کتاب «مختصر البلدان» (ص ۱۹۲- ۳۱۰، چاپ دخویه) نزدیک به ۳۵۰ بیت آمده است، که در این ترجمه، آن

ابیات نیز گردانیده شد، بدون آوردن متن اشعار. در آغاز منظور چنان بود که متون اشعار، یکجا، در این پایان آورده شود، با اعراب صحیح و دقیق. لیکن سرعت در آماده کردن کتاب (که هم اکنون پیش آمد) این فرصت را از دست گرفت.

ما در راه ترجمه- گاه گاه- به سهوهایی (صرفی، نحوی، لغوی، عروضی) بر می‌خوردیم که مستشرق فاضل دخویه، بدانها دچار شده بود. (از این رو، ترجمه گاه بر اساس ضبط و اعرابی است که صحیح یا انسب دانسته شده است). نیز ضمن ضبط اعراب دقیق اشعار، به چندین مورد دیگر برخوردیم که در پا نوشت متون اشعار یا کرده بودیم و هم به مواردی نیازمند استدراک.

اما بدینسان ما دیگر با خواننده در تمام نیستیم، تا آنچه را که می‌اندیشیدم گفتنش لازم یا مناسب است، باز گوییم، بدین گونه در این فرصت، چند نکته ذیل را یاد می‌کنیم:

---

(۲۱۷) ۱- ص ۲۷ س ۲۲ و ۲۳: در گردانیده این بیت بحتری، کلمه «مرغی» در برابر «جوب» بیجاست.

این بیت به گونه‌هایی دیگر نیز ترجمه شده است. بنا بر توضیحی که در المجانی آمده است- که یاد شد- ترجمه بیت چنین خواهد بود: «گویی ایوان کسری، با بنای شگفت‌انگیز خود، سپری است در کنار مردی خشن اندام کانا».

(۲۱۸) ۲- ص ۳۲۸ س ۲۴: «بر بلند جایگاهی» باید چنین باشد، «بر پیش سرایی»

(۲۱۹) ۳- ص ۲۹ س ۳: «جنگاوری ایستاده است» باید چنین باشد: «پیادگانی ایستاده‌اند»- (رجل، در متن، جمع راجل است چون رکب و راکب).

(۲۲۰) ۴- ص ۳۲ س ۱۸: «حالی که سگها کمینشان کرده‌اند»، باید چنین باشد: «حالی که سگها گرداگرد آنها در می‌آمدند تا به دامگاه آیند».

(۲۲۱) ۵- ص ۳۳ س ۱۱: «هر چیزی را که به اندازه صورتگری کند»، باید چنین باشد: «هر چیزی را آن هنجار کار (استاد) صورتگری کرد». گرچه ممکن است در این بیت (متن چاپی،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۰۱

ص ۲۱۶) مقوم را به فتح «و» خواند، بنا بر آنکه نعت مقطوع «شی‌ء» باشد و در این صورت ترجمه همان است که گذشت. و شاید این ضبط انسب باشد.

---

(۲۲۲) ۶- ص ۳۳ س ۱۳: «با زعفران ساختند»- «با زعفران بیامیختند»

(۲۲۳) ۷- ص ۳۹ س ۳ و ۴: «با آبهای قله کوهساران»- «با آب درون صراحی (شراب)»

(۲۲۴) ۸- ص ۴۲ س ۱۵: «تا او شاد نگردد»- «تا او خشنود نگردد».

(۲۲۵) ۹- ص ۴۴ س ۵: تضمین عبارت سعدی است که سهوا به جای «صولت»، «سورت» آمده، و به جای «اوان» «ایام» که لفظا و معنا نزدیکند.

(۲۲۶) ۱۰- ص ۴۷ س ۲۲: «و هر دوان بر اندام گلستانها فروغ پاشند»- «و هر دوان در میان گلستانها بدرخشند».

(۲۲۷) ۱۱- ص ۵۲ س ۱۵: در ترجمه این بیت (متن چاپی ص ۲۳۰ س ۶)، سهوی شگفت رخ نموده است و از سر خلطی بصری- ذهنی، الضباب، در بیت الضباع (جمع ضبع، با فتح «ض» و ضم «ب» کفتار) پنداشته شده است و بدین گونه بر گردانیده شده. (اگر چه، لفظا اگر چنین می‌بود، این خود تعبیری بود و معنایی و خود بسته بودن گریبان کفتارها عظمت و سرما و گواهی)، اما ضبط متن الضباب (جمع ضبابه) است، یعنی: تارمیغ، نژم (مقدمة الادب) و بدین گونه گردانیده درست بیت چنین خواهد بود:

«روزی است زمهریری و سرما زدهد، که بر [پیکر] آن، گریبان ابرها تکمه شده است.»

(۲۲۸) ۱۲- ص ۱۲۱ س ۱۰: «دژ قزوین را به فارسی، کشوین نام بوده است.» در باره وجه تسمیه قزوین سخنان چندی است از قدما و متأخران. عبارت مؤلف (ص ۲۷۹- ۲۸۰) با آنچه سایر مآخذ از وی نقل کرده‌اند، و هم فی حد نفسها، مغشوش و محرف است. ظاهرا، و روی هم، اشاره است به این مطلب که مستوفی از «التبیان- ابو عبد اللّه برقی» نقل کرده است که: «یکی از سلاطین قدیم لشکری به جانب دیلم فرستاد که در صحرای قزوین صف کشیدند. فرمانده در صف لشکر خللی دید، به یکی از اتباع خود گفت: این کش وین، یعنی بدین کج نگر و لشکر راست کن. و نام کشوین بر این موضع بماند. چون آنجا شهر شد کشوین خواندند و اعراب معرب کردند و قزوین گفتند.» تاریخ گزیده، ص ۷۷۳. رجوع شود به مقاله مبسوط «قزوین» مجله بررسیهای تاریخی، شماره ۴ سال ۴، ص ۱۰۵- ۱۰۶ و بعد.

بنا بر این، تردیدی که در پاورقی صفحه ۱۲۱ این ترجمه، در مورد کلمه «انذر» آورده شد- و ظاهر عبارت متن، موجب آن بود- ممکن است منتفی باشد البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی ؛ متن ؛ ص۲۱۳

ترجمه‌اش در متن گذشت.

و این بیت را برای کسی می‌خوانند که از او کمک خواسته و به او پناه برده باشند.

نیز گویند این بیت مثل است برای آزار دیدن از کسی که امید نیکی از او داشته‌اند. عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۱۵، تاریخ الخلفاء، ص ۹۷، معجم الشعراء ص ۸۰- ۸۲، طبقات الشعراء ابن قتیبه، ص ۱۱۱- ۱۱۷، اغانی، ج ۲ ص ۹۷- ۱۵۶ و ج ۲، ص ۱۱۴ تعلیق.

(۹۱) ۴۳/ ۱۳: تیاذوس- ظاهرا ثاودوسیوس (The odosios) که از مردم طرابلس شام بوده است و در سده اول پیش از مسیح، می‌زیسته است. علم الفلک، ص ۲۲۹، نیز الفهرست.

(۹۲) ۴۴/ ۵: تشرین- نام یکی از ماههای رومی (سریانی) است. ماههای آنان نیز چون ماههای فارسی اساسش بر حرکت خورشید است. آنها چنین است: تشرین اول، تشرین آخر (دوم)

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۴

کانوا اول، کانون آخر (دوم)، شباط آذار، نیسان، ایار، حزیران، تموز، آب و ایلول. و چهار ماه از اینها (تشرین دوم و نیسان و حزیران و ایلول) را سی روز حساب می‌کنند. و هفت ماه دیگر باقیمانده (یعنی جز شباط) را سی و یک روز حساب می‌کنند و شباط را در سه سال متوالی بیست و هشت روز حساب می‌کنند و در سال چهارم که کبیسه می‌شود بیست و نه روز. اکنون تقریبا تشرین اول موافق با نوزده درجه میزان است. یعنی شروع تشرین در نوزدهم میزان است که تقریبا در نیمه دوم مهر ماه می‌شود. و اگر مراد تشرین دوم باشد که ظاهرا چنین است، نیمه دوم آبان ماه است. و کلمه تشارین به صورت جمع نیز کنایه از پاییز است. نکته‌ای که در اینجا هست این است که اگر تشرین اشاره به ماههای پاییز باشد درست نیست. زیرا پس از گذشت پاییز زمستان است و آغاز فصل سرمای سخت، آن هم در همدان، با آنکه شاعر در ابیات بعد، آمدن بهار و ترانه‌خوانی پرندگان را وصف می‌کند. و می‌گوید: روزگار در اندازه‌گیری ساعات خود، چون درهمهای سپید یک اندازه شده است یعنی بامدادانی است که تفاوت نکند لیل و نهار. با این حساب بر اساس ماههای رومی (و با درجه بندی فلکی در زمان ما) می‌بایست در جای تشرین، آذر (که موافق است با نیمه دوم اسفند تا نیمه اول فروردین- حوت و حمل) یا نیسان (که موافق است با نیمه دوم فروردین تا نیمه اول اردیبهشت- حمل و ثور) بگوید. پس چرا تشرین گفته است؟ فقط می‌توان گفت به خاطر صلاحیت کلمه تشرین برای قافیه شدن در این چکامه، آن را آورده است و از آن مطلق فصل سرما خواسته است.

نکته دیگری که ممکن است به این تعبیر کمک کند و تشرین را در شعر معنای مناسب دهد و بلکه قویا محتمل است، این است که «دو ترتیب، یکی مقدس و دیگری مدنی، برای این ماهها وجود داشت و ماه نیسان (آوریل) که به ترتیب مقدس، نخستین ماه سال بود به ترتیب مدنی هفتمین ماه شمرده می‌شد. و اولین ماه به ترتیب مدنی تشرین اول بوده» نقل از سالامبو (چاپ جیبی)، پاصفحه ۳۸، نیز: قاموس کتاب مقدس.

---

(۹۳) ۴۶/ ۶: [دویست] و هفتاد و یک- شرح حال ابو صالح حذاء، سراینده این قصیده، به دست

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۵

نیامد. اکنون گمان می‌کنم از معاصران مؤلف بوده است و به همین اعتبار کلمه دویست را بر آن افزودیم. زیرا در متن شعر، فقط «الاحدی و سبعین» ذکر شده است. و بعید است که خود همان سنه، یعنی سال هفتاد و یک هجری، تاریخ سرودن شعر باشد. پس یا سال ۱۷۱ است یا ۲۷۱ و بعضی از اعتبارات، از جمله سبک شعر، بیشتر می‌نماید که همان ۲۷۱ باشد. در نسخه عکسی (ورق ۱۱۷ ب):

«الاحدی و تسعین» است. بنا بر این روایت، باید ۱۹۱ باشد. فتأمل.

---

(۹۴) ۴۶/ ۱۰: شکیبا بر جدایی- عبارت مصرع (ص ۲۲۵ متن) این است: «فقلت بقلب للفراق سلیم» چون سلیم با «ل» استعمال شده است، نیز صفت قلب قرار گرفته است، باید به همان معنای سالم باشد که ما در اینجا، به مناسبت، به معنای سلم و شکیبا گرفته‌ایم. لغویون، تصریح کرده‌اند که «قلب سلیم ای سالم». مقتضای لحن شعری و قلب للفراق سلیم نیز همان معنی است. آری در نسخه عکسی (ورق ۱۱۷ ب) روایت این مصرع چنین است: «فقلت لقلب بالفراق سلیم» که در جای «ب» در «بقلب» لام ضبط شده است و در جای «ل» در «للفراق» باء. بنا بر این ممکن است این مصرع را چنین ترجمه کرد: ... آنگاه دلی را که به خاطر جدایی خسته بود گفتم.

ممکن است نیز بای در «بقلب» را به معنای «مع» گرفت، البته اگر از نظر پیدا شدن مقول قول مناسبی برای «قلت» گیری پیدا نشود. ولی باز نمی‌توان سلیم را به معنای مجروح و ملدوغ دانست. چون ماده «سلم» با لام را چنین معنایی نیست. در اینجا باید بدین نکته دقیق که در نوع زبانها هست و لازم است در آن دقت کافی شود اشاره کنیم، و آن موضوع تفاوت عظیم معانی افعال است با حروف مختلف:

اساسا توجه به حروف تعدیه و نوع استعمال آنها در زبان عرب (بلکه مطلق زبانها) یکی از مهمترین رموز زباندانی و بلاغت است، که مثلا- نویسنده یا مترجم عربی، تفاوت میان «ضرب فیه» و «ضرب له» و «ضربه» و «ضرب به» و «ضرب علیه» و «ضرب بنفسه» و «ضرب بینهم» را بداند. نیز بداند که حتی معنای «ضرب بنفسه» غیر از «ضرب به» است. همین طور ضرب با «علی» مثلا: «ضرب علیه» و «ضرب علی یده» دارای دو معنی است و این هر دو باز، با «ضرب القاضی علی یده» فرق دارد. مثال روشن این موضوع، «غضبت له» و «غضبت علیه»، و «زهد فیه» و «زهد عنه» است. اساس البلاغه زمخشری حاوی مقداری از این نکات است. و رعایت همین

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۶

نکته خود یکی از مهمترین امتیازات مقامات بدیع همدانی بر حریری است. گاهی در جایی که ظاهرا فعلی در کلام نیست باز حالات حروف فرق می‌کند مانند لامین باب استغاثه.

---

(۹۵) ۴۶/ ۱۹: دریاسان- عبارت مصرع (ص ۲۲۵ متن) چنین است: «و جیرة کبحور تقذف الزبدا». که کلمه «جیره» هم در متن و هم در نسخه عکسی (ورق ۱۱۷ ب) با راء ضبط شده است و جمع «جار» است و معنای آن همسایگان. در میان شاعران عرب و عربی سرا، آیینی است که ساکنان سرزمینی را که نوعی درخت در آن بسیار است یا کوهی معروف در آن است، به عنوان جیران یا جیره ... یعنی همسایگان آن درختزار (آن درختان) یا همسایگان آن کوه، نام می‌برند و این تعبیری بس لطیف است. چنانکه بوصیری در مطلع «برده» گوید:

امن تذکر جیران بذی سلم‌مزجت دمعا جری من مقلة بدم

که ساکنان سلم زار را، جیران (همسایگان) سلم زار گفته است. و صفی الدین حلی، در مطلع بدیعیه خویش، گوید:

ان جئت سلعا فسل عن جیرة العلم‌و اقر السلام علی عرب بذی سلم

که «جیرة العلم» گفته است و علم نام کوهی است معروف. رک: مراصد و معجم البلدان.

و شیخ بهائی- رحمة اللّه علیه- در قصیده معروف خود: «وسیله الفوز و الامان فی مدح صاحب الزمان» که بدین مطلع می‌آغازد:

سری البرق من نجد فجدد تذکاری‌عهودا بحزوی و العذیب و ذی قار

می‌گوید:

و یا جیرة بالمأزمین خیامهم‌علیکم سلام اللّه من نازح الدار

کشکول- چاپ مصر- ص ۷۴- ۷۶ و مأزمان، دره‌ای است میان مشعر الحرام و عرفه، یا دو کوه مکه است یا دو تنگه.

رک: معجم البلدان.

نیز مطلع بدیعیه سید علی خان کبیر مدنی، چنین است:

حسن ابتدائی بذکری جیرة العلم‌له براعة شوق یستهل دمی

رک: انوار الربیع.

بنا بر این، شاعر در این دو بیت (ص ۲۲۵ متن) وصفی از مجموع اروندآباد می‌کند و چنانکه در ترجمه آوردیم، مقصود شاعر از مصراع مذکور، ساکنان و همسایگان اروند است. و کف خود بیرون ریختن، کنایه از این است که آنان

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۷

نا پاکان و ناسرگان خویش بیرون همی ریزند. یعنی در آنان دیگر هیچ نا شایسته‌ای و بدی و پوچی و کف مانندی و سست عنصری نیست. بلی مردم گوهری دارند و کفی و طبقاتی (اگر به دریا تشبیه کنیم) و نیز مردم را معادن گفته‌اند. و صاحب بن عباد گفت:

قد قلت قولا صادقا بیناو لیست النفس به آثمه

لکل شی‌ء فی الوری جوهرو جوهر الناس بنو فاطمه

و سعادتمندا اجتماعی که به کمک تربیت، یا تحول، کف خود بیرون ریخته باشد.

---

(۹۶) ۴۹/ ۱۵ و ۱۶: حسن آبان- عبارت متن (ص ۲۲۷). چنین است: «... جندی‌شاپور و لها حسن الآبان». در این خردادبه (به نقل دخویه) در جای «الآبان»، «الاشجار» آمده است. یعنی: جندی‌شاپور درختان خوب دارد. در نسخه عکسی (ورق ۱۱۸ ب) این تعبیر را به صورت: «حسن الآبار» درباره نیشابور دارد. مقدسی درباره جندی‌شاپور گوید: «و لها الآبان» رک: احسن التقاسیم، ۲۵۹. در هر حال، ما عبارت متن را عینا گذاشتیم. اما صحت آن درست روشن نیست. و آیا مقصود داشتن پاییز خوب است (و بس بعید است لفظا و معنی) یا نام جایی است یا تصحیف است، یا همان «آبار» است و مقصود چاه‌های آب است. یا «حسن الانهار» است. یعنی نهرهای خوب، چنانکه دخویه از ابن خردادبه (در حاشیه ص ۲۵۹ مقدسی) نقل کرده است. و این مناسب است با گفته مستوفی: «نهر جندی‌شاپور در کوههای لر بزرگ برمی‌خیزد ...»، نزهه ص ۲۱۵ لیکن ظاهر عبارت مقدسی اقتضا می‌کند که حتما آبان بانون باشد و اسم جایی و نزهتگاهی. زیرا وی می‌گوید: «در خزانه عضد الدوله در کتابی فصلی یافتم درباره جایهای خوب و نزهتگاهها که عبارات آن فصل، مسجع بود». سپس می‌گوید:

«و من نیز آنچه مشهور است و نمی‌بایست نا گفته ماند، بر آن افزودم. آنگاه هر چه نقل می‌کند، سجع کلمات با «ان» ختم می‌شود. مثلا: «الری و فیها السرو السربان. ورزیق و ماجان و ...». احسن التقاسیم، ۲۵۹

(۹۷) ۴۹/ ۲۱: راغهای همدان- عبارت متن (ص ۲۲۷) «اقبال همدان» است. این کلمه را دخویه در اینجا و نیز در ص ۲۲۶ و ۲۳۶ متن، با کسر همزه و بر وزن مصدر باب افعال ضبط کرده است. در صورتی که صحیح آن، اقبال با فتح همزه است و جمع قبل مانند افراس و فرس یا جمع قبل، مانند اعناق و عنق، و به معنای راغ و دامنه کوه است. ذکر آن نیز در عداد اسمای اماکن به وضوح می‌رساند که نمی‌تواند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۸

دارای معنای مصدری باشد.

---

(۹۸) ۵۳/ ۱۴: ابنة الخس- هند بنت خس ایادی. از زنان بس قدیم روزگاران جاهلیت که قلمس، حاکم عرب، را درک کرده است. او لغات نادر بسیار می‌دانسته و در کلمات منقول از او- که از تجربه و مسائل روزگار حکایت می‌کند- بسی از این گونه لغات بکار برده شده است. ابن الاعرابی در نوادر گوید: به او ابنة الخس و ابنة الخسف گویند و گویند او از عمالیق و از بقایای قوم عاد است. المزهر ج ۲، ص ۵۴۰- ۵۴۵

(۹۹) ۵۹/ ۱۴: مگس بیابانی- عبارت متن (ص ۲۳۴) «الجرجس» است. در حیوة الحیوان گوید: جرجس لغتی است در قرقس و آن پشه ریز است. نیز ذیل قرقس گوید:

قرقس با کسر هر دو قاف، پشه است. در مقدمة الادب گوید: قرقس، مگس بیابان، نیز: الحیوان جاحظ، ج ۷، فهرست انواع الحیوان، ص ۲۸۷

(۱۰۰) ۵۹/ ۱۴ و ۱۵: [بینی که درست گفتار ماست]- در اینجا در متن (ص ۲۳۴، ص ۱۷) عبارت بدین گونه ادامه می‌یابد: لان البرد اصلح من الحر، لانک اذا اضفت البرد الی ما یقاسیه ...» و تا پایان این قسمت، که قسمتی دیگر با این جمله: «و ملوک الجبل لا یعدون ...» آغاز می‌شود، جواب و جزای شرط نیامده است.

از این رو ما آن جمله را در [] قرار دادیم و عبارت را تکمیل کردیم. لیکن در نسخه عکسی (ورق ۱۲۱ ب) جمله بندی این قسمت به گونه دیگری است و در آن، جمله «علمت ان العیش ...» در آخر آمده و جزاء شرط قرار داده شده است.

(۱۰۱) ۵۹/ ۱۹: فنک- با فتح اول و ثانی و سکون کاف، نام جانوری باشد بسیاری موی که از پوستش پوستین سازند. بعضی گویند نوعی پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر است. رک: برهان. جانوری است که از پوست او پوستین سازند و خود آن پوستین را نیز گویند. رک: رشیدی. در عربی فنک به نوعی بسیار کوچک از روباه، به بزرگی گربه، اطلاق شود. و آن در نواحی حاره افریقا (از حبشه تا شمال افریقا) وجود دارد. و عرب پوست آن را به کار برند.

در فرهنگ ترکی شرقی گوید: ایرانیان فنک را به روباه کوچک تا تارستان اطلاق کنند. و آن را طبیعی دانانCanis Corsak، و در ترکی شرقی قارساق گویند.

دزی، ج ۲، ص ۲۸۵ و برهان- حاشیه.

(۱۰۲) ۵۹/ ۱۹: سمور- بر وزن تنور، جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۱۹

پهلوی آنSimor است. برهان و حاشیه. و فرهنگ اصطلاحات کشاورزی، ص ۳۰۳ و ۳۰۹ و ۳۸۶

---

(۱۰۳) ۵۹/ ۱۹: قاقم- با ضم حرف سوم، پوستی باشد سفید و بسیار گرم و مردمان اکابر پوشند.

عربی آن: قاقوم. فرانسوی آن:hermine و آن نوعی از چارپایان است از تیره سموریان. دزی، ج ۲، ص ۲۹۶ و برهان و حاشیه. دزی با استناد به تعریف ابن بطوطه گوید: قاقم سمور سفید است. رک: فرهنگ البسه مسلمانان، ۳۳۸.

(۱۰۴) ۵۹/ ۱۹: حواصل- جمع حوصلة (با فتح حاء و صاد) به معنای چینه‌دان مرغ (ژاغر).

دزی گوید: مقصود از حواصل، پوست سینه و شکم کرکس است با همان پرهای خرد و نازک آن، که از آنها پوستین‌هایی می‌ساخته‌اند سبک و گرم و خوشبو. رک ذیل حصل. در کتاب فقهی «الذکری» تألیف شهید اول شمس الدین محمد بن مکی عاملی، حواصل را به خوارزم نسبت داده است و «الحواصل الخوارزمیه» تعبیر کرده است. رک: «کتاب الصلاة لباس المصلی.»

(۱۰۵) ۵۹/ ۱۹: وشق- با فتح اول و دوم، جانوری است در ترکستان شبیه روباه، پوست آن را پوستین سازند. حیوانی است بسیار کوچکتر از پلنگ و در رنگ و شکل مانند آن، و دنباله آن کمتر از شبری. و در تنکابن «پلنگ مول» نامند و در خواص مانند پلنگ و لباس پوست او معین باه و مانع عروض بواسیر و موی سوخته او جهت جراحات مزمنه نافع است. تحفه حکیم مؤمن، و برهان و حاشیه. نیز فرهنگ البسه مسلمانان، ۳۳۸

(۱۰۶) ۵۹/ ۲۰: دلق- معرب دله (با فتح اول و دوم)، و آن جانوری است که آن را قاقم گویند.

و گربه صحرایی را هم گفته‌اند. در طبری نیز dala «نصاب طبری ۳۵۵» رک:

برهان و حاشیه. و در فرهنگ روستایی چنین است: دله به فرانسهMartre، به لاتینیMustela حیوانی است گوشتخوار با پاهای کوتاه و پوست نرم و دم بلند پر مو، قدش ۶۰- ۷۰ سانتیمتر است. که ثلث آن را دمش تشکیل می‌دهد. رنگش قهوه‌ای است و یک لکه نارنجی زیر گلو دارد. رک: فرهنگ روستایی، ص ۶۴۴ نیز رک: همین فرهنگ ص ۷۴۶: (سمور- سمور آبی) و ص ۷۴۸: (سنجاب). نیز در همان فرهنگ: دله حیوان گوشتخواری است که به نواحی جنگل مازندران و گیلان اختصاص دارد.

(۱۰۷) ۵۹/ ۲۰: خز- با فتح اول و تشدید دوم (در عربی) جانوری است معروف که از پوست

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۰

آن پوستین سازند. و جامه ابریشمی را نیز گفته‌اند.

مقدمة الادب: خز جامه تار و پود ابریشم. نیز: فرهنگ روستایی، ۵۳۴

---

(۱۰۸) ۵۹/ ۲۰: ارمنی- ارمن (با فتح اول) بر وزن ارزن، ولایتی است از کوهستان آذربایجان و زادگاه شیرین مشهور آنجا بوده است، و ابریشم ارمنی منسوب به آنجاست.

این نام در کتیبه بیستون (بغستان)Armina است. اکنون آن ناحیت را ارمنستان گویند.

(۱۰۹) ۵۹/ ۲۰: مرغزی- ضبط این کلمه در متن با عین (بی نقطه) است. در دزی، مرعز با کسر میم و عین و تشدید زای آمده است. و گوید: آن پشم نرم و ریزه بن پشم گوسپند است. در نسخه عکسی (ورق ۱۲۱ ب) المزعزا آمده است که ظاهرا تصحیف است. و اصل آن المرعزاء است. مقدمة الادب گوید: مرعزاء (با کسر میم و عین) و مرعزی (با کسر میم و عین و زای مشدد) پشم بز. در حاشیه برهان (ذیل کلمه مرغز باغین نقطه‌دار، بر وزن مرکز)، گوید: نام جایی و مقامی است و با ضم ثالث هم آمده، موضعی است به حدود غور و هرات. حکیم سنائی گفته:

ابلهی مرغزی به شهری هری‌سوی بازار برد لاشه خری

«انجمن آرای ناصری» «ملحم مرغزی»- تاریخ بیهقی، چاپ دکتر فیاض ص ۳۵۸ «و شاهسپرغم مرغزی دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۳» مشهور بوده. مؤلف مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۲۷) مرغزی را در مورد ابو مسلم به معنی مروزی گرفته است. این نسبت صحیح است زیرا «مرغ» تلفظ لهجه‌ای نام «مرو» و «مرغزی» نسبتی است در جای «مروزی». رک: مارکوارت: شهرستان‌های ایرانشهر ص ۴۵ به نقل از هرن، و برهان- حاشیه- ذیل مرغز.

(۱۱۰) ۵۹/ ۲۱: تارمه‌ها- عبارت متن (ص ۲۳۵): ... و المطارم. این کلمه در معاجم لغت نیست. دخویه احتمال می‌دهد که تصحیف طارم- طارمة باشد. و آن را معرب تارمه می‌گیرد. طارمه قبه‌ای است که از چوب‌های نفیس بر افراشته می‌شود و انواع حریر و دیبا و

ابریشم از درون آن به کار می‌رود. رک: ترجمه رسوم دار الخلافه، ص ۱۶۱. احتمالی بعید نیز هست که المطارم، مصحف المماطر باشد که آن جمع ممطر (با فتح یا کسر میم) یا ممطره است، و به معنای چترها (چترهای زرین و تزیینی شاهان قدیم) یا نوعی لباس که دزی می‌گوید: به طوری که اشتقاق کلمه نشان می‌دهد لباسی است که برای حفاظت از باران می‌پوشند. قاموس گوید،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۱

الممطر و الممطر و الممطرة: ثوب یتوقی به من المطر. فرهنگ البسه، ۳۸۳ در نسخه عکسی این کلمه نیامده است.

---

(۱۱۱) ۵۹/ ۲۱: گرز- عبارت متن (ص ۲۳۵) المطارق است. دخویه احتمال می‌دهد که این کلمه نیز تصحیف طارق باشد و طارق معرب تاره. و تاره البته به معنای طارم آمده است. لیکن هیچ بعید نیست که ظاهر کلمه صحیح باشد و آن جمع مطرقه باشد و به معنای خایسک و گرز که نوعی از وسایل زینت و تشریفات سلاطین بوده است.

و آن را به گونه‌ای نفیس می‌ساخته و در دست می‌گرفته‌اند. این کلمه نیز در نسخه عکسی نیست.

(۱۱۲) ۵۹/ ۲۲: ایوانها- عبارت متن (ص ۲۳۵) الابنیة است که در ترجمه آن (به تناسب مقام) ایوانها گذاشته شد و گر نه معنای معروف آن بناها و ساختمانهاست.

(۱۱۳) ۶۰/ ۵: جلوه کردن نمی‌گرفت- ضبط این بیت در متن (ص ۲۳۵) چنین است:

لو لا الشتاء و لو لا قبح منظره‌لما رؤی من ربیع منظر حسن

که باید به رعایت وزن (بحر بسیط) در مصرع دوم، لام الفعل ماضی مجهول (رؤی) را ساکن خواند. و این گونه سکونی با موازین شعر و سکونهای مجاز در علم صرف سازگار نیست زیرا آنچه در صرف (شرح نظام، جار بردی، شرح شافیه رضی و ...) در باره رد اوزان، به منظور تخفیف گفته‌اند، همه در اسکان عین است و نقل حرکت آن به فاء، و در نتیجه رد وزن است به وزن دیگری که نسبت به وزن اول فرعی است: و این نوعا در اسم ثلاثی مجرد است و گاهی در افعالی است مانند «شهد» که عین آن خلقی است. و به هیچ وجه ربطی به اسکان لام ندارد. رک: شرح نظام- فی امثلة الاسم الثلاثی، و شرح شافیه رضی، چاپ سه استاد، ص ۴۴ به بعد. این است که بهتر ضبط نسخه عکسی (ورق ۱۲۱ ب) است که در جای «رؤی»، «بدا» آمده است.

(۱۱۴) ۶۴/ ۱۱: ... إِلَّا قَلِیلٌ مِنْهُمْ ...- قسمتی است از آیه ۶۶، سوره ۴ «نساء» همه آیه: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً رک: کشف، ج ۲، ص ۵۶۵- ۵۶۶، طبری ج ۵، ص ۱۶۰- ۱۶۱، و مجمع، ج ۳، ص ۶۹ به بعد.

(۱۱۵) ۶۶/ ۹: صد چشمه- در متن (ص ۲۳۹) خانیه را به معنای چشمه گرفته و صد خانیه را

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۲

«مائة عین» ترجمه کرده است، و صحیح است. خانی بر وزن مانی، نام همای دختر دارا باشد ... و حوض و چشمه آب را نیز گفته‌اند. پهلوی Xanik (بندهش، طبع انگلساریا ۱۶۰) نیز Xan (فرهنگ وندیداد. هوشنگ جاماسپ، ۱۳۶، II) از مصدر اوستایی kan (کندن)، طبری Xuni (چشمه) «نصاب طبری ۳۳۲. باتلاق جنوب شرقی شهر اصفهان که به نام (گاخانی) و (گاوخونی) نامیده می‌شود از همین نام مشتق است. در کلیله و دمنه «باب الیوم و الغربان» ذکر چشمه‌ای به میان آمده که در مأخذ کلیله یعنی: «پنج تنتره» به نام «چند را سرا» یاد شده یعنی:

(چشمه ماه). در نسخه سریانی کلیله، که از پهلوی ترجمه شده، نام همین چشمه «ماه خانی» آمده است. رک: «اقبال، ابن المقفع، ص ۴۸- ۴۹».

ز شرم آب آن رخشنده خانی‌به ظلمت رفته آب زندگانی

نظامی گنجوی رک: برهان و حاشیه. نیز رک: راحة الصدور، ص ۶۰، «مساجد و خانیها و چشمه سارها». لیکن در سرزمینها (ص ۲۰۵) اندک غفلتی شده و خانیه به معنای خانه گرفته شده است. عبارت سرزمینها چنین است: «در جای سحنه جدید، چنانکه ابن خردادبه و قدامه ذکر کرده‌اند، در قرون وسطی شهر «سیسر» واقع بود، که یاقوت گفته معنی آن به فارسی سی سر است. مجاور سیسر مکانی است با چشمه‌های فراوانی موسوم به «صدخانیه» (به معنی صدخانه) و منابع آب، زیرا چشمه‌های بسیار در آنجا دیده می‌شود» معلوم است که صدخانه درست نیست.

مترجمان عرب این کتاب نیز، صدخانیه (ای البیوت المئه او منابع المیاه).

گفته‌اند. پس صدخانه و البیوت المئه بی مورد است. و همان منابع میاه درست است که صد چشمه باشد. دقت ترجمه عربی، با آوردن کلمه «او» تردیدی، بیشتر نموده شده است.

---

(۱۱۶) ۷۲/ ۶: کشته نامند- عبارت متن (ص ۲۴۳): «و هی کتابة یقال لها الکشتج» کشسه، با ضم اول و سکون دوم و فتح سین بی نقطه، به معنی خط و نوشته باشد، اعم از خط عربی و فارسی و هندی. مصحف کشه با تشدید شین. خط که اندر کشند کشه گویند. و گدای را کشه خوانند یعنی که مال مردم به خود کشد. عسجدی مروزی گفت:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۳ کشه بر بندی گرفتی در گدایی سرسری‌از تبار خود که دیدی کشه‌ای بر بنددا

لغت فرس، ص ۴۹۱ و به معنی خط نیز، قاسم انوار گوید:

تو به سیه نامگی قاسمی‌گر کشه عفو کشی حاکمی

فرهنگ نظام و برهان و حاشیه و در سبک شناسی (ج ۱، ص ۷۷) چنین است: «در انواع خطوط ایرانی، خط دیگری است که آن را «کستج- ظ: گستک. گویند، و آن بیست و هشت حرف است، که بدان عهود و مواثیق و اقطاعات می‌نوشتند و نقش مهرهای شاهنشاهان پارس و طراز جامه و فرش و سکه دینار و درهم بدین خط بود.» در پایصفحه گوید: «از اینکه خط مهرها و سکه‌ها را مخصوص به خط گستک دانسته [یعنی ابن الندیم] معلوم می‌شود که مراد خط پهلوی کتیبه ساسانی است که صورت آن در جدول (ص ۷۵) آمد.» نیز در سبک شناسی گوید: «اما اقلام پارسی گوناگون است، و دارای هفت فن است. و این معنی را محمد المؤید معروف به ابو جعفر المتوکلی روایت کرده و چنین گوید که پارسیان در ایام دولت خویش، از انواع اراده‌های خود به هفت نوع کتابت تعبیر می‌نمودند و اسامی آن کتابتها بدین قرار بود:

۱- رم دفیره .

۲- گشته دفیره.

۳- نیم گشته دفیره.

۴- فرورده دفیره.

۵- راز دفیره.

۶- دین دفیره.

۷- وصف دفیره.

اما معنی «رم دفیره» کتابت همگانی و عامه است. و معنی «گشته دفیره» کتابت تغیر یافته است» ...- در پایصفحه گوید-: «این همان است که ابن الندیم آن را

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۴

«الکستج» و «نیم کستج» ضبط کرده بود و ما حدس زدیم که معرب «گشتگ» و «نیم گشتگ» باشد. یعنی: گشته و نیم گشته. رک: ج ۱، ص ۹۸. در نسخه عکسی (ورق ۱۲۸ آ) در مورد این الواح آمده است که «یقال نبشت خذایان».

نیز رک: ایران کرکوده، جزوه شماره (۵)- کشته دبیره.

---

(۱۱۷) ۷۲/ ۲۰ و ۲۱: همی پر از نور باشد- تعبیر نور و اطلاق آن درباره سخن راست «صدق» در مدارک اسلامی نیز آمده است. و در مورد ائمه طاهرین، علیهم السلام، که معصوم‌اند و صادق و سخنانشان عین ذات صدق و گوهر راستی است، گفته شده است:

«و کلامکم نور»

که میان روشنی و نور و راستی، نوعی عینیت است. البته این موضوع، رازی دارد در طبیعت که بر اساس برخی از علوم استوار است. و روحیون بزرگ که بر موازین شرعی تصفیه کرده باشند بدان می‌رسند. و مرحوم علامه مجلسی از سر همین تشابه و تجانس کتاب «بحار الانوار» را نامگذاری کرده است.

(۱۱۸) ۸۲/ ۴ و ۵: ویژه شهری کرده است- مؤلف هنگام گفتگو درباره مسافرت و ستایش اغتراب و رفتن به دیگر سامانها، به تفصیل بیشتری درباره کالاهای ویژه شهرها و کشورها سخن گفته است و اصطلاحات آن روزگار را ذکر کرده است. در اینجا برای تکمیل فایدت و جمع آن اصطلاحات، عین متن او را می‌آوریم:

«... الصفائح الیمانیة، و القضب الهندیة، و الرماح البلوصیة، و الا سنة الخزریة، و الأعمدة الهرویة، و الاجرنة الاسروشنیة، و الخناجر الصغدیة، و السروج الصینیة، و الدروع السابریة، و الجواشن الفارسیة، و القسی الشاشیة، و الاوتار الترکیة. و السهام الناوکیة، و الجعاب السجزیة، و الدرق المغربیة، و الاترسة التبتیة، و الجلود الزنجیة، و النمور البربریة، و اللجم الخانبدیة، و الرکب المروزیة، و الستور الصینیة، و الخیل الخزریة، و الکراسی القمیة، و الشهاری البخاریة، و البغال الأرمنیة، و الحمیر المریسیة، و الکلاب السلوقیة، و البزاة الرومیة، و الصوالجة النهاوندیة، و الثیاب المنیرة الرازیة، و الاکسیة القزوینیة، و الثیاب السعیدیة، و الحلل الیمانیة، و الاردیة المصریة، و الملاحم الخراسانیة، و الثیاب الطاهریة، و الحلل الاندلسیة، و الدر العمانی، و الیاقوت السرندیبی، و الحریر الصینی، و الخز السوسی، و الدیباج التستری، و البزیون الرومی، و الکتان المصری، و الوشی الکوفی، و العتابی الاصفهانی ...» رک: متن ص ۵۰، از چاپ بریل و نیز افست بغداد.

در این ضمن نیز می‌توان آنچه را در قسمت ترجمه شده آمده است با آنچه در بالا

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۵

آورده شد مقایسه کرد.

---

(۱۱۹) ۸۲/ ۱۵ و ۱۶: ... لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا- قسمتی از آیه ۲ سوره ۳۳ «زخرف»، همه آیه: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ، لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ. رک: التبیان، ج ۹، ص ۱۹۵ به بعد و مجمع، ج ۹ ص ۴۵ به بعد.

(۱۲۰) ۸۲/ ۱۸: ... وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها- قسمتی از آیه ۱۰، سوره ۴۱ «فصلت» همه آیه:

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها، وَ بارَكَ فِيها، وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ، سَواءً لِلسَّائِلِينَ- و گردانید در آن (زمین) کوهها را: از بالای آن، و برکت داد در آن، و اندازه کرد در آن روزی‌های آن را، در چهار روز: یکسان است مر سائلان را.» ترجمه از ابو الفتوح رک، تفسیر او، ج ۴، ص ۵۳۵، التبیان، ج ۹، ص ۱۰۷ به بعد و مجمع، ج ۹، ص ۴ به بعد، گازر گوید (ج ۸، ص ۲۲۹) و در زمین انواع منافع از گیاه و درختان و معادن و جز آن بیافرید.

و در زمین تقدیر اقوات و ارزاق اهل زمین کرد.» ابو الفتوح گوید، (ج ۴، ص ۵۳۸) «عکرمه و ضحاک گویند: تقدیر کرد در هر شهری از باب اقوات و ارزاق آنچه در دگر شهر نباشد، تا مردم به تجارت و جلب منفعت از این به آن شهر برند، و آن سبب رزق و معیشت ایشان باشد.» طبری (رک: ج ۲۴، ص ۹۵- ۹۹) اقوالی از مفسران آورده که نوعا تمثیل است و حاکی از آن که در هر جای چیزی قرار داد مناسب آن جای و وسیله رزق مردمان.

از منقولات طبری اینهاست: در هر آبادی چیزی جای داد که در دیگری نیست تا سبب بازرگانی گردد. طیلسان را در ری قرار داد و جامه‌های شاپوری را در شاپور. برد یمانی را در یمن قرار داد و شاپوری را در شاپور ... یا در هر جایی به تناسب کوهها، یا نهرها و درختان قرار داد. کشاف گوید (مجلد ۴، ص ۱۸۸):

«ارزاق اهلها و معایشهم و ما یصلحهم.»

(۱۲۱) ۸۳/ ۴: قرنفل- با فتح اول و دوم و ضم فاء، از یونانی karuophulon «هرمزد نامه، ص ۱۵۹». بعضی اصل کلمه را هندی نوشته‌اند «آداب اللغة العربیة، جزء ۱، ص ۴۱» . و در هندی «کرن پهول» (به معنی گل گوش)، (کرن به معنی گوش و پهول گل است). و وجه تسمیه، آنکه زنان هند، از قدیم، آنگاه که گوشواره به گوش نکنند، به جای آن، گل میخک در سوراخ گوش می‌گذراند تا به هم

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۶

نیاید، «فرهنگ نظام». قرنفل، میخک که بار یا شکوفه درختی است، در جزایر هند پیدا می‌گردد «منتهی الارب».

میخک، از میخ+ ک (پسوند شباهت). میخک (فرانسوی:girofle) یکی از دیگ- ابزارها (ادویه) بسیار معروف است. و آن غنچه نا شکفته درختی است به شکل میخ کوچک، و درخت آن بومی جزایر مالایی Malaisie می‌باشد. میخک مانند دارچین و فلفل و زنجبیل و هل و جز اینها از هند و جزیره‌های دریای هند و اقیانوس چین به ایران آورده می‌شود. آن را در یونانی Karouphulon نامند.

همین کلمه است که قرنفل شده و گل میخک را هم قرنفل نامند.

اما میخک (مذکور) را با گل میخک نباید اشتباه کرد. در گیاه شناسی گل میخک (فرانسوی:dianthe) dianthus خوانده می‌شود. در زبان رایج فرانسوی آن را xillet نیز نامند، به مناسبت بوی آن که همانند بوی میخک است. رک، برهان و حاشیه. گل قرنفل Caryphoylla گلی است از دسته میخکها از تیره قرنفلیان «گل گلاب ص ۲۱۴» برهان و حاشیه.

و همین است که امرؤ القیس گوید:

اذا اقامتا تضوع المسک منهمانسیم الصبا جاءت بریا القرنفل

---

(۱۲۲) ۸۳/ ۴: سنبل- بر وزن بلبل، گیاهی است دوایی شبیه به زلف خوبان و خوشبوی، و در عطریات به کار برند، و آن رومی و جبلی و هندی می‌باشد. و هندی آن را به عربی سنبل الطیب خوانند. برهان و حاشیه. نیز رک: فرهنگ فارسی معین، ذیل ناردین، و واژه نامه گیاهی.

و فتوای حافظ چنین است:

با چنین زلف و رخی بادش نظر بازی حرام‌هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش.

(۱۲۳) ۸۳/ ۵: خولنجان- (خسرو دارو) بر وزن سورنجان، بیخی است دوایی، و آن را در آشیان باز یابند و به غیر از آشیان باز جایی دیگر به هم نمی‌رسد. چه گویند که از زمین یونان خیزد، و خسرو دارو همان است. رک: برهان و تحفه.

(۱۲۴) ۸۳/ ۵: توتیا- با ضم اول، اکسید روی (اکسید دو زنگ) که در کوره‌هایی که روی و سرب را می‌گدازند حاصل شود. سنگی است که کوبیده آن را بر چشم مالند، برهان و حاشیه.

(۱۲۵) ۸۳/ ۶: آبنوس- (disopyrosebenum) چوب معرف و آبنوس [ساج] از این درخت به دست می‌آید. درختی است بلند با پوست سیاه پر مغز و سنگین. در ماداگاسکار و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۷

جزیره موریس می‌روید. چوب آبنوس در نجاریهای ظریفه به کار برده می‌شود خیلی گرانبهاست. رک: فرهنگ روستایی ص ۸. و در مقدمه الادب گوید:

ساج: آبنوس، درخت بزرگ.

---

(۱۲۶) ۸۳/ ۹: و انواع زین- عبارت متن (ص ۲۵۱)، و السرج. این کلمه جمع سراج است (مثل کتب و کتاب) و به معنی چراغهاست، اما به قرینه عبارت صفحه پنجاه متن: و السروج الصینیه، معلوم می‌شود که در اینجا نیز همان سروج بوده است جمع سرج (- زین) مثل فلوس و فلس. و در اثر نوعی اشتباه از ناسخان یا جز آنان سرج شده و دخویه نیز توجه بدان نیافته است. در نسخه عکسی «السروج» است. (ورق ۱۳۲ آ).

(۱۲۷) ۸۳/ ۱۳: آب انبارها- عبارت متن: «و الحذق بالابنیة و المصانع ...» شاید مراد ساختن سد باشد که در آن نیز مهارت کامل لازم است. در فرهنگ روستایی چنین است:

آب انبار ... در کوهستانات ممکن است از آب زمستانه و بهاره هم استفاده نمود.

بدین ترتیب که آبگیرهای بزرگی مانند استخر در نقاطی که آب کوه سرازیر می‌شود، ساخته آب زمستانه و بهاره را در آن ذخیره نموده در زراعت مصرف نمایند. لیکن در کف آن باید یک مجرای شن بسازند و کثافات را به وسیله آب از مجرای مزبور خارج کنند. این آب انبارها در آذربایجان (ماکو) و خراسان و غیره معمول است. فرهنگ روستایی، ص ۴ سعدی از مصانع (در: سل المصانع رکبا ...) شاید همین را می‌خواسته است که در بعضی دشتهای خراسان اکنون نیز هست، و شاید مطلق غدیر و آبگیرهای دشتی و کوهی طبیعی را.

(۱۲۸) ۸۳/ ۱۴: بزیون- در برهان با ذال ضبط کرده است و گوید بر وزن افیون، قماش نفیس را گویند.

(۱۲۹) ۸۳/ ۱۴: میعه- صمغی است خوشبوی و دارای انواعی است. در عرائس الجواهر گوید:

لبنی شجری است ... وسایل (میعه سایله) از چوب او مستخرج است. و انواع آن: میعه بیضاء و میعه حمراء و میعه سایله و میعه مشک و میعه عنبری و میعه یابسه است. عرائس، ص ۲۷۳ و ...

(۱۳۰) ۸۳/ ۱۴: مصطکی- کندر (با ضم اول و سوم) صمغی است که آن را مصطکی خوانند.

بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است که کندر لوبان باشد. و بعضی گویند کندر درختی است شبیه به درخت پسته لیکن باری و میوه‌ای و تخمی ندارد، صمغ آن را به نام آن درخت خوانند. و صمغ البطم (با ضم باء، و سکون طاء-

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۸

یا با ضم هر دو) همان است. و آن شبیه است به مصطکی و طبیعت آن گرم باشد.

نیز: کندر نوعی از صمغ و آن لبان نرینه است. صمغ درختی است قریب به دو ذراع و خارناک، برگ آن شبیه به برگ آس است. و آن در کوههای یمن یافته شود.

و به یونانی خندروس Xondros گویند. رک: برهان و حاشیه. و نیز عقار ص ۲۶

---

(۱۳۱) ۸۳/ ۱۶: نوبه- عبارت متن (ص ۲۵۲): «ثم هذه البلدة و ما خصت به من الرمی ...» نسخه عکسی (ورق ۱۳۲ آ) «ثم النوبة و ما قد خصوا به من جودة الرمی ...» درباره نوبه، رک: حدود ۱۹۸، مسالک و ممالک ۳۹، در ذکر دیار مغرب، و مستوفی ۲۰۱ و ۲۱۰. یاقوت گوید:

نوبه بلاد پهناوری است در جنوب مصر ... و آغاز شهرهای ایشان پس از اسوان است. و نام شهر مرکزی نوبه «دمقله» است. در حاشیه برهان گوید: نوبه (ساحل طلا) ناحیه‌ای است در افریقا که شامل نیمه شمالی سودان است. و قریب سه میلیون سکنه دارد. رک: ذیل نوبه.

(۱۳۲) ۸۴/ ۱: نمور- بر وزن حضور، جمع نمر (با فتح نون و کسر میم، و نیز با کسر نون و سکون میم و فتح نون و سکون میم) و به معنی پلنگ است. لیکن در اینجا ظاهرا به عنوان جمع نمره (با فتح نون و کسر میم و فتح راء) به کار رفته است و به معنای نوعی جامه است که خط خط و چون پوست پلنگ است. گر چه در این معنی جمع آن نمار (با کسر نون) است. نیز نوعی برد است. رک: فرهنگ البسه، ص ۴۰۰

(۱۳۳) ۸۴/ ۴: تمساح- نهنگ ... صاحب «مؤید الفضلا» می‌گوید: شیر آبی است. و بعضی دیگر می‌گویند جانوری است آبی به صورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز می‌باشد. و بر خلاف جانوران دیگر، هنگام خوردن فک اعلایش حرکت می‌کند. گویند در کرانه آب و در زیر ریگ بیضه نهد. آنچه از آن بیضه، آب بدان رسد نهنگ شود و آنچه آب نرسد سقنقور. و عربان تمساح خوانند.

در اوراق مانوی (پهلوی) Mhng به معنی (تمساح Crocodile). نهنگ همان جانوری است که در لاتینی کروکودیلوس Crocodilus و در عربی تمساح خوانند. نهنگ رود نیل معروف است. رودکی گوید:

بر کشتی عمر تکیه کم کن‌کاین نیل نشیمن نهنگ است.

نهنگ را با وال (- بال) نباید اشتباه کرد. رک: برهان و حاشیه، و «ماهی وال یا بال» مقاله آقای مینوی- یغما، سال اول، شماره ۱۰ ص ۴۵۲- ۴۵۶ نیز: حیوة الحیوان. ذیل تمساح. و عجائب الاقالیم السبعه، ص ۱۳۸، و نهایة الارب، ج ۱۰ ص ۳۱۴. و النیل. امیل لودویک، ترجمه عادل زعیتر،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۲۹

و معجم المصطلحات العلمیة، ص ۹۳

---

(۱۳۴) ۸۴/ ۴: رعاد- به معنای لرزه آور و رعدت آور است. این ماهی را «سمکة الرعد» نیز گویند. و ماهی برقی همان است. در تعریف آن گویند: ماهیی است که چون در دام افتد هر کس دست به دام گیرد دچار لرزش شود تا دست خویش بر دارد یا آن ماهی از دام در افتد. در نهایة الارب (ج ۱۰، ص ۳۱۳- ۳۱۴) گوید:

«رعاد در نیل مصر است و نشنیدم که در دیگر جای باشد.» لیکن در تحفة الالباب غرناطی است که در دریای روم ماهیی است به نام رعاد. و این ماهی با همان خواص، در نیل مصر نیز یافت شود. تحفه ص ۱۰۱. در المعجم الزوولوجی الحدیث (فرهنگ حیوان شناسی نوین)، ج ۳، ص ۴۲۶، گوید: جزء دسته دوم ماهیها (ماهیهای غضروفی) ذکر شده است. نیز گفته شده از قدیمترین ماهیهای شناخته شده که از فسیلها بر آنها استدلال شده است، نمونه‌ای کوسه و خفاش بحر و رعاد است. نیز:

نسخه عکسی (ورق ۱۳۲ ب). و متن چاپی ابن فقیه، ص ۶۷ و در اینجا ذکر کوهی نیز آمده است با چنین خاصیتی. نیز: النیل، امیل لودویک.

نیز: ماهی شناسی و شیلات، ج ۱، ص ۱۴۸ به بعد، تیره Torpedinidae ماهی الکتریکی.

(۱۳۵) ۸۴/ ۴: اسقنقور- سقنقور به لغت رومی جانوری است شبیه به سوسمار، گویند گزنده است.

و بیشتر از کنار رود نیل آورند. فرانسوی Scinque سقنقس (با فتح اول و دوم و سکون سوم و ضم قاف دوم) به معنای سقنقور

است. و آن جانوری باشد مانند سوسمار، هم در آب و هم در خشکی زندگی تواند کرد. و آن را از کنار دریای نیل آورند و قوت باه دهد. و گویند این لغت رومی است. ریگزاده به معنی ماهی سقنقور است و آن جانوری است شبیه به ماهی و پیوسته در ریگ می‌باشد. ورل ماهی (بر وزن سحر گاهی) جانوری است شبیه به سوسمار، هم در آب و هم در خشکی می‌باشد، آن را به رومی سقنقور خوانند. ورل جانوری است شبیه به سقنقور و تفرقه میان آنها به آن است که ... رک: برهان و حاشیه، ذیل سقنقور و ورل و ... و منتهی الارب و عقار، ص ۱۲۹ و دزی، ج ۲، ص ۷۹۷ و لغت نامه، ذیل اسقنقور، و نهایة الارب، ج ۱۰، ص ۳۱۵.

(۱۳۶) ۸۴/ ۵: موزون و مسیر- ظاهرا مقصود از موزون آن است که یک دست و یک رنگ باشد در

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۰

برابر مسیر (بر وزن مکرر) که از سیر الثوب است و به معنای راه راه بافتن یا ساختن جامه است. و سیراء (با کسر سین و فتح یاء) بردهای راه راه را گویند، یا بردهایی که از ابریشم و زر بافته شده باشد. در دزی و برخی مآخذ دیگر، بحثی در این دو کلمه به نظر نرسید.

---

(۱۳۷) ۸۴/ ۱۲: وشی- نوعی پارچه گرانبها. نوعی پارچه که در بافت آن طلا به کار رفته و بسیار زیباست. فرهنگ البسه، ص ۱۲۸، پایصفحه، نیز ص ۴۰۹.

(۱۳۸) ۸۴/ ۱۳: خرمای قسب- با فتح اول و سکون دوم، نوعی از خرمای خشک باشد، که اهل نجد آن را «بر شوم» خوانند. قسب با فتح خرمای خشک باشد که در دهان ریزه گردد. برهان و منتهی الارب. آقای دکتر معین در ذیل این واژه، ابن مطلب را آورده‌اند: در گلستان مصحح آقای قریب (ص ۵) آمده: ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتادست وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قسب الجیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند در نسخ دیگر «قصب الجیب» آمده و به حدس علامه دهخدا اصل آن «قصب انجیر» است که ناسخان تصحیف کرده‌اند. رک: لغت نامه «ذکر».

و سپس در متن (ص ۲۵۲) هیرون و مشان و قسب العنبر (یا القسب العنبری، نسخه عکسی، ورق ۱۳۲ ب) و نرسیان ذکر شده است. اینها همه نام انواع خرماست. رک: المخصص، جزء ۱۱ ص ۱۳۳ و ۱۳۴

(۱۳۹) ۸۴/ ۲۰: دارش و لکاء- دارش چرم سیاه است. رک: مقدمة الادب. در لسان گوید، الدارش جلد اسود. دخویه گوید: صورت قدیمی دارش، دارشن است. لکا، چرم سرخ است. منوچهری گوید:

کبک چون طالب علم است و درین نیست شکی‌مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی‌پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی

ساخته پایکها را ز لکا موز گکی‌وزد و تیریز سترده قلم و کرده سیاه

دیوان، ص ۱۵۳

(۱۴۰) ۸۵/ ۷: درانک- به گفته دخویه (متن البلدان صXXV) نوعی فرش است. جوالیقی گوید: جمع در نوک است. رک: المعرب، ص ۶۸

(۱۴۱) ۸۵/ ۸: دورنک- به گفته دخویه (صXXV) نوعی فرش است نیز.

(۱۴۲) ۸۶/ ۲: همه نخل‌هایی پر حاصل و معروف- عبارت متن در اینجا (ص ۲۵۳) که مؤلف

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۱

از جاحظ نقل کرده است، این است: «من مغل معروف و خارجی موصوف و بدیع غریب مع طیب عجیب» ظاهرا این کلمات: مغل- خارجی، که جاحظ به کار برده است، نام نوع خاصی از خرما نیست و در کنار «بدیع غریب» و مانند آن وصف است.

زیرا به این نامها (مغل- به صیغه اسم فاعل از باب افعال که در متن ضبط شده است- و خارجی) به عنوان نوعی خرما در نوع معاجم معتبر قدیم و نیز دزی و لین چیزی یافت نشد. و تناسب کلام همان است که وصف عام باشد برای همه خرماهای بصره، نه نامی خاص. نهایت این است که از ماده «اغلال» وصف مستعمل به صیغه مفرد مؤنث اسم فاعل آمده است که مغله باشد در وصف «ضیعه» و گفته‌اند: ضیعة مغله- رک: اساس البلاغة و تاج و لسان. و در فرض بالا جاحظ آن را به صورت مفرد مذکر به کار برده است. احتمالات دیگری نیز در اینجا هست که ذکر می‌شود:

۱- مغل تصحیف بعل باشد که در مخصص گوید: بعل، آن است که به وسیله باران آب خورد، و برخی گفته‌اند، نام نخل است، رک: جزء ۱۱، ص ۱۱۵ ۲- خارجی، تصحیف خاروج باشد. که مخصص گوید: خاروج و معالیق نوعی نخل است. جزء ۱۱، ص ۱۳۵. البته در لسان گوید: «الخارجی کل ما فاق جنسه»، و ترجمه بر اساس این معنی است.

---

(۱۴۳) ۸۶/ ۸: لور- بر وزن مور ... نوعی از پنیر باشد. و آن را از آب پنیر تازه، مانند پنیر، سازند. و ماست چکیده را هم گویند، در مازندران و قزوین «لور» آب پنیر جوشیده قوام آورده است، رک: فرهنگ نظام و برهان و حاشیه.

(۱۴۴) ۸۷/ ۷: گردن بند- عبارت متن در اینجا (ص ۲۵۴، س ۸) در ذکر خواص مردم فارس، چنین است: «و هم احذق الامة بالجوامع و الاقفال و ...» جوامع را باید در اینجا جمع جامع دانست و به معنای نوعی گردن بند، یا ابزاری برای بستن زیورهایی به گردن. ممکن است نیز به معنای مطلق غل و گردن بند باشد چنانکه دخویه نسخه بدلی بعنوان «الاغلال» در جای آن داده است. مؤلف هنگامی (ص ۲۰۵، س ۱) که درباره فارس سخن می گفت در این مورد

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۲

چنین آورده بود: «و هم احذق امة بالمرایا و المحامع» البته این ضبط غلط چاپی است ظاهرا و باید «المجامع» باشد. چنانکه در نسخه عکسی (ورق ۹۴ ب) آمده است. رک: تعلیقه ۱۸/ ۳. در اینجا نیز ضبط نسخه عکسی (ورق ۱۳۳ ب) «المجامع» است، بدین گونه معلوم می‌شود که یکی از این دو مورد، در متن چاپی (ص ۲۰۵ و ۲۵۴) غلط است. و چون در نسخه عکسی در هر دو مورد (ورق ۹۴ و ۱۳۳) المجامع است، چنین به نظر می‌رسد که اینجا نیز باید مجامع باشد و به همان معنای مذکور.

---

(۱۴۵) ۸۷/ ۱۴: دستارچه- عبارت متن (ص ۲۵۴ س ۸): «الشستانک» است. دخویه در توضیحات گوید: به معنای مندیل است. و نیز صورت شستجه را می‌آورد. شستجه در مقدمة- الادب، دستارچه ترجمه شده است.

(۱۴۶) ۸۷/ ۱۴: دستار- عبارت متن (ص ۲۵۴ س ۸): «المنادیل» است. این کلمه جمع مندیل (با کسر میم) است. در مقدمة الادب گوید: مندیل: دستار با ریشه. در فرهنگ البسه (ص ۳۸۹- ۳۹۳) در متن و پایصفحه، درباره آن به تفصیل سخن گفته شده است، از جمله گوید: به معنای دستمال است و عمامه و بقچه و پیش بند و کمربند.

(۱۴۷) ۸۷/ ۱۹: تاخته و راخته- این دو کلمه در فقه اللغه ثعالبی زیر عنوان «و من الملابس» به همان صورت مذکور در متن (ص ۲۵۴): التاختج، الراختج (با سکون خاء و فتح تاء، در هر دو) آمده است. رک: فقه اللغه، ص ۴۵۳، چاپ مطبعة الاستقامة- قاهره. لیکن در المزهر سیوطی (ج ۱، ص ۲۷۵) چاپ دار احیاء الکتب العربیه، که این دو کلمه را- ضمن کلماتی دیگر- زیر عنوان: «ذکر امثلة من المعرب» ذکر کرده است، هر دو را با ضم خاء و سکون تاء ضبط کرده است. و محشیان در پای صفحه افزوده‌اند که این ضبط از فقه اللغه است. البته صفحه‌ای (۳۱۷) را که نشان داده‌اند از چاپ دیگر از فقه اللغه است. دخویه در توضیحات خود می‌گوید نوعی جامه قیمتی است. در مقدسی نیز (ص ۳۲۳- چاپ دخویه) این دو کلمه ذکر شده است اما بدون ضبط.

(۱۴۸) ۸۸/ ۳: کشمهانی- کشمیهن، مسقری، ماشان ... شهرکهایی‌اند خرد و بزرگ همه از عمل مرو است و کشت و برزین همه ناحیتها بر آب رود مروست. حدود ۹۴- ۹۵.

یعقوبی نیز در البلدان (ص ۲۸۰- چاپ دخویه) گوید: از مرو تا آمل شش مرحله است. نخستین کشماهن است و مویز کشمهانی از آنجاست. نیز:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۳

سرزمینها، ۴۲۶

---

(۱۴۹) ۸۸/ ۶: اشترغاز- بیخ درخت انجدان است. و صمغ آن را انگوزه خوانند. و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آن را آچار سازند و معنی آن شوک الجمال (- خارشتری) است. عربان زنجبیل العجم خوانند. برهان و الجامع لمفردات الادویة و الاغذیة، ج ۱، ص ۳۵

(۱۵۰) ۸۸/ ۶: انجدان- معرب انگدان است، و آن رستنیی باشد که اشتر غاز گویند و صمغ آن را به عربی حلتیت و بیخ آن را، اصل الانجدان خوانند. برهان.

(۱۵۱) ۸۸/ ۶: غوشنه- (با ضم اول و سکون واو مجهول و فتح سوم) گیاهی باشد که آن را در هنگام تری و تازگی خورند. و چون خشک شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید می‌باشد. بعضی گویند نوعی از کماه است و زنان از آن حلوا پزند و به جهت فربهی خورند. بعضی گویند گیاهی است که به جای اشنان بدان رخت شویند و بعضی گویند نوعی از فطر (با ضم فا) است که سماروغ باشد. با سکون سوم نیز آمده است. برهان و جهانگیری و لغت فرس و حواشی برهان

(۱۵۲) ۸۸/ ۶: کیلکان- بر وزن بی‌زبان، چوبی باشد سیاهرنگ، در ساحل دریای خزر یابند که دریای گیلان است. و آن دو قسم می‌باشد: نر و ماده و به جهت دفع کدودانه و امراض دیگر نافع است، و نوعی از گندنا هم هست. برهان

(۱۵۳) ۸۸/ ۶: رخبین- رخبین: ترف سیاه، ترپ، تریک، تریه، کشک سیاه است. رک: مقدمة- الادب. حدود درباره خوارزم گوید: و از وی روی مخده و قزاگند و کرباس و نمد و ترف و رخبین خیزد. ص ۱۲۲ نیز: چیزی بود ترش چون کشک و از دوغ ترش بغایت کنند. و آن را قروت گویند: عماره گفت:

بینیت همی بینم چون خانه کردان‌آراسته همواره به شیراز و به رخبین

شیراز، شیر ماست شده آب بیرون رفته، لور. لغت فرس ۱۶۳

(۱۵۴) ۸۸/ ۷: پنج هیر- رودخانه کابل، شعبه‌ای از نهر اندس (نهر مهران) است ... در منبع شرقی این رودخانه، معدن معروف نقره است که اعراب آن محمل را پنج هیر (به

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۴

زبان اهل محل پنج هیر، یعنی پنج کوه) می‌نامیدند. از آن معدن مقدار زیادی نقره به دست می‌آید. و از این جهت پنج هیر در زمان صفاریان- یعنی در قرن سوم هجری- مرکز ضرابخانه گردید. سرزمینها، ۳۷۵

---

(۱۵۵) ۸۸/ ۹: اشکن- دخویه (صXXXII) گوید: از محصولات خراسان و ما وراء النهر است.

(۱۵۶) ۸۸/ ۹: خلنج- نام یکی از درختچه‌های پیوسته سبز بر قدیم- تقریبا مانند شمشاد- و از آن وسایلی می‌سازند. رک: توضیحی که در این باره، در دائرة المعارف فارسی آمده است. حدود العالم در ذکر ناحیت خرخیز گوید: و از این ناحیت مشک بسیار افتد و مویهاء بسیار چوب خدنگ و چون خلنج ص ۸۰ لسترنج گوید:

محصول طبیعی آن (یعنی طبرستان) چوب خلنج (چوب شمشاد) است که آن را به صورت قطعاتی بریده به خارج می‌فرستند و صنعتگران ری از آن کاسه و ظروف دیگر می‌سازند. خلنج چوبی است خوشبو به رنگهای گوناگون که گاهی دانه‌های تسبیح نیز از آن می‌سازند و بهترین نوع آن در کوههای طبرستان یافت می‌شود.

سرزمینها ص ۴۰۱.

(۱۵۷) ۸۸/ ۱۰: ختو- در مورد این کلمه توضیح بیشتری می‌آوریم، چه در متون قدیم چون ابن- فقیه و ... ذکر شده است و مناسب است اکنون یکجا توضیح داده شود. در جهان نامه گوید: ختو از جمله جواهر نیست و از حیوان است. (ص ۹۶)، نیز (ص ۱۰۳) گوید: و از چین، ختو آرند. این کلمه در متون عربی، با ضم خاء و تاء و تشدید و او (بر وزن غلو) ضبط شده است. و در فارسی بدون تشدید واو. ضبط صدر الافاضل، شارح عتبی، با فتح خاء است که از آقای مینوی نقل خواهد شد.

حدود گوید: و اندرین کوه (تولس) سمورست و سنجاب و آهوی مسک بسیار و اندران عطف، کی به ناحیت خرخیز باز کشد، حیوان مشک است و ختو و سنجاب و سمور. ص ۲۷ نیز گوید: و از این ناحیت (چینستان) زر بسیار خیزد و حریر و پرند و خاوخیر چینی و دیبا و غضاره و دارسینی و ختو کی از [آن] دستهای کار [د] کنند و کارهای بدیع از هر جنسی. ص ۶۰ نیز در ذکر ناحیت تبت گوید:

و اندر وی معدنهاء زرست و ازو مشک بسیار خیزد و ... و ختو. ص ۷۳ و ۷۶ نیز در ذکر ناحیت خرخیز گوید: و از این ناحیت مشک بسیار افتد و مویهاء بسیار و چوب خدنگ و چوب خلنج و دسته کار [د] ختو خیزد ص ۸۰.

آقای مجتبی مینوی، در تعلیقات سیرت جلال الدین گویند:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۵

ختو- در کتب جغرافیا و تاریخ که از قرن چهارم تا هفتم به فارسی یا عربی نوشته‌اند، ذکر این حیوان به لفظ ختو آمده است. و از شاخ یگانه او که دو میان پیشانی دارد و از آن دسته کارد می‌ساخته‌اند بحث شده است. بعضی از مآخذ مذکور اینجا یاد می‌شود: در حدود العالم گوید: در کوههای خرخیز (- قرقیزستان امروزی) حیوان مشک است و ختو ... (چاپ دکتر ستوده ص ۲۷ و ...) و در کتاب البلدان ابن الفقیه آمده است که: در بلاد اتراک (من جمله تغزغز) یقع الختو الجید و هو قرن یکون فی جبهة دابة هناک (چاپ لایدن ص ۳۲۹).

و قبل از آن (ص ۲۵۵) خلنج و ختو را ذکر کرده است، اما محل آن معلوم نمی‌شود.

در تاریخ یمینی ابو النصر عتبی، طرایف ترک را که همراه ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان صعلوکی فرستاده بودند، تعداد کرده و گفته است: «نقر المعادن و نوافج المسک ... و نصب الختو و احجار الیشب»، و در شرح آن صدر الافاضل گفته است، ختو به فتح خاء و ضم تاء حیوانی است که شاخ او اگر شکافته شود مانند سنگی است و در آن تصاویر و نقوش است ... و یکی از عباسیان در عمان شاخی دید که شکافته بودند و در آن صورت دو مرغ دیده می‌شد که بر درختی ایستاده‌اند. و از شاخ ختو دسته‌های کارد می‌سازند. و کرمانی گفته است این دسته‌های کارد ختو سنگی است گوهردار و قیمتی و با خاصیت. و نجاتی گفته است که طوسی (نصیر- الدین، لا بد در تنوسق نامه) گفته است که بعضی آن را شاخ ماری دانسته‌اند و مشهور آن است که ختو حیوانی است مانند گاو که در ولایت خرخیز ترکستان، بخصوص در نواحی شمالی آن ولایت موجود است. و دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر از استخوان پیشانی وی ساخته می‌شود. و چنین و چنان. (الفتح الوهبی، ج ۲، ص ۳۱ دیده شود) مستوفی قزوینی در نزهة القلوب، در باب مربوط به حیوانات (که متن فارسی و ترجمه انگلیسی آن جداگانه منتشر شده است) قول طوسی را از تنسوق نامه نقل کرده و خود او گفته: «از ختو ...» ثعالبی در لطایف المعارف، در فصل راجع به خصایص بلاد ترک ذکری از ختو و خدنگ و یشم می‌کند. (چاپ مصر، ۱۳۷۹، ص ۲۲۴) در زین الاخبار گردیزی (چاپ تهران ص ۶۶) ختو جزء هدایایی که قدرخان برای سلطان محمود غزنوی فرستاد مذکور است. در آداب الحرب و الشجاعه فخر الدین مبارکشاه (نسخه

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۶

خطی عبد الحسین میکده) در جزء هدایایی که همراه رسول می‌توان فرستاد، کاردهای دسته ختو نام برده شده است. تحقیق در اینکه اصل این کلمه چینی و کوتو بوده است و دندان فیل دریایی یا شیر ماهی (Walrus) بوده است و اینکه افسانه‌های نویسندگان ایرانی و عرب از کجا پیدا شده است، همگی کار برتلدلاوفر است که مقاله خاصی در آن باب نوشته بوده و در- Sino Iranica از آن بحث می‌کند. نیز رجوع شود به لفظ ختو در فرهنگ فولرس، و «یادداشتهای قزوینی، ج ۴ ص ۱۹۰» رک: تعلیقات سیرت جلال الدین مینکبرنی، ص ۳۲۵ به بعد.

نصب الختو: مراد از آن دسته‌های کارد و شمشیر است که از شاخ یا دندان میان خالی حیوانی معروف به قطاس یا فیل بحری می‌ساخته‌اند. و در نواحی اطراف قطب شمال از راه چین به خراسان می‌رسیده است. نیز سیرت جلال الدین، ص ۴۹، پایصفحه.

برهان قاطع گوید:

ختو شاخ گاوی است که در ملک چین می‌باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمع دیگر گفته‌اند که در ما بین ملک چین و زنگبار ملکی است خراب و در آنجا مرغی می‌شود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است. و از آن زهرگیر تراشند و دسته کارد نیز سازند. گویند خاصیتش آن است که اگر در جایی چیزی مسموم یا طعامی به زهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر می‌شود. و بعضی گفته‌اند شاخ ما راست و هر گاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ بر می‌آورد، و بعضی گویند شاخ افعی است. بعضی دیگر گویند شاخ ماهی وال است و بعضی دیگر گفته‌اند دندان جانوری است. الله اعلم. برهان.

آقای دکتر معین در حاشیه برهان، ذیل ختو، می‌گویند:

بیرونی در «ذکر الختو» آرد: کنت سألت الرسل الواردین من قتای‌خان عنه، فلم اجد عندهم سببا للرغبة فیه غیر العرق من اسم و انه عظم جبهة ثور. و هکذا ذکر فی الکتب بزیادة ان هذا الثور یکون بارض خرخیز. و نحن نری له من الغلظ الزائد علی عرض الاصبعین ما یکاد یستحیل معه ان یکون عظم جبهة مع صغر جثة ثیران الترک. و یصیر القرن اولی به و لو صدق ما قیل لکان جلبه من الاوعال من خر- خیز اولی به لانهم الیه اقرب و لم یجلب من العراق و خراسان. و قد قیل فیه ایضا انه جبهة کرکدن مائی و یسمی فیلا مائیا، الجماهر، ۲۰۸- ۲۰۹ و نظیر این مطالب در صیدنه بیرونی آمده است. دانشمندان قول اخیر را صحیح دانسته‌اند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۷

چه یک نوع ماهی است که به فرانسوی Narval و به انگلیسی Narwhal و به آلمانی Narwal گویند که از اسکاندیناوی مأخوذ است و در اصطلاح علمی آن را Monodon monoceros گویند. و از نوع قطاس cotaes (وابسته به نوع وال یا بال) است. نرینه آن در فک اعلی دارای دو دندان است که به طور افقی دراز شده و طول دندان چپ تا ۲ متر و ۵۰ سانتیمتر می‌رسد و دیگری کوتاه می‌ماند. دندان دراز مزبور شبیه به شاخ است. این ماهی، وال قطب شمالی است و ندرة در جنوب ۶۵ درجه عرض شمالی دیده می‌شود. عاج وی نیک است، اما چون وسط آن مجوف است فقط برای ساختن اشیاء کوچک به کار می‌رود. و دندان کامل ماهی مزبور در قرون وسطی، به عنوان سنگ محک برای تشخیص وجود زهر در غذا به کار می‌رفت.

«دائرة المعارف بریتانیا»، «لاروس بزرگ». رک: حاشیه برهان، ذیل ختو در آنجا تصویری نیز از نروال و ختوی آن داده‌اند. نیز رک: جهان نامه، ص ۹۶ و در آن آمده است: بعضی گویند، او شاخ اژدهاست.

---

(۱۵۸) ۸۸/ ۱۸: مناره اسکندریه- اسکندریه شهری است از دو سوی با دریای روم و دریای تنیس پیوسته، و اندر وی یکی مناره است که گویند کی دویست ارش است. و اندرمیان آب نهاده بر سر سنگی و هر گه باد آید، آن مناره بجنبد چنانک نتوان دید. (حدود ۱۷۶). و گفته می‌شود بر آن مناره آیینه‌ای بوده است که هر مرکبی از ساحل عبور می‌کرده در آن دیده می‌شده است. رک: احسن التقاسیم، ص ۲۱۱. نیز رک:

جهان نامه، ص ۷۹. ظاهرا Pharved ,Alexandrie (فانوس دریایی) که از عجایب سبعه بوده، همین است. در فرهنگ فارسی معین، ذیل «آیینه اسکندر» و «آیینه سکندر» به عنوان نتیجه تحقیقات معاصران چنین گوید: «بندر اسکندریه در شبه جزیره‌ای تشکیل شده، شامل جزیره عمده فارس Pharos که بوسیله رصیف سنگی طویلی به درازای هفت استاد یونانی، به خشکی متصل می‌شود. در رأس شمال شرقی فارس، منارة البحری بزرگ قرار داشت و آن توسط بطلمیوس مخلص (Ptolemaios Soter) بنا شده بود. این بنای مشهور سرمشق همه منارة- البحرهای اروپا گردید و عموما آن را به منزله یکی از عجایب عالم قدیم تلقی می‌کردند. مناره مذکور قرنهای بسیار پس از فتح عرب نیز پایدار ماند.

نویسندگان تازی آن را «مناره» یا «منار» نامیده‌اند. گفته‌اند فارس در عصر اسلام به سبب زلزله‌ها خراب شد و چند بار تجدید عمارت یافت. در سال ۸۸۲

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۸

ه ق. حصن کنونی فارس روی بقایای مناره به امر قائت بیک ساخته شده است.

آیینه اسکندری، در حقیقت، آیینه اسکندریه است، یعنی آیینه‌ای که بر فراز مناره شهر اسکندریه نصب کرده بودند. بعدها به مناسبت آنکه بنیاد نهادن شهر اسکندریه و مناره آن را به اسکندر مقدونی نسبت می‌دادند، آیینه را نیز بدو انتساب دادند.

---

(۱۵۹) ۸۸/ ۱۹: ستون عین شمس- در شهر عین شمس به دیار مصر، گروه جن به فرمان سلیمان علیه السلام، مناره مربع از سنگ رخام سرخ منقط به سواد [ساختند که] در بلندی برتر از صد گز باشد. و برو شکل سه آدمی از مس ... نزهه، ۲۹۱

(۱۶۰) ۸۸/ ۱۹: هرمین- هرمین، دو بناست بر سر کوهی نهاده به نزدیکی فسطاط، و ملاط وی از جوهری است که هیچ چیز بر وی کار نکند. و هر یکی را از وی چهار صد ارش درازا است اندر چهار صد ارش پهنا، اندر چهار صد ارش بلندی. و اندر میان وی خانهاست کرده، و مر او را یکی در است تنگ. و این بنا هرمس کرده است. پیش از طوفان، چون بدانست کی طوفان همی خواهد بود. از بهر آن کرد تا آب او را زیان نتواند کرد و بر این بنا به تازی نوشته است: «بنیناها بقدرة فمن أراد أن یعلم کیف بنیناها فلیخربها» تفسیرش، بنا کردیم این را به توانایی و هر که خواهد کی بداند کی چونش بنا کردیم گو ویران بکن آن را. و بر این هرمین بسیاری علم بروی کنده است از طب و نجوم و هندسه و فلسفه. حدود ص ۱۷۶ نیز:

مسالک الابصار، ص ۲۳۵ به بعد.

(۱۶۱) ۸۹/ ۱۷: ناووس- ناووس، به معنای سنگی تراشیده است که در درون آن کالبد می‌گذارند و از این رو، ناووس الظبیه «گور آهو» ترجمه شد. در کتاب «مجمل التواریخ و القصص» نیز چنین آمده است: باب الثانی و العشرون در ذکر حفایر و نواویس و دفینه پیغمبران و پادشاهان و ... (ص ۴۳۰) در این باره مطلبی در «راهنمای کتاب» ذکر شده است، در مقاله آقای ایرج وامقی، که مناسب است نقل شود: «... احتمال دارد که «تابوت سنگی» ترجمه کلمه عربی «ناووس» باشد و دیده‌ام که برخی ناووس را به این صورت ترجمه کرده‌اند (از آن جمله دانشمند فقید مینورسکی در حواشی سفرنامه ابو دلف- ترجمه آقای ابو الفضل طباطبائی) و اگر این حدس درست باشد باید گفت که «ناووس» را اعراب به «استودانها» ی زرتشتی اطلاق می‌کردند. در این استودانها که معمولا در بلندیها و ارتفاعات ساخته می‌شد، مرده را در هوای آزاد می‌گذاشتند. پرندگان لاشخور گوشت آن را می‌خوردند و بعد استخوانها را درون دخمه‌ای می‌ریختند و

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۳۹

در زبان عربی ضرب المثلی هست که:

اذا کان الغراب دلیل قوم‌فناووس المجوس لهم مقام

و شاعر ایرانی، در ترجمه بیت «ناووس» را «دخمه» آورده که صحیح‌تر است:

هر که را رهبری کلاغ کندعاقبت دل به دخمه داغ کند

راهنمای کتاب، سال ۱۱، شماره ۹ ص ۵۱۸ با ذکر این مطلب، باید یاد آور شد که در مورد متن، باید همان گور ترجمه می‌شد و شاید نیز بتوان گفت، دخمه آهو. در بعضی فرهنگها آمده است: ناووس: گورستان مجوس.

---

(۱۶۲) ۹۰/ ۲۲: بپیوست- این کلمه در برابر صک (به صیغه ماضی) که در بیت آمده است گذاشته شد. نیز در ترجمه بیت سوم این قطعه: بپیوند، ترجمه صک (به صیغه امر) است. باید دانست که صک به معنای پیوست نیست، بلکه به معنای زدن سخت و تپانچه زدند است. زمخشری گوید: صک وجهه: بزد رویش را، بزد برویش. (مقدمهٔ الادب) لیکن در اینجا به مناسبت متن منثور قصه (ص ۲۵۶ متن) که «خاط» آمده است و به معنای دوختن (و در قصه، به هم دوختن) است، به معنای پیوستن گرفته شد. و شاید تصحیف «سک» با سین باشد که به معنای کندن گوش است از بن: چنانکه در قطعه دیگری که از شاعری دیگر، در همین داستان نقل شده است «سکا» با سین آمده است.

(۱۶۳) ۹۱/ ۱: چنان ندیده است- روایت بیت در متن (ص ۲۵۷). «و لا رأی ملکا» است و ظاهرا باید «و لا رأی ملک» باشد و ملک فاعل رأی. به قرینه معنی و بیت بعد: «و لا- رأی اردشیر الفارسی ...» البته بقیه این قطعه (و بلکه قصیده) در دست نبود، تا کاملا ترکیب بیت، با تناسب ابیات قبل از آن، معلوم شود.

- نهاوند

(۱۶۴) ۹۳/ ۱۱ و ۱۲: خراج و جزیه- خراج آن است که از اراضی و جزیه آن است که از افراد گرفته شود. ماوردی گوید: اما الجزیهٔ فهی موضوعهٔ علی الرءوس، و اسمها مشتق من الجزاء: اما جزاء علی کفرهم لاخذها منهم صغارا، و اما جزاء علی اماننا لهم لاخذها منهم رفقا. و اما الخراج فهو موضوع علی رقاب الارض. البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۰

رک: در وجوه فرق خراج و جزیه: «الاحکام السلطانیه» ص ۱۳۷ به بعد. نیز رک: «الخراج»- یحیی بن آدم، چاپ لیدن ۱۸۹۵ و «خراج قدامه» و «الخراج فی الدولهٔ الاسلامیهٔ حتی منتصف القرن الثالث الهجری»- محمد ضیاء الدین الریس- چاپ قاهره- ۱۹۵۷ و سایر مآخذ. شیخ انصاری در مکاسب (ص ۷۶، چاپ تبریز) گوید: «خراج اجرت زمین است بنا بر این به رضای موجر و مستاجر هر دو منوط است».

باید دانست که جزیه در حفظ حدود و منافع و جهات سیاسی و اجتماعی جزیه‌پردازان بس مؤثر بوده است و نظر به هزینه‌های تأمینی اجتماعی از اخذ آن گزیری نبوده است. بنا بر این، بیان ماوردی شامل همه فلسفه دقیق جزیه نیست، زیرا اخذ جزیه و خراج امری بوده است بر اساس موافق اجتماعی، چون کسانی که در بلاد اسلام زندگی می‌کرده‌اند انداز همه امور عمومی، چون لزوم پلیس (شرطه) و شهرداری و نظافت شهر و نوع امور برخوردار بوده‌اند. از مسلمین حقوق شرعی گرفته می‌شد و بدین گونه در هزینه اداره جمع و جامعه شرکت می‌کردند.

بنا بر این لازم بود غیر مسلمین وجهی بپردازند تا در بودجه‌ای که برای مرافق همگان، به وسیله دولت اسلامی پرداخته می‌شود، سهمی داشته باشند. از این رو، فقیه شیعی شیخ انصاری، به رضایت طرفین در مورد خراج تصریح کرده است. دقت شود. بنا بر این آنان که مسئله خراج و جزیه را وسیله حمله به حقوق اسلام قرار داده‌اند یا موضوع را درک نکرده‌اند یا سر عناد ورزی داشته‌اند- چنانکه در مسئله بردگی و حقوق زن و ...

---

(۱۶۵) ۹۸/ ۱: ابن عیینه- (م ۱۹۸ ه. ق) ابو محمد سفیان بن عیینهٔ بن ابی عمران میمون کوفی هلالی- سپس مکی- از اتباع تابعان بود. حدیث را از دانشمندان بسیاری آموخت و بسیاری از او آموختند، و همگان بر بزرگی و پارسایی او یک رای‌اند.

ابو یوسف غسونی گوید: نزد ابن عیینه رفتم، پیش او دو گرده نان جوین بود.

گفت: چهل سال است که خوراک من همین دو گرده جوین است. گویند: او از حکمای محدثان بود. رک: دائرهٔ المعارف بستانی، ج ۳ ص ۴۱۰.

(۱۶۶) ۹۸/ ۲: ابن شبرمه - (م ۱۴۴ ه. ق) ابو شبرمه عبد اللّه بن شبرمهٔ بن طفیل بن حسان ضبی، فقیه و شاعر و ادیب بود. منصور او را قاضی کوفه و اطراف آن کرد. او در روزگار خود به جود و درستی رای و سخنان حکیمانه شهرت گرفت. او راست- سرگذشتها و نوادر و اندک شعری و کلماتی که در کتب ادب از جمله البیان و التبیین

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۱

و الحیوان جاحظ و عقد الفرید و اغانی و موشح ذکر شده است.

رک: دائرهٔ المعارف بستانی.

---

(۱۶۷) ۹۸/ ۲: یک شبانه روز در حیره- «حیره از مداین سبعه عراق است. شهری بزرگ بود و بر یک فرسنگی کوفه، اکنون خراب است. «سدیر» و «خورنق» که ذکر آن در اشعار و اسمار و افواه مشهور است دو کوشک بوده است در آنجا. نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته اطلالش بر جاست و عمارتی بس عالی بوده است»:

نزهه، ص ۴۰ روشن است که عبارت متن در اینجا (ص ۲۶۲) ناقص است. زیرا سخن در اصفهان است نه حیره، و به فرض که حیره ذکر شود باید نوعی ربط با اصفهان- که گفتار درباره آن است- داشته باشد. پس در عبارت بی‌گمان افتاده‌ای است.

در نسخه عکسی عبارت کامل است، اینک ترجمه آن: «ابن عیینه داستان کند و گوید ابن شبرمه را شنیدم که گفت یک شبانه روز حیره، بهتر از یک سال مداوا است من این سخن به محمد بن موسی بن وزیر گفتم، او گفت: یک شب در اصفهان خفتن بهتر از دو سال مداواست». رک، ورق ۱۳۷ ب.

(۱۶۸) ۹۸/ ۶: شعبی- عامر بن شراحیل ... رک: توضیح ۴۰/ ۵.

(۱۶۹) ۹۸/ ۱۳: هیثم بن عدی- مورخ و ادیب و نسب دان بود و با منصور و مهدی و هادی و رشید عباسی معاصر. به شناخت نژاد و اصول و اخبار مردم علاقه‌مند بود. در نزد محدثان توثیق نشده است. فهرست ۱۴۵- ۱۴۶، لسان المیزان ۶/ ۲۰۹، مرآهٔ الجنان ۳/ ۳۳- ۳۴ و الاعلام، ۹/ ۱۱۴- ۱۱۵.

(۱۷۰) ۹۸/ ۱۴: کسکر- کسکر و میسان دو ولایت قسمت خاوری بطایح به شمار می‌آمدند و به گفته قزوینی در کسکر برنج بسیار خوب به عمل می‌آمد که به خارج صادر می‌شد و در چراگاههای آن، گاومیش و بز تربیت می‌شدند و در نیزارهای آن، مرغابی و اردک صید می‌کردند و در بازارهای بلاد مجاور فروخته می‌شد. از نهرهای آنجا ماهی چشم سیاه (شبوط) بسیار می‌گرفتند و نمک سود کرده به نواحی دیگر صادر می‌کردند. سرزمینها، ص ۴۶- ۴۷ در سرزمینها، کسکر دیگری، جزو آبادیهای گیلان، ذکر شده است. ۱۸۷

(۱۷۱) ۹۹/ ۸: که از بهترین خاندانهاست- عبارت حدیث این است:

«... تلک التی یخرج منها انصار خیر الناس ابا و اما و جدا و جدهٔ و عما و عمهٔ ...»

متن، ص ۲۶۴

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۲

---

(۱۷۲) ۹۹/ ۱۲: و در آن آب رضا خود را بشوید- درباره این قسمت از این حدیث، مؤلف تاریخ اخیر قم (مرحوم شیخ محمد حسین ناصر الشریعه) بیانی دارد که نقل آن در اینجا خالی از فایدتی نیست.

(قبلا- یاد آور می‌شوم که تاریخ قدیم قم را حسن بن محمد بن حسن قمی در سال ۳۷۸ به زبان عربی تألیف کرده و به نام فخر الدوله دیلمی و صاحب بن عباد قرار داده است. سپس حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک قمی در سال‌های ۸۰۵ و ۸۰۶ آن متن را به زبان فارسی نقل کرده است. و در تهران در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به کوشش آقای سید جلال الدین تهرانی به چاپ رسیده است. رک: مزدیسنا، پایصفحه ۳۴۵، ج ۱. البته اصل کتاب تاریخ قم، بسیار مفصل و دارای بیست باب بوده است و ترجمه‌ای که در دست است تنها ترجمه پنج باب آن است، اما فهرست تمام بیست باب در این ترجمه مذکور است. و از آن می‌توان اهمیت و جامعیت اصل کتاب را فهمید. رک: تاریخ قم ناصر الشریعه ص ۱۵۲ و نیز مقدمه، صفحه و- ک.) باری ناصر الشریعه در تاریخ قم خود (ص ۵۶- ۵۷) می‌گوید: «اینکه مترجم تاریخ قم «و منه یغتسل الرضا را ترجمه کرده که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است» خلاف ظاهر عبارت است. چه این خبر از حضرت امیر است و از زمان مستقبل خبر می‌دهد. و مترجم به صیغه ماضی ترجمه نموده، علاوه [در حدیث] فقره آب خوردن آن حضرت را از آن چشمه ندارد. شاید مصنف یا مترجم تاریخ قم شنیده باشد که حضرت از آن چشمه آب خورده و از آن چشمه غسل فرموده‌اند، لذا این گونه تعبیر یا ترجمه نموده. و بعضی (مرحوم حاج میرزا محمد قمی- در اربعین الحسینیهٔ) احتمال تصحیف در این عبارت داده‌اند. که عبارت خبر «و منه یغتسل المرضی» بوده و به تصحیف کتاب و نساخ «و منه یغتسل الرضا» شده، چه رضا و مرضی در خط کوفی خیلی شبیه به هم است.

در نسخه عکسی (ورق ۱۳۸ ب) به جای «و منه یغتسل الرضا»، «و منه یغتسل المهدی» آمده است.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۳

درباره وجه تسمیه قم نیز رک: تاریخ قم ناصر الشریعه، ص ۱۲- ۱۳ و نیز درباره قم رک: بحار الانوار، ج ۱۴ ص ۳۳۷ به بعد و سایر مآخذ.

---

(۱۷۳) ۱۰۱/ ۸: چونان آیینی- آبریزگان، نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیر ماه (تیرگان) کنند و آب بر یک دیگر پاشند. آبریزان روز سیزدهم تیر ماه باشد.

گویند در زمان یکی از ملوک عجم، چند سال باران نبارید. درین روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت کرده دعا کردند، همان لحظه باران شد. بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یک دیگر ریختند. و از آن روز این رسم بر جاست. تیرگان و آبریزان آبریزگان (فرهنگ جهانگیری) و نوروز طبری (بر طبق نسخه‌ای خطی از کتب زرتشتی که در یادگارنامه اشپیگل نشر شده) با هم تطبیق می‌شوند. رک: گاه شماری ۱۹۱- ۱۹۲ و برهان و حاشیه. نیز رک:

عالم آرای صفوی، ص ۳۲۴ و تاریخ گیلان ص ۲۰۵ (آب پاشان کردن). این دو مأخذ را آقای ید اللّه شکری یادآوری کردند.

- ری و دنباوند

(۱۷۴) ۱۰۶/ ۵: و آن فصیل را شهر خارج- آنچه یاقوت از ری نقل کرده است درست روشن نیست او شرحی قدیمی مربوط به نقشه شهر را نقل کرده است بدین قرار:

اول شهر داخلی که مسجد و دار الاماره در آنجا واقع است و خندقی آن را احاطه کرده و معمولا آن را المدینه (شهر) می‌گویند. دوم شهر خارجی که موسوم است به محمدیه و قبلا محله مستحکمی در خارج شهر بوده و بر قله کوهی مشرف بر شهر داخلی (یا پایینی) قرار داشته است. و به گفته یاقوت قلعه آن موسوم بوده به زبیدیه (که در بعضی نسخه‌های خطی به صورت زبیندی نوشته شده) و همان قصری است که مهدی عباسی هنگام اقامت در ری در آن سکونت داشت. بعدها آن قلعه به زندان تبدیل گردید. سرزمینها، ۲۳۲- ۲۳۳. فصیل، دیوار کوچک درون حصار یا باره شهر نیز، که میان شهر و با روی بزرگ فاصله شده است. ناصر خسرو، ذیل توصیف «آمد» گوید:

«بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده ... و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه ... و بیرون این سور، سوری دیگر هست هم از این سنگ، بالای (ارتفاع) آن ده گز ... چون از دروازه‌های سور اول در روند، مبلغی در فصیل بباید رفت تا به دروازه‌های سور دوم رسند و فراخی فصیل دوازده گز باشد. سفر نامه، ۹

(۱۷۵) ۱۰۷/ ۱۴: فرما- شهری است بر کنار دریا، تنیس اندر میان ریگ جفار، و گور جالینوس

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۴

آنجاست. حدود ص ۱۷۵. و بر زمین مصر دریاچه‌ای هست شور، و در آن جزیره- هاست و به کشتی بتوان شدن و از جمله تنیس و دمیاط است. و از حد این دریا تا حد شام همه ریگ است گوناگون نیکو [رنگ]، آن را جفار خوانند و یک حد جفار به دریای روم دارد و ... و دیگر کناره سوی ریف مصر تا حدود قلزم.

فرما بر کناره دریا باشد. شهرکی خوش و آبادان و از فرما تا تنیس دو فرسنگ باشد در این دریا. مسالک و ممالک ۵۵- ۵۶

---

(۱۷۶) ۱۰۷/ ۱۵: مامیران- نوعی از: «عروق الصفر». و آن دوایی باشد زرد رنگ به سبزی مایل، گرم و خشک است در چهارم، یرقان را نافع است و آن را بقلهٔ الخطاطیف و شجرهٔ الخطاطیف خوانند. گویند چون بچه پرستوک در آشیانه نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهد، چشم بچه‌اش بینا گردد. نیز میر میران و مربران و خالیدونیون بدان گفته شود. بقلهٔ الخطاطیف (- سبزی پرستوها) اسم عربی آن است. رک: تحفه و مخزن و دزی و عقار و برهان ذیل مامیران و خالیدونیون، و حواشی آقای دکتر معین، مامیران دو نوع است:

۱- مامیران کبیر- حشیشهٔ الخطاطیف الکبری۲ Chelidoniumma Jus- مامیران صغیر- بقلهٔ الخطاطیف الصغریFicariaranuncu Ioides رک: احیاء التذکره، چاپ مصر، ص ۵۷۶- ۵۷۷

(۱۷۷) ۱۱۱/ ۱۶: دریایی غبار خیز- عبارت متن (ص ۲۷۳). «علی بحر عجاج» با تشدید جیم.

عجاج به معنای غبارپراکن و غبار خیز است. و یوم عجاج یعنی روزی غباردار و غبار آگین. ظاهرا مراد از وقوع ری بر کنار دریایی غبار خیز، نزدیکی آن است به کویر مرکزی. در مورد ری و اخبار درباره آن، رک: سفینهٔ البحار، ج ۱ ص ۵۴۲. درباره دولاب و درختی که در آن بوده است، در نسخه عکسی (ورق ۱۴۲ آ) روایتی از حسن بن علی فضال، از حضرت صادق، علیه السلام، نقل می‌کند که در آن: اشاراتی به ملاحم است. و آنچه اندکی پس از این مؤلف آورد که بلیناس برای ایمنی مردم ری از غرق طلسمی ساخت زیرا آن بر کرانه دریای غبار قرار داشت، ظاهرا مقصود ایمنی مردم است از آمدن خاکها و غبارهای اطراف و کویر.

(۱۷۸) ۱۱۱/ ۱۸: آدم بن- آدم بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم. ابو العباس سفاح بر او منت نهاد و از میان امویانی که یافت و بکشت، او را معاف داشت.

از اوست در ستایش ایوان کسری:

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۵ اقول و راعنی ایوان کسری‌برأس معان اوادر و سفان

و ابصرت النعال مربطات‌به من بعد ازمنهٔ حسان

یعز علی ابی ساسان کسری‌بموقفکن فی هذا المکان

شربت علی تذکر عیش کسری‌شرابا لونه کالزعفران

و رحمت کاننی کسری إذا ماعلاه التاج یوم المهرجان

اغانی، ج ۱۵، ص ۲۸۶- ۲۹۷

---

(۱۷۹) ۱۱۲/ ۵: دریای غبار- رک: توضیح ۱۱۱/ ۱۶

(۱۸۰) ۱۱۴/ ۲: ارمائیل نام پادشاه‌زاده‌ای است که او مطبخی ضحاک بود. گویند دو پادشاه زاده بودند، یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل. و ایشان به واسطه خیر [خواستن برای] خلق اللّه، مطبخی ضحاک بودند و از آن دو کس که ضحاک می‌فرمود بکشند و مغز سرشان را برای مارهایی که از کتف او بر آمده بودند، حاضر سازند، یک تن را آزاد می‌کردند و می‌گریزانیدند و به جای مغز سر او، مغز سر گوسفند می‌گذاشتند.

گویند کردان صحرانشین از نسل آن جماعت‌اند. برهان و حاشیه.

حکیم ابو لقاسم فردوسی فرموده است:

دو پاکیزه از کشور پادشادو مرد گرانمایه پارسا

یکی نامش ارمایل پاکدین‌دگر نام کرمایل پیش بین

برفتند و خوالیگری ساختندخورشها به اندازه پرداختند

از آن دو یکی را بپرداختندجز این چاره‌ای نیز نشناختند

برون کرد مغز سر گوسپندبر آمیخت با مغز آن ارجمند

یکی را به جان داد زنهار و گفت‌نگر تا نیاری سر اندر نهفت

خورشگر بر ایشان بزی چند و میش‌بدادی و صحرا نهادیش پیش

کنون کرد از آن تخمه دارد نژادکز آباد ناید به دل برش یاد

شاهنامه بروخیم ۱/ ۳۵

(۱۸۱) ۱۱۸/ ۲: روز مهر- روز مهر، روز شانزدهم هر ماه باشد، و در ماه مهر، همین روز، عید مهرگان است. مهرگان دو است: مهرگان خاصه و مهرگان عامه. مهرگان خاصه روز بیست و یکم باشد و عامه روز شانزدهم مهر ماه. و فارسیان در این روز جشن کنند. بنا بر آنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و به دماوند فرستاد تا دربند کشیدند. و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را در این روز

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۶

گسترانید و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح کرد و درین روز ملائکه مدد کاری کاوه آهنگر کردند و ...

رک: برهان و حاشیه.

پس تعبیر ابن الفقیه: فی النصف من ماه مهر و روز مهر (ص ۲۷۶) یعنی: در نیمه ماه مهر و روز مهر، مسامحه است یا تقریب.

---

(۱۸۲) ۱۱۸/ ۱۳: طائی- شاعر بزرگ و معروف شیعی عرب، ابو تمام حبیب بن اوس طائی است.

دو بیت مذکور، بیتهای ۳۴ و ۳۵ قصیده ۳۶ بیتی اوست در مدح افشین که چنین می‌آغازد.

بذ الجلاد البذ فهو دفین‌ما ان به الا الوحوش قطین

لم یقر هذا السیف هذا الصبر فی‌هیجاء الا عزّ هذا الدین

قد کان عذرهٔ مغرب فافتضهابالسیف فحل المشرق الافشین

رک: دیوان ابو تمام، چاپ بیروت (۱۸۸۷) ص ۲۸۹- ۲۹۱. ابو تمام در سال ۲۳۱ در گذشته است، در شرح حال او، رک: الغدیر تألیف علامه امینی ج ۲ ص ۳۲۹- ۳۴۸، اعیان الشیعه، ج ۱۹، شرح خطیب تبریزی بر دیوان او- مقدمه به قلم محمد عبده عزام. و اخبار ابی تمام، از ابو بکر صولی. و ابو تمام الطائی، از نجیب محمد بهبیتی. و تاریخ الشعر العربی ص ۴۹۰ به بعد.

آذربایجان

(۱۸۳) ۱۲۷/ ۲۴: مکحول شامی- (م ۱۱۲ ه. ق) ابو عبد اللّه مکحول بن ابی مسلم شهراب بن شاذل شامی دمشقی. در عصر خود فقیه شام بود و اصلش از ایران بود و در کابل بزاد. گویند یزید بن عبد الملک نزد او آمد، یارانش خواستند جای دهند و به پای خیزند، گفتند: بگذارید هر جا یافت بنشیند. الاعلام ۸/ ۲۱۲، تذکرهٔ الحفاظ ۱/ ۱۰۱، حسن المحاضره ۱/ ۱۱۹، تاریخ الاسلام ذهبی ۵/ ۳- ۶، میزان الاعتدال ۳/ ۱۹۸.

(۱۸۴) ۱۲۸/ ۱۰: جنزه- همان گنزک است. گزن یا گنگ همان است که یونانیان «کنزکا»

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۷

یا «گادزاکا» یا «گادزا» نامیده‌اند و در زبان ارمنی و سریانی «گندزک» یا «گنزک» خوانده‌اند. مورخان و جغرافی نویسان عرب آن را «جزن» یا «جزنق» نام برده‌اند.

در اوستا چئچسته caecasta خوانده شده، همان است که بعدها به شیز موسوم گردید.

در تفسیر پهلوی آتش نیایش آمده: «از چچست تا دریاچه (چچست) چهار فرسنگ است. این دریاچه چهار فرسنگ پهنا و درازا دارد». از این عبارت مستفاد می‌شود که این دریاچه به نام شهر مجاور خود نامزد بوده است. و به همین ملاحظه آب دریاچه ارمیه به مدلول مندرجات کتاب بندهش مقدس است.

گنگ از همان ریشه «گنج» پارسی است و برخی از شهرهای قدیم ایران به مناسبت وفور ثروت و ذخایر به (گنجه، غزنه) نامیده شده‌اند. مانند شهر گنجه در شمال آذربایجان و شهر غزنه (غزنین) در افغانستان. گزن نیز مقلوب گنز (گنزک، گنجک، گنجه) می‌باشد، که نفایس و طرف بسیار داشته و هراکلیوس آنها را بغارت برد.

یاقوت می‌نویسد که شیز معرب (جیس) است و اهل مراغه و آن نواحی این موضع را «گزن» می‌نامند. و در لفظ (جزنق) نیز نویسد، قصبه آبادی است در آذربایجان، نزدیک مراغه، و در آنجا آثار خرابه‌های عمارت و آتشکده‌ای که پادشاهان قدیم ایران ساخته بودند دیده شود. بعید نیست که اصل کلمه جزنق یعنی گزنک همان کلمه گنگ و کنزک باشد که در کتب زرتشتی و یونانی نام شهر و آتشکده معروف آذربایجان بوده است- آنچه تا کنون در این توضیح نقل شده از گفتار آقای دکتر معین است. رک: مزدیسنا، ج ۱، ص ۳۱۹- پایصفحه- و ص ۳۱۶ و ۳۱۷- پایصفحه و متن- نیز رک: یاقوت و ابن خردادبه و لسترنج ص ۲۴۱- ۲۴۲.

ظاهر عبارت ابن الفقیه این است که جنزه و شیز دو جایند. رک: متن (ص ۲۸۶) در دائرهٔ المعارف فارسی گوید: «چیچست (Cicast) اوستائی چه‌چسته (Castacae)، نام قدیم دریاچه‌ای در ولایت آذربایجان که بر حسب روایت مزدیسنان، مولد زرتشت در کنار آن بوده است. امروز غالبا این دریاچه را دریاچه اورمیه (رضائیه) که در زمان حمد اللّه مستوفی ظاهرا به همین نام مشهور بوده است تطبیق می‌کنند

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۸

و لفظ خنجست (XanJast) را هم، که در شاهنامه، به عنوان نام دریایی که افراسیاب در آن پنهان شد، ذکر شده است تصحیف همین اسم می‌دانند. به موجب روایات مزدیسنان، در عهد کیخسرو، در کنار این دریاچه بتکده‌ای بوده است که به امر کیخسرو ویران شده و آتشکده آذر گشسب در آنجا به جای آن بنا گشته است.

اکنون یاد آور می‌شوم که پژوهش و تحقیق درباره همه اعلام اماکن بدین گونه و بلکه از این نیز گسترده‌تر آرزویی بوده که در آغاز در خیال بود، لیکن این کار بسی از حدود ترجمه و توضیحات و تعلیقات ترجمان به دور بود. و به اندازه کافی وقت و مآخذ نیز در دسترس نبود. اکنون اگر جوینده‌ای را آنچه در این توضیحات آمده است در مواردی مفید افتد موجب خرسندی خاطر خواهد بود.

- ارمنستان

---

(۱۸۵) ۱۲۹/ ۷: سکه- یاقوت گوید: «سکه راه مورد استفاده کاروانهاست که از آبادیی به آبادیی بروند. و هر گاه در کتابها گویند، از آبادیی تا آبادیی چند سکه است مقصود راه است، مثلا از بغداد تا موصل پنج سکه است، یعنی کسی که می‌خواهد از بغداد به موصل رود می‌تواند از پنج راه برود. و از برخی نقل کرده‌اند که سککُ البرید که گویند، مقصود منازل برید است در هر روز. لیکن معنای نخست روشنتر و درستتر است» یاقوت ج ۱ ص ۳۸ آنچه مسلم است این است که معنایی را که یاقوت اظهر و اصح می‌داند، ابدا نمی‌توان در بسیاری از موارد ابن خردادبه و ابن فقیه و امثال آن، اراده کرد، زیرا مثلا وقتی ابن خردادبه می‌گوید از زنجان تا مراغه یازده سکه است مقصود یازده راه نیست. یا وقتی ابن فقیه می‌گوید: «از پایان قلمرو آذربایجان که ورثان است تا آغاز قلمرو ارمینیه هشت سکه است» (ص ۲۸۶ متن) صریح است در تعیین مسافت و اعتبارا نمی‌توان هشت گونه راه دانست. اصولا جغرافی نویسان در تعیین مسافات، تعبیرات گوناگونی دارند، مانند: یوم و مرحله و فرسخ و میل و سکه که آنها را از اطلاعات محلی یا کاروانسالاران یا دفاتر برید (پستخانه کنونی) می‌گرفته‌اند، و گاه خصوصیات راهها را با عقبه و شعب (با کسر شین و سکون عین) و منزل نیز معین می‌کرده‌اند (رک: مقدسی) مقدسی برای دقت بیشتر حتی در مورد تعیین مسافات، خواننده را توجه می‌دهد که کلمه «واو» و «ثم» و «او»، که با نام آبادیها ذکر می‌شود، چه معنایی را می‌رساند. حتی از این دقیقتر این است که می‌گوید، مرحله شش و هفت فرسخ است و اگر در موردی مرحله بیش از این بود بر روی هاء دو نقطه می‌گذاریم و ... (رک: مقدسی ص ۱۰۶) پس سکه در اینجا مقدار مسافتی است که در روزگاران آن مؤلفان مصطلح بوده است، یا معنای اخیری که یاقوت گفت.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۴۹

خوارزمی می‌گوید: سکه محلی است که پیکهای آماده در آن منزل می‌کنند (یا- مخانه) از قبیل رباط یا قبه یا خانه یا امثال آن. نیز در مفاتیح العلوم (ذیل برید) گوید: فاصله میان هر دو سکه در حدود دو فرسخ است. مفاتیح العلوم، ص ۴۲. درباره برید، در دائرة المعارف اسلام (به نقل از حواشی برهان قاطع آقای دکتر معین) گوید: برید به فتح اول، ظاهرا اصل آن از کلمه لاتینی Veredus گرفته شده، به معنی چارپای، چاپار و اسب چاپار، و سپس به معنای پیک، بعدها به اداره و دستگاه چاپار و عاقبت بر منزلی که بین دو مرکز چاپار است اطلاق گردید.

و این منزل در بلاد ایران دو فرسنگ سه میلی، و در ممالک غربی اسلامی چهار فرسنگ سه میلی است. اکنون به دست می‌آید که سکه (اگر به معنای مسافت باشد) در حدود دو فرسخ است. مگر سخن از بلاد غربی اسلام باشد و تعیین مسافت آنها که بنا به گفته دائرة المعارف باید آن را چهار فرسخ سه میلی دانست.

---

(۱۸۶) ۱۳۰/ ۱۲: قالَ أَ رَأَیْتَ ...- قسمتی است از آغاز آیه ۶۳، سوره ۱۸ «کهف»، همه آیه، قالَ أَ رَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَةِ فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ، وَ ما أَنْسانِیهُ إِلَّا الشَّیْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ، وَ اتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً- گفت: آیا دیدی چون نشستیم به سوی سنگ، پس به تحقیق من فراموش کردم ماهی را و نه از یاد برد مرا، آن را، مگر دیو، که یاد کنم او را، و گرفت راه خود را در دریا، عجبی راه. رک:

ابو الفتوح، ج ۳، ص ۴۲۳. مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۷۹ به بعد. الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۳۸ به بعد. در متن (ص ۲۸۷) از آغاز آیه کلمه «قال» افتاده است

(۱۸۷) ۱۳۱/ ۵: مسلحه- با فتح میم و سکون سین و فتح لام. زمخشری گوید: (مقدمة الادب) شمشیر یا نیزه‌داران. مردمان با ساز و برگ نبرد. مردان شمشیر زن. (جمع مسالح ابن الفقیه خود (ص ۳۰۴ متن چاپی) در شرح مسلحه گوید: «در هر مسلحه‌ای از دویست مرد تا هزار مرد هست.» پس مسلحه یعنی جایگاه سلاحداران جایگاهی که در آن از دویست تا هزار مرد شمشیردار، یا نیزه‌دار، برای مأموریت ثغری و امثال آن، می‌مانده‌اند.

(۱۸۸) ۱۳۳/ ۱۹: سگ ماهیی- عبارت متن (ص ۲۹۱) چنین است: فبینا هم کذلک اذ بعث اللّه، جل و عز، بقرش سمکة اعظم من التنین»: نسخه بدلی دخویه می‌دهد که در جای «بقرش»، «تقدس» است. قرش را در «حیوة الحیوان، با کسر قاف و سکون راء ضبط کرده است و گوید: جانوری بزرگ است از جانوران دریا که کشتیها را از رفتن باز دارد و آنها را براند تا واژگون کند و بشکند. در برخی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۰

معاجم دیگر، قرش را (با همان ضبط دمیری) سگ دریایی گفته‌اند که جانوران را با دندان می‌درد.

ناصر خسرو، ذیل وصف «عیذاب»، گوید: «و در این شهر عیذاب، مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم. گفت: وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز می‌رفت و شتر می‌بردند به سوی امیر مکه، و من در آن کشتی بودم شتری از آن، بمرد. مردم آن را به دریا انداختند. ماهیی در حال آن را فرو برد، چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود. ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود، فرو برد که هیچ اثر از آن بر او پدید نبود. و گفت، آن ماهی را «قرش» می‌گویند.» سفرنامه، چاپ دکتر دبیر سیاقی، ص ۸۴

---

(۱۸۹) ۱۳۴/ ۱۵: سیاسیکین- در برخی مآخذ، سیاسیجین آمده است و ظاهرا همان سیابجه باشد که در ص ۱۳۱ گذشت.

سیابجه (Sayabeja) نام قومی قدیم، از اعقاب سوماتراییهای مهاجر به هند. بر طبق بعضی از مآخذ اسلامی، سیابجه مانند زطها، از مردم سند بودند که ایرانیان آنها را به اسیری برده بودند و در ارتش ایران به خدمت گماشته بودند. پیش از ظهور اسلام، سیابجه در سواحل خلیج فارس می‌زیستند. سیابجه مردمی سپاهی و دریانورد و با انضباط و خدمتگزارانی با وفا بودند. در سال ۳۶ هجری قمری، نگهبانی بیت المال بصره به آنان واگذار شد. در جزء لشکریان کوفه که به یاری علی (ع) برخاستند، گروهی از سیابجه و زطها شرکت داشتند. دایرة المعارف فارسی، ذیل سیابجه و زطها.

(۱۹۰) ۱۳۷/ ۱۶: مساحت- جهشیاری گوید: پیش از انوشیروان، پادشاهان فارس، خراج را بر اساس میوه و غله مقاسمه می‌کردند و حد اکثر یک سوم و حداقل یک ششم می‌گرفتند.

لیکن قباد فرمود تا از زمین بر اساس مساحت و از نخل و درختان دیگر، بر اساس شماره کردن درخت مقاسمه کنند.

رک: الوزراء و الکتاب، ص ۴. خزیمه نیز در دبیل و نشوی، مساحت را در مقاسمه خراج رسم کرد.

(۱۹۱) ۱۳۸/ ۱۳: شب شعانین- نام یکی از اعیاد نصاری است. در متن (ص ۲۹۵) الشعانین، و در معالم القربة (ص ۴۱) شعانین (بدون الف و لام و لیکن در هر دو) با شین آمده است. در آثار الباقیه (ص ۳۰۲ و ۳۰۸- چاپ لایپزیک و نیز افست بغداد) و البدء و التاریخ (ج ۴، ص ۴۷ چاپ پاریس) السعانین با سین ضبط شده

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۱

است. در التفهیم و عجایب المخلوقات محمد طوسی نیز سعانین است. التفهیم گوید: سعانین آخرین یکشنبه است اندر روزه بزرگ ایشان (نصاری) و تفسیر او تسبیح باشد و بدین روز مسیح، علیه السلام، به بیت المقدس اندر آمد بر ماده خری نشسته ...» ص ۲۴۹ طوسی گوید: «جبل الطیور- کوهی است به رومیه بر آن گنبد، در آن سوراخی کوچک، ایشان را عیدی است. آن روز هزاران هزار مرغ آنجا آیند و سرها در آن سوراخ می‌برند و بیرون می‌آرند. پس یکی سر در کند و بالها را به هم می‌زند و بانگی بکند، دیگر مرغان بگریزند. آن روز را سعانین خوانند و در کتابی دیگر این حکایت خواندم ...». عجایب المخلوقات طوسی، ص ۱۳۴. و در «فرهنگ فارسی» آقای دکتر معین نیز شعانین آمده است و آن را به سعانین (Saanin) ارجاع داده‌اند و در ذیل این کلمه (سعانین) گویند: «عیدی است ترسایان را که در روز یکشنبه قبل از عید فصح گیرند.»

---

(۱۹۲) ۱۳۸ / ۲۳: مسترات- در اینجا سخن درباره دریاچه خلاط است. لسترنج می‌گوید، «دریاچه وان، یا ارجیش، چنانکه نویسندگان قدیم آن را نام داده‌اند، بالطبع معروفترین دریاچه‌های ارمینیه بود. و در سواحل آن شهرهای اخلاط و ارجیش و وان و وسطان جای داشت. این دریاچه را اصطخری وصف کرده گوید طول آن بیست فرسخ است.

و ماهی کوچکی از آن صید می‌شود موسوم به ماهی طریخ (یک نوع ماهی که هنوز هم به فراوانی از آن دریاچه صید می‌شود) که آن را نمک می‌زدند و به بلاد بین- النهرین، بلکه اقصی بلاد خراسان می‌فرستادند. زیرا یاقوت در قرن هفتم گوید، خود او در بلخ مقداری از این ماهی نمک زده را خریده است. آب این دریاچه از بزرگترین نهرهای ارمینیه به شمار می‌آمد. سرزمینهای ص ۱۹۸. نیز: ارمینیه همچنین به داشتن کمربند و لحافهای بسیار و فرش و جاجیم و چادر و مخده و انجیر و شاه بلوط و یک نوع ماهی که به آن طریخ می‌گفتند، و چنانکه گفتیم از دریاچه وان صید می‌شد، شهرت داشت. ص ۱۹۸- ۱۹۹. پس ماهی دریاچه خلاط

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۲

همان طریخ است که ماهی خردی بوده است و نمک می‌زده‌اند. اما مقصود از کلمه «مسترات» در متن به خوبی روشن نیست. آیا کلمه تصحیف است؟ آیا صحیح است و استعمال خاصی است؟ چون در کتب حیوان شناسی قدیم نیز اثری از این کلمه نیست. آیا همان اسم مفعول است از استرثه (ای استبطأته) و به معنای کند حرکت است و نوعی ماهی است، یا چنانکه ظاهرا از سخن دخویه دستگیر می‌شود، دیر شکار است؟

متأسفانه در نسخه عکسی نیز این قسمت نیست تا بتوان از آن روشنیی گرفت.

---

(۱۹۳) ۱۳۹/ ۱۰: استور- در الحیوان جاحظ (ج ۳ ص ۲۵۹) اسبور ضبط شده است. دخویه نیز چند نسخه بدل داده است. و در عجائب المخلوقات (ص ۱۱۶) از آن بحث شده است. عبد السلام محمد هارون، در تعلیقات الحیوان جاحظ (ص ۲۵۹) می‌گوید: من ضبط درست آن را نیافتم، زیرا از الفاظی نیست که در فرهنگهای مشهور آمده باشد. البته نوع آن را تعیین می‌کند.

(۱۹۴) ۱۳۹/ ۱۰: جراف- حیوة الحیوان می‌گوید: الجواف با ضم [جیم] و تخفیف [واو] نوعی ماهی است. بدان جوفی نیز گویند. قاموس گوید: جواف بر وزن غراب. رک:

الحیوان جاحظ، ج ۳، ص ۲۵۹. پاصفحه. در متن جاحظ نیز جواف (با واو) ضبط شده است. در عجایب گوید چون اسبور است. در مخصص، جزء ۱۰ ص ۲۰، جوفی است. جوالیقی گوید: «جوفی و جوفیاء، نوعی ماهی است و فکر می‌کنم این دو کلمه، معرب‌اند».

(۱۹۵) ۱۳۹/ ۱۰: برستوج- در قاموس گوید: معرب برشتوک است- بر وزن سقنقور- و نوعی ماهی دریایی است. محمد عبد السلام هارون می‌گوید: معرب پرستوک فارسی است و شاید بدان جهت این ماهی را نیز پرستوک گفته‌اند که مانند پرستو که از پرندگان مهاجر است، آن نیز مهاجر است. آنگاه از صاحب عجایب المخلوقات نقل می‌کند که او گفته است، حال این ماهی مانند حالی پرستوها و دیگر پرندگان است و پیوسته از جایی به جایی می‌رود. رک: عجایب ص ۱۱۴، و الحیوان ج ۳ ص ۲۵۹- ۲۶۰، و ج ۴، ص ۱۰۱ (قواطع السمک)، و ج ۶ ص ۴۴۱. عرب پرستو را خطاف (با فتح خاء و تشدید طاء) گوید. و خطاف را نیز بر نوعی ماهی اطلاق کرده‌اند. ابو حامد اندلسی گوید: خطاف ماهیی است در دریای سبته که دو بال سیاه بر پشت دارد. از آب بیرون می‌آید و در هوا می‌پرد سپس به دریا باز

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۳

می‌گردد. رک: حیوة الحیوان- ذیل خطاف.

---

(۱۹۶) ۱۳۹/ ۲۰: طوفان و لنگرگاه- در اینجا عبارت متن چاپی ابن فقیه (از س ۱۳ ص ۲۹۶ تا س ۲ ص ۲۹۷) مغشوش و مغلوط است. در سطر ۱ ص ۲۹۷ کلمه «الکتب» با فتح کاف و نون، و در سطر ۲ همین صفحه کلمه «المکا» با فتح میم بر وزن صفا، ذکر شده است، که ابدا درست نیست. ما در آغاز به گمان صحت ضبط متن چاپی و نوعی اعتماد به چاپ مستشرق فاضل دخویه، این ضبط را درست پنداشتیم و بس وقت تلف ساختیم، و در معاجم و متون قدیم و رسائل منثور و منظوم علم البحر از ابن ماجد و دیگران در پی آنها گشتیم، در لغات به معانیی می‌رسیدیم که ابدا مناسب مقام نبود. سر انجام هنگام جستجو درباره برستوج و جواف در کتاب الحیوان جاحظ به این مطلب بر خوردیم، و معلوم شد که ابن فقیه، عبارت جاحظ را با اندک تصرفی آورده است و سپس (لا بد از ناسخان) چنین تصحیف دشواریابی در این دو کلمه روی داده است. اما «الکتب» بنا بر ظاهر الحیوان (ج ۳، ص ۲۶۲ س ۱۰) الخب (با کسر خاء و تشدید با) است، و بنا به توضیح محشی به معنای خیزاب گرفتن و توفانی شدن دریاست. اما «المکا»، مکلا- است بر وزن «مکرم» و به معنای لنگرگاه است بنا بر این ترجمه را بر اساس ضبط صحیح کلمه آوردیم. در مورد بقیه عبارت که گفته شد مغشوش است، بدان روی است که نسبت به اصل مطلب- که ظاهرا از جاحظ است- سقط و اعتراض (چنانکه در پاورقی یاد آور شدیم) دارد. و محلهایی که مسافتشان را تعیین می‌کند کاملا ذکر نشده است. نیز می‌گوید: و انما غلط الناس (۲۹۶) و در جاحظ است که و انما غلط ناس (ج ۳ ص ۲۶۲) نیز در صفحه ۲۹۷ متن (س ۲) در کلمه «قسمة الزنج» احتمال تصحیف است که مثلا جهة الزنج یا الی جهة الزنج بوده است.

اکنون برای تکمیل و تعدیل عبارت مؤلف باید رجوع کرد به الحیوان، عنوانهای (مجیء قواطع السمک الی البصرة) و (بعد بلاد الزنج و الصین عن

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۴

البصرة) و (البرستوج) ج ۳ ص ۲۶۱- ۲۶۳. بد نیست متذکر باشیم که مؤلف خود، الخب را، در فصل «القول فی البحار و عجائب ما فیها» (ص ۱۳) ذکر کرده و در تعریف آن گفته است،: و هی اخبث الریاح، یعنی بدترین باد دریایی است. لیکن ما بعدا به آن بر خوردیم. جا داشت که دخویه، که از آغاز کتاب، اشراف داشته متوجه آن می‌شد و الکتب. ضبط نمی‌کرد. و معلوم است که در سیاق الکتب و المکا، ذهن به الخب و المکلأ راه نمی‌یابد و گمراه می‌شود.

---

(۱۹۷) ۱۴۰/ ۱۴: خلنج- (XalanJ) نام یکی از درختچه‌های پیوسته سبز بر قدیم. خلنج معمولی برگهای کوچک فلس مانند روی هم افتاده دارد و شاخه‌های فراوان که به عنوان جاروب از آنها استفاده می‌شود. نام خلنج به اجناس مختلف گیاهان نوع (Erica) که بستگی نزدیک با خلنج واقعی دارند نیز اطلاق می‌شود، مثلا: ورسک. دایرة المعارف فارسی.

(۱۹۸) ۱۴۰/ ۱۸: و خراج مقرر- عبارت متن (ص ۲۹۷): «و تقریر ارمینیه» است. دخویه (ص xl) گوید: یعنی مالیات (خراج ثابت به اقساط.

(۱۹۹) ۱۴۱/ ۸: إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ ...- آنچه در متن (ص ۲۹۸) آورده شده است، آیه‌های ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و قسمتی از آیه ۸۶ و قسمتی از آیه ۹۴ سوره ۱۸ «کهف» است.

مؤلف پس از این، در همین جا قسمتهای دیگری از این آیات را آورده است. ما در اینجا تمام آیات ۸۶- ۹۴، و سپس ترجمه آنها را، که شرح قرآن کریم است در مورد ذو القرنین، و هم اکنون گفتگوی متن نیز در همین است: در اینجا می‌آوریم:

حَتَّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ، وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً، قُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً. قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ، ثُمَّ یُرَدُّ إِلی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذاباً نُکْراً. وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنی، وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا یُسْراً. ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتَّی إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً. کَذلِکَ وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَیْهِ خُبْراً. ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتَّی إِذا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلًا. قالُوا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ، فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلی أَنْ تَجْعَلَ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ سَدًّا. قالَ ما مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ، فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْماً. آتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ، حَتَّی إِذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا، حَتَّی

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۵

إِذا جَعَلَهُ ناراً. قالَ آتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً. فَمَا اسْطاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً. قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی، فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکَّاءَ وَ کانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا.

- تا آنکه رسید به آنجا که آفتاب فرو شود، آفتاب را یافت که در چشمه گرم فرو شد، و نزدیک آن چشمه مردمانی یافت. ما گفتیم: ای ذو القرنین یا آنکه عذاب کنی، یا آنکه در ایشان کاری بر دست گیری، آن یا آن. ذو القرنین گفت: اما آن کس که کافرست، آری عذاب کنیم ما او را، آنگه او را با خداوند وی برند تا عذاب کند وی را عذابی سختر و منکرتر. و اما آن کس که بگرود و خدای را، جل جلاله، کار نیک کند، او راست پاداش نیکویی، و از کار خویش نیکویی کنیم با او. آنگه بر پی چاره ایستاد و توان جست، تا آنگه که به آنجای رسید که آفتاب می‌برآمد، آفتاب را چنان یافت که بر می‌آمد و بر می‌تافت بر گروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود. چنان که اهل مغرب بودند، در کفر، و ما دانا به هر چه با اوست و آن اوست و به اوست به آگاهی و دانش خویش. پس آنگه بر پی چاره جستن ایستاد. تا آنگه که رسید میان دو او زار آن دو کوه، جز از آن دو گروه [که به مشرق و مغرب یافته بود] گروهی یافت که هیچ نکامستندی که سخن هیچ دریافتندی.

آن قوم گفتند: ای ذو القرنین این یأجوج و مأجوج تباهی کنند در زمین، ترا ضریبه‌ای سازیم و خراجی نهیم بر آن، تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی.

جواب داد ذو القرنین و گفت: آن دسترس و توان که اللّه تعالی مرا داد، این کار را، آن بهتر از خراج شما، شما مرا به نیروی تن یاری دهید، تا میان شما و میان ایشان دیواری بر هم نهم. مرا خایها آهن و پولاد دهید، تا آنگه که از زمین تا سر کوه هموار کرد راست به خایه آهن و پولاد برهم، گفت: دموزنها سازید برین دیوار و آن را آتش کنید، تا آن را آتشی کرد آهن گداخته سرخ، گفت:

مس گداخته دهید مرا تا برین ریزم. نمی‌توانند که بر سر دیوار آیند و نمی‌توانند آن را بسنبند. گفت ذو القرنین: این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من، چون هنگام آید که خداوند من خواسته است، این دیوار را پست کند و نیست و تباه و خرد، و آن بوده است در کار خداوند من، براستی که خواهد بود».

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۶

ترجمه از کشف الاسرار، رک ج ۵، ص ۷۳۰- ۷۳۲، مجمع البیان، ج ۶ ص ۴۸۸ به بعد.

در جهان نامه گوید: این را نیز ردم یأجوج خوانند. رک: ص ۱۱۰- ۱۱۲.

ردم (ردما) در قرآن کریم نیز آمده چنانکه در آیات مزبور دیده شد. لسان التنزیل گوید: ردما حاجزی استوار. و قیل: دیواری بر آورده. من الردم، یعنی رخنه بر آوردن. رک: ص ۱۴۰

---

(۲۰۰) ۱۴۲/ ۱۷: و خراجی نهیم بر آن- رک: توضیح پیش.

(۲۰۱) ۱۴۵/ ۱۴: چونان سر مار- یاقوت، این قصه را با این شروع: «و ذکر بقراط الحکیم الیونانی فی کتاب الثراء» نقل کرده است. که البته بقراط همان بقراطیس است و در آخر داستان چنین است: «... یتشعب من عنقه ستة اعناق، طول کل عنق منها عشرون ذراعا، فی کل عنق رأس کرأس الحیة.» سپس می‌گوید: «قلت:

هذه صفة فاسدة لانه قال اولا رأس کرأس الانسان، ثم قال ستة رؤوس کرؤوس الحیة.

و قد نقلته کما وجدته و لکن ترکه اولی» البته روشن است که (صرف نظر از صحت یا سقم آن) منافاتی در آن نیست، چه در نقل ابن فقیه (ص ۳۰۱) و چه نقل خود یاقوت، (ذیل سعد). زیرا می‌گوید سری داشت چون انسان و سپس از گردن او شش گردن دیگر جدا می‌شد و بر هر یک از آنها سری بود چون سر مار.

- طبرستان

(۲۰۲) ۱۴۶/ ۱: آنجا را طبرستان گفتند- طبرستان (با فتح اول و دوم و کسر سوم)، از طبر+ ستان (پسوند مکان)، لغة ناحیه طبر (تپور) ها. یاقوت گوید: طبرستان در بلاد، به مازندران معروف است. و من نمی‌دانم از چه تاریخ به نام مازندران نامیده شده است، زیرا این نام را در کتب قدیم نیافتیم و فقط از مردم طبرستان کلمه مازندران را شنیده‌ام و شک نیست که مفهوم هر دو لفظ یکی است. بلاد طبرستان مجاور گیلان و دیلمان و واقع بین ری و قومس (قومش) و دریا (بحر خزر) و شهرهای دیلم و گیلان است. رک: یاقوت. طبرستان را مورخان عرب به مازندران اطلاق کرده‌اند. نام قدم این ایالت Tapuristan است. و این نام را در- سکه‌های اسپهبدان (اخلاف ساسانیان) با حروف پهلوی و همچنین در مسکوکات حکام عرب آن ناحیه (که از جانب خلفای بغداد حکومت یافته‌اند) می‌بینیم. چینیان آن

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۷

را Tho -Pa -sse -tan یا Tho -pa -sa -tan خوانده‌اند. تپورستان، مرکب است از: تپور (نام قوم)+ ستان، و لغة یعنی کشور تپورها. تپورها مانند «کسپ» ها و «مرد» ها از اقوام ما قبل آریایی هستند. این قوم در طی قرون از طرف ایرانیان مهاجم به سوی نواحی کوهستانی دریای خزر رانده شده‌اند. و بعدها فرهنگ و آیین ایرانی را پذیرفتند. رک: برهان- حاشیه، ذیل طبر و مآخذ آن.

مازندران- با فتح سوم و پنجم، مخف آن، مازندر است. در اوستا mazainya دارمستتر در کلمه مازندران (و مازندر) جزو دوم «در» (- تر) را علامت تفضیل می‌پندارد (Mazana -tara) قس: شوش و شوشتر «دارمستتر زند اوستا۳۷۳، II ح ۳۲». اما فرضیه نولدکه، بیشتر محتمل است که گوید Mazan -dar (در و دروازه مازن Mazan) موضع مخصوصی که از دیگر بخش‌های ناحیه‌ای که موسوم به Tapuristan (طبرستان) بود، مشخص و ممتاز بوده است. رک: برهان- حاشیه، ذیل مازندر.

نیز نظر نولدکه، با وجه، تسمیه‌ای که در کتب و مآخذ جغرافیایی در مورد باب- الابواب آمده است، از جهاتی نزدیک است. نزهه (۱۹۱ به بعد) در وصف کوه البرز گوید: و چون به میان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند، و چون به وسط مکه و مدینه رسد، عرج (با فتح عین و سکون راء) گویند و طوف (ظ: طرف) شرقیش که با جبال اران و آذربایجان پیوسته قفق خوانند. و چون به حدود عراق و گیلان رسد طرقل در کوه خوانند، و چون به وسط قومس و مازندران رسد موز خوانند، و مازندران در اصل موز اندرون بوده» لسترنج می‌گوید: کلمه طبر در زبان بومی به معنی کوه و بنا بر این طبرستان به معنی ناحیه کوهستانی است. ظاهرا از قرن هفتم، تقریبا مصادف با زمان فتنه مغول، اسم طبرستان از استعمال افتاد و کلمه مازندران جای آن را گرفت. بسیاری از اوقات اسم مازندران عمومیتی پیدا کرده بر ایالت مجاور، یعنی گرگان نیز اطلاق شده است. سرزمینها ۳۹۳- ۳۹۴

---

(۲۰۳) ۱۴۷/ ۹: شهر (مرکزی)- این تعبیر را ما در جای قصبه حدود و اصطخری (ترجمه)، و دار الملک مستوفی و کرسی سرزمینها گذاشتیم. ابن فقیه «مدینه» را به دو معنی به کار برده است. الف: کرسی و دار الملک. ب: مطلق شهر و شهرستان. مثلا گوید: و مدینة طبرستان آمل (ص ۳۰۲) سپس گوید: و هی اکبر مدنها. که معلوم است در

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۸

اول، مقصود کرسی و دار الملک است و دوم مطلق شهر، و فقط تفاوت به جمع و افراد است. ما در ترجمه از قصبه که در حدود و اصطخری آمده است گذشتیم، زیرا در استعمالات خود ابن فقیه در مواردی مشترکا آمده است. کرسی و دار الملک را نیز نپسندیدیم. یعقوبی نیز «مدینه» و گاه «مدینهٔ ... العظمی» به کار برده است. نیز ابن رسته. مقدسی (در متن عربی)، «قصبهٔ» به کار برده است. مثلا:

«و طابران قصبهٔ طوس». رک: ص ۲۴. گاه نیز کلمه «مصر» را در این معنی استعمال کرده است: «الاهواز، مصر خوزستان» رک: ص ۲۵. ناصر خسرو نیز قصبه گوید رک: سفرنامه ص ۷. مقدسی مصر را به معنای اقلیم یا خوره نیز به کار برده است. چنانکه در باره دیلمان زیر عنوان: «اقلیم الدیلم» گوید: «هذا اقلیم القز و الصوف ... کثیر الامطار، مستقیم الاسعار، مصر ظریف ...» رک: ص ۳۵۳. گر چه «شهر مرکزی» با التزام اجمالی این ترجمه به روش پیشین مناسب نخواهد بود. و یکی از همان تعابیر بهتر بود

---

(۲۰۴) ۱۵۰/ ۵: در سینه دشمن- عبارت متن (ص ۳۰۵): «و علی حد من حدود الدیلم مدینهٔ یقال لها شالوش فی نحر العدو و فیها منبر و ...» ممکن است تصحیف و تحریف یافته و کلمه دیگری در جای نحر العدو- سینه دشمن بوده است. و شاید به این مناسبت که حالت دفاعی و دژگونه داشته است. و آیا بین این تعبیر و این گفته لسترنج ص ۳۹۹ (که حاصل گفتار مآخذ قدیم است): «دژ عظیم طاق در مرز دیلم، که هنگام هجوم سپاهیان منصور خلیفه عباسی به آن حدود آخرین پناهگاه سپهبد طبرستان قرار گرفت باید در همین ناحیه رویان واقع باشد» ارتباطی می‌توان تصور کرد. از نسخه عکسی (ورق ۱۵۱ آ و ب) چنین استفاده می‌شود که این آبادی غیر از شالوس است و این که در نحر العدو- سینه دشمن قرار دارد نامش مالوس (ظ: سالوس) است. این تعبیر «نحر العدو» در دیگر مآخذ نیست.

(۲۰۵) ۱۵۳/ ۱ بغلیه وافیه- بغلیه را نیز وافیه گویند. و آن منسوب است به رأس البغل که ضراب مشهوری بوده است. ضبط کلمه با فتح باء و سکون غین است. برخی گویند با فتح باء، و فتح غین و تشدید لام است و منسوب است به شهری نزدیک حله در عراق، لیکن اول درست‌تر است. و اندازه آن را یک کف دست در حالی که ابهام بسته باشد گفته‌اند.

درهم شرعی اندکی از آن کمتر است.

ابن درید گوید درهم وافی همان بغلی است (با سکون غین) و منسوب است به رأس البغل. خلیفه دوم آن را با سکه کسری زد و وزن آن هشت دانگ است. درباره درهم بغلی و وافی در مجمع البحرین (ماده بغل) و الجمهره ابن درید و الذکری (شهید اول) و حیوهٔ الحیوان دمیری و سرائر ابن ادریس حلی و شرایع الاسلام، ص ۴۱،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۵۹

و الاوزان و المقادیر، ص ۲۸، و مفاتیح العلوم، ص ۷۴ و مصباح فیومی نیز سخن گفته شده است. نیز برهان قاطع و حاشیه و لغات دیگر و رک: صفحات ۴۲ و ۷۳- ۷۴ و ۱۱۱- ۱۱۳ و ۱۴۴، از کتاب «العقد المنیر فی تحقیق ما یتعلق بالدراهم و الدنانیر» وافیه را «السود الوافیه» نیز گویند. العقد المنیر ص ۱۴۴

---

(۲۰۶) ۱۵۷/ ۸: معتقدان به شمشیر- مقصود شیعه زیدیه است. زیدیه پس از امام چهارم «علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام» به امامت فرزند دیگر آن امام، یعنی زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب قایل‌اند و در امامت گویند: هر فاطمی عالم زاهد شجاع سخی و قادر بر جنگ در راه حق که برای مطالبه حق قیام به سیف کند می‌تواند امام باشد. بیان الادیان ۵۱۸- ۵۱۹ المقالات و الفرق سعد بن عبد اللّه اشعری، و اوائل المقالات شیخ مفید ۷- ۸ و تبصرهٔ العوام ۱۸۱ به بعد- چاپ عباس اقبال- و الشیعهٔ بین الاشاعرهٔ و المعتزلهٔ ۷۳ به بعد، و سایر کتب معتمد ملل و نحل.

باید دانست که مذهب تشیع اثنا عشری نیز، مذهبی است آفتاب گرفته و عصیانگرای و خاستن آموز و ناشکیبا بر هر ظلمی و مظلمه‌ای و ذلتی. و بلکه آنچه در روحیه زید (امام زیدیان) بود از همین تعلیمات بود و از الهام گرفتن از جد (امام حسین بن علی «ع») و تربیت دامان پدر (امام چهارم زین العابدین علی بن الحسین «ع») و مکتب برادر (امام پنجم محمد بن علی باقر «ع») بود. از روایاتی که از امام صادق «ع» در توثیق زید، و از امام کاظم موسی بن جعفر «ع» در تکریم و تعظیم حسین بن علی بن الحسن ... (قائم و شهید فخ) رسیده است به خوبی این موضوع آشکار است. نیز اصول تعالیم سیاسی شیعه چنین است که از قیام بانوی اکرم حضرت زهرا «س» در مسجد مدینه می‌آغازد، و همینگونه ابو ذر غفاری، تا حجر بن عدی و ... و عاشورا ... و فقهای شهید و ...

تا .... رک: صفحات مختلف مجلدات الغدیر، اعیان الشیعه، فاطمهٔ الزهراء وتر فی غمد، شهداء الفضیله، الجمعیات السریهٔ و الحرکات الهدامهٔ، الشیعهٔ و الحاکمون، بطل فخ، الامام علی صوت العدالهٔ الانسانیه- (فصل مع الثائرین)، عشرهٔ ثورات فی الاسلام- (فصل نهضهٔ التوابین)، سرود جهشها- (فصل فلسفه شورشهای شیعه) و تواریخ عاشورا و سایر تواریخ شیعه تا این روزگار ... و سخن و هدف همه، یکی بوده و هست:

تمهید «حکومت اسلامی» و تهدیم هر ضد، یا اضداد آن

(۲۰۷) ۱۵۸/ ۱: زوراء- در کتب جغرافیای قدیم، منظور از زوراء (هنگامی که به طور اطلاق گفته شود) بغداد است. مؤلف منتخب التواریخ، در باب چهاردهم این کتاب، روایتی در نکوهش سکنی در تهران، از مفضل نقل کرده است که در آن روایت، تهران «دار الزوراء» نامیده شده است.

«قال الصادق، علیه السلام،: یا مفضل! أ تدری

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۰

اینما وقعت الزوراء؟ قلت: اللّه و حجته اعلم. قال: اعلم یا مفضل، ان فی حوالی الری جبلا اسود، ابتنی فی ذیله بلدهٔ تسمی بالطهران و هی دار الزوراء ....»

شاید، بنا بر احتمال بعضی، بغداد را از آن جهت که محل آمد و شد جمعیتهای بسیاری بوده است زوراء گفته‌اند از ماده زیارت. و همینطور طهران را، بنا بر این، استعمال کلمه، وصفی است نه اسمی.

نیز در باب چهاردهم منتخب التواریخ از بحار، از غیبت نعمانی، روایت دیگری نقل می‌کند که: «ان القائم من ولد علی (ع) له غیبهٔ کغیبهٔ یوسف و رجعهٔ کرجعهٔ عیسی بن مریم، ثم یظهر بعد غیبهٔ مع طلوع النجم الآخر و خراب الزوراء و هی الری، الروایهٔ» رک: منتخب التواریخ، تألیف حاج محمد هاشم خراسانی، چاپ کتابفروشی اسلامیه تهران، ۱۳۳۷ ش، صفحه ۸۷۵

در شرح دیوان ابن فارض، ذیل این مطلع او:

ارج النسیم سری من الزوراءسحرا فاحیی میت الاحیاء

گوید: زوراء نام بغداد است و نیز نام دجله و نیز نام موضعی در مدینه، به نزدیکی مسجد پیامبر (ص). رک: ج ۲ ص ۱۳. لیکن ظاهرا مراد از زوراء در متن (۳۱۲) ری است و حوالی ری.

---

(۲۰۸) ۱۶۰/ ۷: [مرغ] کلوا- عبارت متن (ص ۳۱۳ س ۲۱) چنین است:

«و کنوا بطبرستان». در تعلیقات دخویه، چیزی در این باب که روشنگر باشد نیست و چنین معلوم می‌شود که وی این کلمه را فعل پنداشته است. اما به مدد نسخه عکسی (ورق ۱۵۶ آ) پیداست که این کلمه، نام مرغی است. نسخه می‌گوید:

«و قال علی بن ربن کاتب المازیار: بطبرستان طائر یسمونه «کلوا» یظهر ایام الربیع» درباره این مرغ و اینکه در طبرستان است، در دمیری سخن گفته شده است. نیز دمیری و یاقوت، افسانه این مرغ و رفتارش را با گنجشکان آورده‌اند. یاقوت نیز- چون نسخه عکسی- داستان این مرغ را از کاتب مازیار، علی بن ربن، نقل کرده اما نام آن را «ککم» ضبط کرده است. گوید: «و قال علی بن ربن الطبری، کاتب المازیار، و کان حکیما فاضلا ... کان فی طبرستان طائر یسمونه ککم، یظهر ایام الربیع ...»

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۱

رک: ذیل طبرستان.

دمیری درباره این مرغ گوید: «پرنده‌ای است در طبرستان، نیکو و رنگارنگ و دارای دو چشمی بس زیبا ...» یاقوت گوید: «به اندازه فاخته است و دمش چون دم طوطی است و چنگالش چنگین». به هر حال «کنوا» در متن چاپی دخویه صحیح به نظر نمی‌رسد و ظاهرا تصحیف است. باء در «بطبرستان» ظرفیه است و کنوا تصحیف نام همان مرغ (کلوا) چنانکه در نسخه عکسی و دیگر مآخذ هست.

درباره نام این مرغ، در مآخذ، صور و احتمالات بسیاری آمده است: کلواء، ککم، کوکو، کنکر، هو هو، قیقوبه، قیقب، تکوک، طکوک، وقواق، وقوق، قوقل، طاطوی، مقوقس، کلاکم، ککو، ککر، ککوا، کرکر. رک: حیوهٔ الحیوان، معجم الحیوان، ص ۷۷- ۷۹، المقتطف، سال ۳۷، ص ۶۵۸، مقاله امین معلوف. برخی از صور مذکور، ضبطهای مختلف نسخ خطی است. باید دانست که بنا بر احتمالی که یکی از دوستان فاضل ابراز کرد، ممکن است الف کلوا جزء کلمه نباشد و علامتی باشد در رسم الخط اسلاف.

---

(۲۰۹) ۱۶۱/ ۲: دغفل- با فتح دو سکون غ و فتح ف، (م ۶۵ ه. ق)، نامش حجر بن حارث کنانی بود و دغفل لقب وی. گویند دغفل ذهلی نسب شناس، همان دغفل بن حنظله سد و سی است. رک: الفهرست ص ۱۳۱- ۱۳۲ چاپ رحمانیه مصر. دغفل در نسب دانی ضرب المثل بود و در سخنوری و حافظه کس چون او ندیده است، او نجوم نیز می‌دانست. رک: میزان الاعتدال، ج ۱ ص ۳۲۸. المحبر، ص ۴۷۸ و الکامل ابن اثیر (چاپ ۱۳۸۷) ج ۲ ص ۳۳۳ و ج ۴ ص ۱۵۹ و الاعلام، ج ۳ ص ۱۸- ۱۹

(۲۱۰) ۱۶۱/ ۵: هیاطله- مفاتیح العلوم گوید: هیاطله گروهی از مردم بودند که شوکتی داشتند.

ترکان خلنج و گنجه از باقیماندگان ایشان‌اند. رک: چاپ ۱۳۴۲ ص ۷۳. در حاشیه برهان قاطع گوید: «صحیح این کلمه هپتالHeptal است که باید در فارسی و عربی هبتال و هیطال، و جمع آن در عربی هیاطله شود. و در رسم الخط عربی به غلط آن را هیطال و هیاطله نوشتند و خواندند». لیکن ممکن است غلط نباشد، بلکه نوعی تعریب باشد، دقت شود.

(۲۱۱) ۱۶۲/ ۶: با خلق و خوی نصاری- فیلیپ حتی، در تاریخ عرب، از همین جای ابن فقیه، مطلبی نقل کرده است، در مورد مردم جزیره، که سخت اشتباه کرده و عبارت ساده ابن فقیه را فهم نکرده است، چنانکه در موارد چندی دیگر، از جمله درباره اساس تشیع و جریانهای سیاسی و اجتماعی تاریخ زندگانی امام حسن مجتبی، علیه السلام،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۲

دچار اشتباهاتی سخیف شده، و عباراتی بی‌خود نوشته، و مطالبی دور از مآخذ و نصوص تاریخ آورده است. و استنباطاتی غلط عرضه داشته است. متأسفانه مترجمان فارسی این گونه کتب نیز، در این موارد، هیچ پا نوشتی نمی‌افزایند، گویی این مترجمان، هیچ تعهدی و مسئولیتی نشناسند؟!- در نوع کتب مستشرقین نیز (مخصوصا مبشران و کشیشان) و از جمله دائرهٔ المعارف الاسلامیه، در این گونه مسائل، همینسان اشتباهاتی و بلکه اعمال غرضهایی روی داده است، که به هر بابت، جنایت به علم و تاریخ و ارزشهای بشری است، و میراننده روح حماسه است در نسلها، و به هیچ گونه قابل چشم پوشی و اغماض نیست. از باب نمونه، شرح حال امام حسن مجتبی علیه السلام، در دائرهٔ المعارف الاسلامیه، با کتاب «صلح الحسن»- تألیف علامه شیخ راضی آل یاسین- مقایسه شود، یا نوشته همین مؤلف سبک نویس، در مورد امام مجتبی، با کتاب «حیاهٔ الامام الحسن»- تألیف باقر شریف القرشی- یا آنچه درباره مبدأ تشیع، این گونه کسان، گفته‌اند، با «الغدیر» و «عبقات الانوار» و «المراجعات» و «اصل الشیعهٔ و اصولها» «عبد اللّه بن سبا» و ...

---

(۲۱۲) ۱۶۴/ ۱۲: ثمامه- (م ۲۱۳) ابو معن ثمامهٔ بن اشرس نمیری. از بزرگان معتزله و یکی از فصیحان و بلیغان روزگار بود. با رشید و مأمون پیوستگی داشت. مأمون وزیری خود به او داد و او نپذیرفت. جاحظ خوش بیانی و بلاغتش را ستوده است. مؤلفان از او نوادر و ظرایفی نقل کرده‌اند. ثمامه داری آرای خاصی بود و پیروانش را ثمامیه گویند.

رک: الاعلام، ج ۲ ص ۸۶ و خطط، ج ۲ ص ۳۴۷ و لسان المیزان، ج ۲ ص ۸۳ و میزان الاعتدال، ج ۱ ص ۱۷۳، و البیان و التبیین، ج ۱ ص ۶۱.

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۳

---

(۲۱۳) ۱۶۸/ ۱۲: آمیخته با جان- در اینجا عبارت متن (ص ۳۱۹ س ۳ و ۴) اندکی مغشوش و چه بسا مغلوط است. عبارت این است:

«و تسمی مرو الشاهجان لانها کانت للملک خاصهٔ و الشاه الملک و الجان النفس. فقیل تلک مزح الروح».

جمله آخر: «فقیل تلک مزح الروح» ظاهرا نادرست است. در جای «مزح» در نسخه بدل و نیز نسخه عکسی «مزج» آمده است. یکی از دوستان دانشمند احتمال داد که در جای تلک، ملک باشد، یعنی فقیل ملک مزج الروح، و مزج با جیم. ترجمه ما بر اساس این احتمال است، زیرا احتمالات دیگر بعیدتر است. در نسخه عکسی (ورق ۱۶۱ ب) کلمه تلک را ندارد.

اما در مورد این کلمه باید به یاد داشت که جان معرب گان است که به معنای لایق و سزاوار است و پسوند نسبت و لیاقت است. و شاهجان معرب شاهگان است. منسوب به شاه و لایق او. و شایگان نیز همان است، مانند راهگان و رایگان. یعنی منسوب به راه و چیزی که در راه یابند. رک: برهان- حاشیه، ذیل گان.

(۲۱۴) ۱۶۹/ ۱۶: توانگران مرو- عبارت شعر (ص ۳۲۰): «میاسیر مرو» است. میاسیر جمع میسور است، پس ترجمه آن به توانگران بی‌معونه‌ای نیست.

(۲۱۵) ۱۶۹/ ۲۵: با رنگ- دخویه [ص XVI] گوید: وصف جنس خوبی از خربوزه است که در مرو بوده است و در خوارزم. در لطایف ثعالبی با رنج است که بدون شک همان با رنگ [و تعریب آن] است، ابن بیطار این نوع را بطیخ مأمونی گفته است. رک: الجامع، ج ۱، ص ۹۸ به بعد.

(۲۱۶) ۱۷۱/ ۷: و طالقان- آقای دکتر فیاض، در تعلیق بر این عبارت بیهقی: «گفت بدان وقت که امیر سبکتگین، رضی الله عنه، بست بگرفت و بایتوزیان بر افتادند، زعیمی بود به ناحیت طالقان، وی را احمد بو عمرو گفتندی، مردی پیر و سدید و توانگر ...» می‌گوید:

«در حاشیه مربوط به این کلمه نوشته شده بود که به مناسبت مقام اینجا باید نام محلی باشد از توابع بست، غیر از آن طالقان دیگر که از توابع جوزجان است. نگارنده پس از آن بر خوردم به اینکه مقدسی نیز جزء توابع بست شهری

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۲۶۴

به نام طالقان ذکر می‌کند (احسن التقاسیم ص ۳۹۷) و بدین طریق، حدس مزبور تأیید می‌شود. اگر صحیح این کلمه طالقان باشد، باید گفت، طالقان چهارمی بر طالقانهای سه‌گانه (طالقان عراق، اصفهان و جوزجان) افزوده می‌شود.

تتبع کنندگان جغرافی قدیم را باید توجه باشد که کلمه دیگری هست قابل التباس با طالقان، و آن «طایقان» است، قریه‌ای در بلخ، کما فی «معجم البلدان».

تاریخ بیهقی، ص ۶۹۷ در داستان بهرام چوبین نیز، از ترجمه طبری، چنین آمده است: «... و او (هرمز) بلخ بگذاشت و به خراسان آمد و به طالقان، و از آنجا به حد هرات و باد غیس آمد.»

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۰۰

یاد آوری و استدراک

در این قسمت از کتاب «مختصر البلدان» (ص ۱۹۲- ۳۱۰، چاپ دخویه) نزدیک به ۳۵۰ بیت آمده است، که در این ترجمه، آن ابیات نیز گردانیده شد، بدون آوردن متن اشعار. در آغاز منظور چنان بود که متون اشعار، یکجا، در این پایان آورده شود، با اعراب صحیح و دقیق. لیکن سرعت در آماده کردن کتاب (که هم اکنون پیش آمد) این فرصت را از دست گرفت.

ما در راه ترجمه- گاه گاه- به سهوهایی (صرفی، نحوی، لغوی، عروضی) بر می‌خوردیم که مستشرق فاضل دخویه، بدانها دچار شده بود. (از این رو، ترجمه گاه بر اساس ضبط و اعرابی است که صحیح یا انسب دانسته شده است). نیز ضمن ضبط اعراب دقیق اشعار، به چندین مورد دیگر برخوردیم که در پا نوشت متون اشعار یا کرده بودیم و هم به مواردی نیازمند استدراک.

اما بدینسان ما دیگر با خواننده در تمام نیستیم، تا آنچه را که می‌اندیشیدم گفتنش لازم یا مناسب است، باز گوییم، بدین گونه در این فرصت، چند نکته ذیل را یاد می‌کنیم:

---

(۲۱۷) ۱- ص ۲۷ س ۲۲ و ۲۳: در گردانیده این بیت بحتری، کلمه «مرغی» در برابر «جوب» بیجاست.

این بیت به گونه‌هایی دیگر نیز ترجمه شده است. بنا بر توضیحی که در المجانی آمده است- که یاد شد- ترجمه بیت چنین خواهد بود: «گویی ایوان کسری، با بنای شگفت‌انگیز خود، سپری است در کنار مردی خشن اندام کانا».

(۲۱۸) ۲- ص ۳۲۸ س ۲۴: «بر بلند جایگاهی» باید چنین باشد، «بر پیش سرایی»

(۲۱۹) ۳- ص ۲۹ س ۳: «جنگاوری ایستاده است» باید چنین باشد: «پیادگانی ایستاده‌اند»- (رجل، در متن، جمع راجل است چون رکب و راکب).

(۲۲۰) ۴- ص ۳۲ س ۱۸: «حالی که سگها کمینشان کرده‌اند»، باید چنین باشد: «حالی که سگها گرداگرد آنها در می‌آمدند تا به دامگاه آیند».

(۲۲۱) ۵- ص ۳۳ س ۱۱: «هر چیزی را که به اندازه صورتگری کند»، باید چنین باشد: «هر چیزی را آن هنجار کار (استاد) صورتگری کرد». گرچه ممکن است در این بیت (متن چاپی،

البلدان، ابن الفقیه/ ترجمه مختصر، محمد رضا حکیمی، متن، ص: ۳۰۱

ص ۲۱۶) مقوم را به فتح «و» خواند، بنا بر آنکه نعت مقطوع «شی‌ء» باشد و در این صورت ترجمه همان است که گذشت. و شاید این ضبط انسب باشد.

---

(۲۲۲) ۶- ص ۳۳ س ۱۳: «با زعفران ساختند»- «با زعفران بیامیختند»

(۲۲۳) ۷- ص ۳۹ س ۳ و ۴: «با آبهای قله کوهساران»- «با آب درون صراحی (شراب)»

(۲۲۴) ۸- ص ۴۲ س ۱۵: «تا او شاد نگردد»- «تا او خشنود نگردد».

(۲۲۵) ۹- ص ۴۴ س ۵: تضمین عبارت سعدی است که سهوا به جای «صولت»، «سورت» آمده، و به جای «اوان» «ایام» که لفظا و معنا نزدیکند.

(۲۲۶) ۱۰- ص ۴۷ س ۲۲: «و هر دوان بر اندام گلستانها فروغ پاشند»- «و هر دوان در میان گلستانها بدرخشند».

(۲۲۷) ۱۱- ص ۵۲ س ۱۵: در ترجمه این بیت (متن چاپی ص ۲۳۰ س ۶)، سهوی شگفت رخ نموده است و از سر خلطی بصری- ذهنی، الضباب، در بیت الضباع (جمع ضبع، با فتح «ض» و ضم «ب» کفتار) پنداشته شده است و بدین گونه بر گردانیده شده. (اگر چه، لفظا اگر چنین می‌بود، این خود تعبیری بود و معنایی و خود بسته بودن گریبان کفتارها عظمت و سرما و گواهی)، اما ضبط متن الضباب (جمع ضبابه) است، یعنی: تارمیغ، نژم (مقدمهٔ الادب) و بدین گونه گردانیده درست بیت چنین خواهد بود:

«روزی است زمهریری و سرما زدهد، که بر [پیکر] آن، گریبان ابرها تکمه شده است.»

(۲۲۸) ۱۲- ص ۱۲۱ س ۱۰: «دژ قزوین را به فارسی، کشوین نام بوده است.» در باره وجه تسمیه قزوین سخنان چندی است از قدما و متأخران. عبارت مؤلف (ص ۲۷۹- ۲۸۰) با آنچه سایر مآخذ از وی نقل کرده‌اند، و هم فی حد نفسها، مغشوش و محرف است. ظاهرا، و روی هم، اشاره است به این مطلب که مستوفی از «التبیان- ابو عبد اللّه برقی» نقل کرده است که: «یکی از سلاطین قدیم لشکری به جانب دیلم فرستاد که در صحرای قزوین صف کشیدند. فرمانده در صف لشکر خللی دید، به یکی از اتباع خود گفت: این کش وین، یعنی بدین کج نگر و لشکر راست کن. و نام کشوین بر این موضع بماند. چون آنجا شهر شد کشوین خواندند و اعراب معرب کردند و قزوین گفتند.» تاریخ گزیده، ص ۷۷۳. رجوع شود به مقاله مبسوط «قزوین» مجله بررسیهای تاریخی، شماره ۴ سال ۴، ص ۱۰۵- ۱۰۶ و بعد.

بنا بر این، تردیدی که در پاورقی صفحه ۱۲۱ این ترجمه، در مورد کلمه «انذر» آورده شد- و ظاهر عبارت متن، موجب آن بود- ممکن است منتفی باشد

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبِیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹